

هو

۱۲۱

رهبران طریقت و عرفان

نگارش

حاج میرزا محمد باقر سلطانی گنابادی

چاپ پنجم

سلطانی گنابادی، محمدباقر، ۱۲۷۶ - ۱۳۵۵.
رهبران طریقت و عرفان/ نگارش محمدباقر سلطانی گنابادی. - تهران:
حقیقت، ۱۳۷۹.
هجده [۲۷۱] ص: عکس (رنگی).
ISBN 964 - 7040 - 08 - 3 ریال: ۱۵۰۰۰
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب قبلاً توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.
کتابنامه: هفده - هجده.
چاپ پنجم: ۱۳۸۳: ۲۵۰۰۰ ریال.
۱. عارفان - سرگذشتنامه. ۲. نعمه اللهیه - سرگذشتنامه. الف. عنوان.
BP ۲۹۳/۱۳/۸۹س
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران
۱۵۸۵۷ - ۷۹ م

رهبران طریقت و عرفان
نویسنده: حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی
مجموعه محبوب: شماره ۳ (نوبت دوم)
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴
صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷ - ۱۱۳۶۵
تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲
چاپ پنجم: ۱۳۸۳
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
شابک: ۳ - ۵۶ - ۷۰۴۰ - ۹۶۴
ISBN: 964 - 7040 - 56 - 3

فهرست مندرجات

| | |
|-----|------------------------------------|
| ۵ | مقدمه چاپ سوم |
| ۷ | مقدمه چاپ دوم |
| ۸ | مقدمه چاپ اول |
| ۱۰ | شرح حال مختصر مؤلف معظم |
| ۱۲ | مقدمه نگارنده |
| ۱۵ | حضرت رسول صلی الله علیه و آله |
| ۲۶ | حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام |
| ۳۷ | حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه |
| ۴۴ | حضرت سید الشهداء علیه السلام |
| ۵۷ | حضرت سید الساجدین علیه السلام |
| ۶۶ | حضرت امام باقر علیه السلام |
| ۷۱ | حضرت صادق علیه السلام |
| ۸۱ | حضرت موسی بن جعفر علیه السلام |
| ۸۶ | حضرت رضا علیه السلام |
| ۹۴ | حضرت امام محمد تقی علیه السلام |
| ۹۷ | حضرت امام هادی علیه السلام |
| ۱۰۰ | حضرت امام حسن عسکری علیه السلام |
| ۱۰۳ | حضرت صاحب الامر علیه السلام |
| ۱۰۶ | جناب شیخ معروف کرخی |
| ۱۰۹ | جناب سَری سقطی |
| ۱۱۲ | جناب شیخ جنید بغدادی |
| ۱۱۶ | جناب شیخ ابوعلی رودباری |
| ۱۱۹ | جناب شیخ ابوعلی کاتب |
| ۱۲۱ | جناب شیخ ابو عمران المغربی |
| ۱۲۴ | جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی |
| ۱۲۶ | جناب شیخ ابوبکر طوسی |
| ۱۲۸ | جناب شیخ احمد غزالی |
| ۱۳۰ | جناب شیخ ابوالفضل بغدادی |
| ۱۳۲ | جناب شیخ ابوالبرکات |

| | |
|-----|---|
| ۱۳۳ | جناب شیخ ابومسعود اندلسی |
| ۱۳۵ | جناب شیخ ابومدین |
| ۱۳۷ | جناب شیخ ابوالفتوح |
| ۱۳۸ | جناب شیخ کمال الدین کوفی |
| ۱۴۰ | جناب شیخ صالح بربری |
| ۱۴۲ | جناب شیخ عبداللہ یافعی |
| ۱۴۴ | جناب شاہ نعمت اللہ ولی |
| ۱۵۰ | جناب میر شاہ برہان الدین خلیل اللہ |
| ۱۵۴ | جناب میر شاہ حبیب الدین محب اللہ اول |
| ۱۵۶ | جناب میر کمال الدین عطیہ اول |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ برہان الدین خلیل اللہ دوم |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ شمس الدین محمد اول |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ حبیب الدین محب اللہ دوم |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ شمس الدین محمد دوم |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ کمال الدین عطیہ اللہ دوم |
| ۱۵۷ | جناب میر شاہ شمس الدین محمد سوم |
| ۱۵۸ | جناب شیخ محمود دکنی |
| ۱۶۰ | جناب شیخ شمس الدین دکنی |
| ۱۶۲ | جناب رضا علیشاہ دکنی |
| ۱۶۵ | جناب سید معصوم علیشاہ |
| ۱۶۸ | جناب نورعلی شاہ اول |
| ۱۷۱ | جناب حسینعلی شاہ اصفہانی |
| ۱۷۴ | جناب مجذوب علیشاہ ہمدانی |
| ۱۷۶ | جناب مست علیشاہ |
| ۱۷۸ | جناب رحمتعلی شاہ شیرازی |
| ۱۸۲ | جناب سعادتعلی شاہ اصفہانی |
| ۱۸۶ | جناب سلطانعلی شاہ گنابادی |
| ۱۹۴ | جناب نورعلی شاہ ثانی |
| ۱۹۸ | جناب صالح علیشاہ |
| ۲۰۱ | جناب رضا علیشاہ ثانی |
| ۲۰۸ | جناب محبوب علیشاہ |
| ۲۰۸ | حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابندہ مجذوب علیشاہ |

مقدمه چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین و علیه اتوکل

پس از حمد و ثنای پروردگار یکتا و دورد به روان خاتم پیامبران محمد بن عبدالله (ص) و علی بن ابیطالب و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگوار علیهم السلام.

کتاب رهبران طریقت و عرفان نگارش عمّ بزرگوار و دانشمند والامقام شادروان جناب آقای حاج میرزا محمد باقر سلطانی رحمه الله علیه که شرح حال و زندگی پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و دوازده امام علیهم السلام و دیگر بزرگان سلسله طریقت نعمه اللّهی گنابادی می باشد، در نوع خود کم نظیر و شاید بی نظیر باشد و از آنجایی که چنین کتابی بدین سبک کمتر تألیف گردیده بود، بدین سبب در زمانی بسیار کوتاه نایاب گردید. و چون نوع نگارش کتاب به نحوی است که مورد استفاده تمام طبقات می باشد، لذا درخواست ها زیاد و امکان تهیه آن کم و شاید غیرممکن بود، بدین سبب اینجانب تصمیم گرفتم که با کسب اجازه از حضور پدر بزرگوارم حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه ارواحفاده اقدام به چاپ دوم آن نمایم. ایشان نیز چاپ را موکول به موافقت آقا زادگان محترم و صبا یای محترمه آن بزرگوار نمودند. حقیر نیز طبق امر صادر، اقدام به کسب اجازه از یکایک فرزندان مؤلف محترم نموده و همگی با نهایت محبت پیشنهاد حقیر را پذیرفته و اجازه دادند. بدین قرار چاپ دوم آن به همت برادر ایمانی و عزیز آقای سیدمرتضی ذوالشرفین سلمه الله و با کوشش مرحوم حاج آقای فخرالدین برقی رحمه الله علیه در قم در سال ۱۳۶۰ انجام گردید و در زمانی کوتاه نایاب و آن نیز تمام شد. لذا مجدداً تصمیم به چاپ سوم گرفته شد و تمام مقدمات مذکوره که برای چاپ دوم انجام گردیده بود، مجدداً مورد توجه قرار گرفته و بار دیگر همگی فرزندان محترم ایشان با طیب خاطر موافقت خود را با طبع جدید آن اعلام کردند.

البته چاپ سوم مزایایی نسبت به دو چاپ گذشته کتاب دارد که به شرح ذیل است:

۱- اخیراً به نسخه ای نزد جناب آقای سلطانعلی سلطانی دسترسی پیدا شد که این نسخه دارای حواشی و اصلاحاتی است که بندگان حضرت آقای رضاعلیشاه ارواحفاده پس از مطالعه کتاب بر آن مرقوم داشته اند که در چاپ جدید مندرج شد.

۲- در قسمت شرح حال قطب سی و هفتم حضرت والد مکرم جناب آقای رضاعلیشاه ارواحنا له الفدا که به قلم شیخ جلیل مرحوم حاج آقا جذبی ثابت علی مرقوم و ضمیمه کتاب شده بود، اولاً اسامی آقایان مشایخ و مأذونینی که از طرف حضرت ایشان مفتخر به کسب اجازه کتبی یا شفاهی شده اند و در چاپ دوم هنوز این افتخار را کسب نکرده بودند در پاورقی افزوده گردید. ثانیاً حوادث مهمی که اخیراً در زمان ایشان رخ داده، تحت نظر فرزندان محترم ایشان در حاشیه اشاره شده است.

۳- در این چاپ سعی شده اغلاطی که در دو چاپ گذشته وجود داشته تصحیح گردیده و به حداقل ممکن تقلیل یابد.

۴- ترجمه کامل آیات قرآن مجید و احادیث و عبارات عربی موجود در متن در حاشیه درج گردیده است.

در خاتمه سپاس و تشکر قلبی خود را به پیشگاه مولای بزرگوار خود حضرت آقای رضاعلیشاه روحی له الفداء که با چاپ سوم کتاب موافقت و مساعدت فرمودند، معروض داشته، سلامت و طول عمر برای آن بزرگوار از پیشگاه

قادر متعال خواستارم. همچنین از فرزندان بزرگوار جناب آقای سلطانی رحمه الله علیه که با نهایت محبت و گشاده رویی با چاپ سوم موافقت نمودند تا تشنگان چشمه شریعت و طریقت را بهره مند نمایند، تشکر قلبی خود را ابراز می‌دارد. و نیز از برادران محترم آقای حاج سید مرتضی ذوالشرافتین که هزینه چاپ را متقبل گردیده‌اند و نیز از آقایان سید قدرت الله آزاد و شهرام پازوکی و مجید گوهری زادالله توفیقاتهم که در مراحل مختلف چاپ خصوصاً غلط‌گیری اقدام و دقت فرموده‌اند، سپاسگزاری می‌نمایم.

والسلام علی من اتبع الهدی

به تاریخ بیست و دوم ربیع الثانی ۱۴۱۲ مطابق نهم آبان ماده ۱۳۷۰

سالروز رحلت مؤلف محترم و دانشمند کتاب رهبران طریقت و عرفان

علی تابنده

مقدمه چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

يا واهبَ العقلِ لكَّ المَحامِدِ اِلى جَنابِكَ اَنْتَهَى المَقاصِدِ

سپاس بی‌قیاس خداوندی را سزا است که همه موجودات پرتو نور و آینه ظهور او و به سوی او در حرکت هستند.

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طابکار

و درود بی‌پایان و تحیت فراوان بر روان پاک پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله و اهل بیت عصمت و طهارت

ویژه دوازده نفر جانشینان آن بزرگوار علیهم السلام رَزَقْنَا اللهُ فِي الدُّنْيَا طَاعَتَهُمْ وَ فِي الْآخِرَةِ شِفَاعَتَهُمْ.

کتاب رهبران طریقت و عرفان تألیف عمّ معظم، دانشمند محترم، شادروان آقای حاج میرزا محمدباقر سلطانی

رحمة الله علیه که در ذکر حالات پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام و بزرگان سلسله طریقت نعمه الهیه گنابادی

تألیف نموده‌اند و در سال به چاپ رسیده، مورد توجه و علاقه برادران ایمانی و اخلاء روحانی واقع گردید و با علاقه و

اشتیاق بدان توجه نمودند به طوری که اکنون خیلی کمیاب گردیده است.

لذا بعض دوستان خواهش تجدید چاپ آن نمودند. فقیر هم موافقت کرده و عموزادگان محترم نیز با کمال

اشتیاق از این موضوع استقبال نموده و موافقت خود را ابراز داشتند و با کوشش فرزندی علی تابنده و فقه الله و هزینه برادر

مکرم آقای حاج سید مرتضی ذوالشرافتین و سعی برادر مکرم آقای حاج سیدفخرالدین برقی قمی زید توفیقهما در

مطبعه حکمت قم شروع به چاپ نمودند. از خداوند منان مزید اجر و توفیق برای آنان خواستار و شادی روح عمّ معظم را

مسئلت دارم.

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی «رضاعلیشاه»

۱۷ ربیع الاول ۱۴۱۰ / ۴ بهمن ۱۳۵۹

مقدمه چاپ اول

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مَنْ هُوَ اَحْتَفَى لِفِرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ الْباطِنُ فِي ظُهُورِهِ

خدایا ترا پرستش می کنیم، پروردگارا ثنای تو می گوئیم که ما را به راه راست که به سوی تو می باشد بوسیله نمایندگان خود رهنمود فرمودی، و توفیق پیروی از دین مقدس اسلام عنایت نمودی، درود بی پایان بر روان پاک پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (ص) و بر دوازده نفر جانشینان آن بزرگوار باد.

یکی از علوم مهمه که امروز نیز مورد توجه دانشمندان می باشد، علم تاریخ است که ما را از وقایع گذشته و حالات پیشینیان آگاه نموده که روش نیکان را سرمشق قرار داده و رفتار دیگران باعث عبرت ما گردد. از این رو از نظر روحی و مذهبی نیز مهم و برای کسانی هم که در طریق الله سیر می کنند مفید است. و هر چند سالک الی الله باید از هر چیزی به خدا پی ببرد و او را در همه جا بجوید و از ظاهر به باطن بگردید، ولی مطالعه حالات گذشتگان اثر خاص بسیار نیک ارزنده ای برای او دارد و خود یک نوع سیر آفاقی و هم انفسی محسوب می گردد، مخصوصاً مطالعه حالات بزرگان دین و ائمه هدها مهذبین و عرفاء راشدین و پیروان خاص ائمه علیهم السلام که نظری به حالات آن بزرگواران سرمشق بزرگی برای جویندگان راه و سالکین الی الله می باشد که متوجه شوند طبق «ره چنان رو که ره روان رفتند» ما نیز از آنها پیروی نموده قدم روی قدم آنان بگذاریم، و بلکه می توانیم تاریخ بزرگان اسلام و رادمردان این راه را از جمله علوم دینی و اخلاقی نیز بشمریم، چون ما را برای سیر و حرکت در راه خدا تشویق و کمک می نماید.

درباره سیره و حالات بزرگان دین تألیفات بسیار از متقدمین و متأخرین موجود است که بعضی آنها بسیار تحقیقی و نکات تاریخ را با تجزیه و تحلیل علمی ذکر کرده و بعضی اشارات به نکات عرفانی و روحی نموده، و بعضی از آنها هم فقط به ذکر تاریخ و حالات اکتفا کرده اند و مطالعه همه آنها خیلی خوب و مفید است.

اخیراً نیز عم معظم محترم جناب آقای حاج میرزا محمد باقر سلطانی که امروز یگانه فرزند ذکور جناب حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه طاب ثراه و مورد احترام کامل فقیر و بلکه نزد همه خاندان ما مقام شایسته ای را دارا می باشند، و مورد احترام و تکریم همه فقرا نیز هستند و در فضل و کمال علمی نیز با ارج می باشند، حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دوازده نفر جانشینان آن بزرگوار علیهم السلام و اقطاب سلسله علیه نعمه اللهیه قدس سرهم را به طور اختصار با طرز جالب و جامعی تألیف فرموده و آن را رهبران طریقت و عرفان نام گذارده اند. این تألیف با آنکه خیلی باختصار است ولی نکات جالب و مطالب با ارزشی دارد که خواندن آن برای کسانی که بخواهند بر حالات بزرگان وقوف یابند خیلی مفید است.

ایشان برای این تألیف مدتها صرف وقت نموده و کتب معتبره تاریخ را نیز مطالعه و دقت کرده، زبده و خلاصه آنها را انتخاب و حسن سلیقه و ابتکار فکری و نکات دقیق ذوقی خود را نیز بر آن افزوده و درین مجموعه به خوانندگان اهداء نموده اند، در بعض موارد و حالات بعض بزرگان مانند فرزندان حضرت شاه نعمه الله ولی کوشش نموده، از کتبی هم که در ایران کمتر وجود داشته و از هندوستان تهیه شده و فقیر نیز به تهیه آنها علاقه مند بودم استفاده کرده و مطالبی را که در کتب تواریخ ما وجود ندارد، در حالات آنان ذکر کرده اند که خود آن نیز بر ارج و مقام این کتاب می افزاید.

جزوات این کتاب به نظر فیض اثر پدر بزرگوارم حضرت آقای صالحعلیشاه قدس سره نیز رسید و عم معظم خیلی مایل بودند که آن حضرت همه آن را کاملاً دقت و مطالعه فرمایند. ولی متأسفانه روزگار غدار و جهان ناپایدار که همواره سرکین با دوستان و بندگان مقرب خدا دارد، قبل از اتمام مطالعه این کتاب شمع وجود مقدس آن حضرت را در سحرگاه پنجشنبه نهم ربیع الثانی یکهزار و سیصد و هشتاد و شش مطابق ششم مرداد یکهزار و سیصد و چهل و پنج به ظاهر خاموش و محفل فقرا را تاریک و فقرا را یتیم نمود. بر اثر این مصیبت عظمی و فاجعه کبری رشته همه کارهای زندگانی ما بلکه عموم فقرا گسیخته شد و اتمام این کتاب هم از طرف ایشان به تعویق افتاد، تا آنکه مجدداً پس از گذشتن بیش از یک سال، چندی قبل شروع به اتمام آن نموده به پایان رسانیدند. فقیر به نوبه خود از کوشش ایشان درین باره تمجید و تقدیر نموده و سلامتی و مزید توفیق ایشان را از خداوند مهربان خواستارم و امیدوارم روح مقدس پدر بزرگوارم نیز که ناظر اعمال ماست از مساعی ایشان درین باره راضی و خرسند باشد.

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی

۱۵ شعبان ۱۳۸۸/۱۶/۸/۱۳۴۷

بسمه الاعلی

شرح حال مختصر مؤلف معظم

فاضل جلیل و دانشمند نبیل، فقیر بزرگوار و سالک عالیمقدار، مرحوم حاج میرزا محمدباقرسلطانی نجل جلیل سلطان الحکماء المتألّهین و برهان العرفاء الموحّدین الشّهید فی سبیل الله مرحوم حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه نورالله روحه می‌باشد.

این بزرگوار در روز دوشنبه ۱۳ شعبان المعظم ۱۳۱۵ هجری قمری در قریه بیدخت از قراء گناباد به عرصه وجود پانهاد و پدر بزرگوارش بسیار خرسند و مسرور گردید و مورد توجه و علاقه خاص حضرت آقای شهید و حضرت آقای نورعلیشاه برادر بزرگوارش و سایر اقطاب بعد از ایشان بود.

در سن ۱۲ سالگی، پدر بزرگوارش شهید شدند و تحت حضانت و تربیت برادر عظیم الشان خود آقای نورعلیشاه قرار گرفت. ایشان پس از تکمیل تحصیل معلومات متداوله در بیدخت و اصفهان، علاقه و اشتیاق تامی به مطالعه کتب بزرگان و عرفاء داشت و در اثر آن از تاریخ زندگانی بزرگان و حالات و اخلاق و صفات آنان اطلاعات کامل یافت. ضمناً به زیارت بیت الحرام و روضه منوره نبوی و قبور مقدسه ائمه اربعه بقیع علیهم السلام و مشاهد متبرکه ائمه اطهار علیهم السلام در عراق موفق گردید، و علاقه خاصی نسبت به زیارت و آستانه بوسی حضرت ثامن الائمه علیه آلاف الثناء والتحیه داشت و مکرراً به مشهد مقدس مشرف می‌گردید.

در ماه شوال ۱۳۹۶ قمری آخرین سفر خود برای زیارت و آستان بوسی به مصاحبت جناب آقای رضا علیشاه به مشهد مشرف شد. در آنجا کسالت ایشان که از مدتها قبل مبتلا بود، شدت یافت و در یکشنبه هفتم ذی‌قعدة همان سال مطابق نهم آبان ۱۳۵۵ شمسی در سن ۸۱ سالگی لبیک حق را اجابت نمود و مرغ روح مطهرش قفس تن را شکست و در ملاً اعلی به جوار رحمت حق پیوست و در دارالزهد آستانه قدس مدفون گردید، رحمه الله علیه.

این بزرگوار به تمام معنی وارسته و به حق پیوسته بود. روزها به رسیدگی امور کشاورزی و کارهای لازمه زندگی و مطالعه کتب مشغول و در ثلث آخر شب به عبادت و رازو نیاز با حضرت بی‌نیاز و تهجد اشتغال داشت. دارای اخلاق نیکو و ملکات فاضله و رفتار پسندیده بود. با کمال محبت و انبساط و خوشروئی با عموم خلق رفتار می‌نمود و از کمک و مساعدتهای لازمه نسبت به همه خودداری نمی‌نمود. در اطاعت و پیروی از بزرگان و اقطاب دوره زمان خود (مرحوم آقای نورعلیشاه برادر عظیم الشان خود و آقای صالحعلیشاه برادر زاده عالیقدر خود و آقای رضاعلیشاه نتیجه پدر بزرگوار خود) سعی وافی و جد کافی داشت و مخصوصاً در اطاعت و فروتنی نسبت به آقای رضاعلیشاه بی‌اختیار بود و در اواخر عمر با وجود کسالت و کهولت در مسافرتهای ایشان ملازمت و مصاحبت می‌نمود و به قدری علاقه مند به ایشان بود که حتی الامکان حضراً و سفرماً مفارقت و جدائی نمی‌نمود، حتی اگر ایشان به تهران تشریف می‌آوردند او هم مفارقت ایشان را نمی‌توانست تحمل کند و به تهران می‌آمد.

ایشان در اثر اخلاق پسندیده و حسن سلوک و رفتار نیکو، مورد توجه و علاقه کامل عموم اهالی و احترام و تجلیل خاص و عام بود. در انجام وظائف دینی و مذهبی و طریقتی ساعی و جدی و کوچکترین اوامر و نواهی حتی مستحبات را ترک نمی‌فرمودند.

ایشان در اثر مطالعات کثیره خود، کتب مفیده بسیاری تألیف و تصنیف و ترجمه نموده که سه جلد آن به چاپ

رسیده است:

۱- رهبران طریقت و عرفان (همین کتاب) که شرح حالات حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) و اقطاب سلسله جلیله نعمه‌اللهیه گنابادی است.

۲- گنجینه گهر که مشتمل بر کلمات قصار پیغمبر اکرم (ص) و ائمه طاهرین (ع) و بزرگان دین و عرفاء می‌باشد.

۳- انتقام بت پرستی از اسلام که فساد دستگاه بنی امیه را تشریح می‌نماید.

از این بزرگوار ۴ پسر و دو دختر به یادگار باقی مانده است:

۱- جناب آقای سلطانعلی سلطانی؛

۲- جناب آقای مهندس مجتبی سلطانی؛

۳- آقای دکتر حسنعلی سلطانی؛

۴- آقای سلطان ابراهیم سلطانی؛

که همگی فاضل و دانشمند و مورد کمال تجلیل و احترام بین خاص و عام می‌باشند.

صبایای ایشان یکی حلیله محترمه جناب آقای دکتر محب الله آزاده و دیگری مکرّمه محترمه همسر آقای رضا

صالحی، فرزند برومند مرحوم حاج ابوالحسن رئیس التجار می‌باشند.

مقدمه نگارنده

مدتها بود روزهای جمعه به هنگامی که خطیب در بقعه پدر بزرگوارم حضرت سلطانعلی شاه قدس سره خطبه معمول را می‌خواند، چون به ذکر نام اقطاب سلسله علیه شاه نعمت‌اللهی می‌رسید، به خاطر می‌گذشت که عده زیادی از فقرا و برادران ایمانی از شرح حال و مجاری احوال اکثر این بزرگواران بی‌اطلاعند، و از زحمات و ریاضاتی که در راه وصول به درجه ایقان و ذروه کمال ایشان کشیده‌اند و خدماتی که در نشر و بسط عرفان و هدایت طالبان انجام داده‌اند آگاهی ندارند. و با خود می‌اندیشیدم که چه سعادت بود اگر توفیق می‌یافتم شرح حال هریک از این بزرگواران به ترتیب تصدی مقام ارشاد جمع آوری و به صورت کتابی تدوین و تقدیم برادران ایمانی می‌نمودم.

این آرزو لاینقطع در قلبم بود تا اینکه در این اوان به لطف و عنایت بزرگان طریقت به آرزوی قلبی خود نائل شدم و با همه ناچیزی و بی‌بضاعتی بحمدالله موفق به تنظیم این اوراق که حاوی مجملی از حالات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار سلام الله علیهم و شمه‌ای از مجاری احوال اقطاب سلسله علیه است گردیدم. اما بسیار متأسفم که با همه علاقه قلبی و کشش ضمیر و سعی بلیغ و کوشش پی‌گیر موفق نشدم آنچنان که می‌خواستم منظور قلبیم را به طور کامل به انجام برسانم به این معنی که شرح حال ده تن از اقطاب سلسله علیه (از جناب میرشاه کمال الدین عطیه الله اول تا جناب شیخ محمود دکنی را که از اولاد و احفاد حضرت شاه نعمه‌الله ولی قدس سره و ساکن هندوستان بوده‌اند با همه تفحص و تجسس در هیچ یک از کتب سیر و تذکره‌های موجود در ایران ندیدم، به همه کتابخانه‌های بزرگ و معروف شنافتم و چهره مقصود را در هیچ جا نیافتم. به ناچار از بعضی از دوستان مقیم هندوستان که زمانی مرکز ارشاد این بزرگواران بوده برای جستجو در کتابخانه‌ها و مراکز علمی هند به امید دست یافتن به مقصود کمک خواستم تا با استفاده از منابع قدیم آن دیار شاید بتوانم شرح حال آن بزرگواران را به دست آورم، با این وصف باز هم از چند جلد کتابی که به زبان اردو تألیف شده بود و از هندوستان فرستاده بودند و در تهران دادم ترجمه کردند، تنها شرح حال سه تن از آن بزرگواران (جناب شیخ شمس الدین دکنی و جناب شیخ محمود دکنی و جناب رضا علیشاه دکنی) را در آنها یافتم و شرح حال هفت بزرگوار دیگر همچنان در پرده بی‌اطلاعی باقی ماند که امیدوارم به عنایت بزرگان طریقت و دعای سالکان راه حقیقت در آینده توفیق یابم که این نقیصه را جبران و این کمبود را به شکل جزوه علاوه ضمیمه نمایم.

در خاتمه لازم می‌داند از جناب آقای حسینعلی مصداقی زاده الله اقباله و توفیقاته که از نظر علاقه کامل و عشق وافر که به نشر آثار بزرگان و شرح حالات آنان دارند و تقاضای چاپ این مجموعه را نموده و هزینه آن را به همت والای خود به عهده گرفتند، مراتب امتنان بی‌شائبه خویش را اظهار و ازدیاد توفیق و تأیید و مزید سعادت دنیا و آخرت معظم له را از پیشگاه حضرت احدیت درخواست نماید.

و نیز از فاضل محترم جناب آقای حاج سید هبه‌الله جذبی و آقای سید فضل الله دانشور علوی و آقای عبدالحمید میرجهانگیری و آقای سیدعلاءالدین دانشور علوی که با کمال صدق نیت در تصحیح و مقابله و دقت و مراقبت در امر

چاپ صرف وقت نمودند، تشکرات قلبیه خود را ابراز و خیر و سعادت دنیوی و اجر و ثواب اخروی برای آنان از درگاه حضرت باری مسئلت دارد.

ضمناً از برادران و کلیه خوانندگان گرام تمنا دارم اگر کم و کاستی و سهو و اشتباهی در این اوراق دیدند به نظر اغماض در آن بنگرند و از دعای خیر فراموشم نفرمایند.

حاج محمد باقر سلطانی

فهرست کتب مورد مراجعه

۱. اخوان الصفا - احمد بن محمد انصاری شروانی
۲. اخوان الصفا و خلان الوفا - عارف تامر (بیروت)
۳. اخلاق النبى و آداب - ابى الشيخ (قاهره)
۴. اخبار العرب و اجيالهم و دولهم - ابن خلدون (بیروت)
۵. الاربعین فی التصوف - ابى عبدالرحمن بن الحسین السامی (حیدرآباد دکن)
۶. الاستیعاب فی الاسماء الاصحاح - حافظ ابى عمر یوسف (حیدرآباد دکن)
۷. اعیان الشیعه - محسن الامین (بیروت)
۸. برهان مآثر - سید علی طباطبائی (دهلی)
۹. بستان السیاحه - حاج زین العابدین شیروانی (اصفهان)
۱۰. تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر و الاعلام - الحافظ الذهبی (قاهره)
۱۱. تاریخ جهانگشای - بهاء الدین عظاملک جوینی (تهران)
۱۲. تاریخ حبیب السیر - غیاث الدین خواندمیر
۱۳. تاریخ عالم آرای عباسی - اسکندریک ترکمان (اصفهان)
۱۴. تاریخ ابن اعثم کوفی - ترجمه فارسی (تهران)
۱۵. تاریخ تمدن اسلام و عرب - گوستاو لوبون - ترجمه فارسی (تهران)
۱۶. تذکره الاولیاء - شیخ فرید الدین عطار (لیدن)
۱۷. تذکره الاولیاء دکن - عبدالجبار هندی (حیدرآباد)
۱۸. التصوف فی الشعر العربی - عبدالحکیم حسان (قاهره)
۱۹. تفسیر کشف الاسرار - رشید الدین ابوالفضل میبدی (تهران)
۲۰. جامع التواریخ - رشید الدین فضل الله همدانی (تهران)
۲۱. حدائق السیاحه - حاج زین العابدین شیروانی (نسخه خطی)
۲۲. الذریعه - حاج آقا بزرگ تهرانی (نجف)
۲۳. روضه الصفا - خواندمیر
۲۴. ریاض السیاحه - حاج زین العابدین شیروانی (اصفهان)

۲۵. ریاض الشعرا - رضا قليخان هدايت (تهران)
۲۶. ریحانه الادب - محمد علی مدرس تبریزی (تهران)
۲۷. الصوفیه فی الاسلام - نیکلسون، ترجمه و تعليق نورالدين سرييه (مصر)
۲۸. طبقات الصوفیه - محمد سلمی، تحقيق نورالدين سرييه (مصر)
۲۹. طرائق الحقایق - حاج نايب الصدر
۳۰. کیمیای سعادت - غزالی
۳۱. مجالس المؤمنین - قاضی نور الله شوشتری
۳۲. ناسخ التواریخ - مورخ الدوله سپهر (تهران)
۳۳. نامه دانشوران - (تهران)
۳۴. نابغه علم و عرفان - حاج سلطانحسین تابنده (تهران)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ، الْمُتَمَكِّنُ فِي مَقَامٍ أَوْ أَدْنَى، الْمُقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ حَتَّى تَدَلِّي، خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ، حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله. نام مبارکش محمد و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَيِّ بن كِلَاب بن مُرَّة بن كَعْب بن لُؤَي بن غالب بن فِهْر بن مالک بن نَضْر بن نَزَار بن مَعَدَّ بن عَدْنَانَ. سلسله نسب عدنان به چند واسطه به حضرت اسماعیل بن ابراهیم علیه السَّلَام می رسد. مادر والاگهرش آمنه خاتون بنت وهب بن عبد مناف بن قُصَيِّ بن كِلَاب بن مُرَّة است. کنیت مبارکش ابوالقاسم، مولد ذات مقدسش مکه مکرمه است.

حضرتش در روز جمعه ۱۷ ربیع الاول مطابق ۲۸ نisan ماه و بیستم شباط رومی و ۱۷ دی ماه فرسی، ۵۵ روز بعد از وقعه فیل در سال ۵۷۱ میلادی از مادر متولد گردید. پدر بزرگوارش جناب عبدالله دو ماه قبل از تولد آن حضرت رحلت کرده بود. حضرتش یک هفته از پستان مادر شیر خورد، سپس به عِلَّت قَلَّت شیر مادرش، ثویبه کنیز ابولهب که به مژدگانی تولد آن حضرت آزاد شده بود حضرتش را سه ماه شیر داد. آنگاه به رسم بزرگان عرب که دایه از اعراب بادیه برای اطفال خود می گرفتند تا هوای آزاد بادیه اطفال را شجاع و فصیح بار آورد حضرتش را نیز به حلیمه بنت عبدالله بن الحارث السعدیه سپردند. با اینکه حلیمه قبل از گرفتن حضرت رسول شیر به قدر کفایت طفل خود در پستان نداشت و یک پستان او هم خشک بود، به محض رسیدن آن حضرت به کنارش هردو پستان وی مملو از شیر شد. پس از دو سال که مدت ارضاع تمام شد حلیمه حضرتش را برای دیدار مادر و اقوام به مکه آورد ولی به واسطه کثرت علاقه ای که به آن حضرت داشت با الحاح از جدش جناب عبدالمطلب و مادرش اجازه گرفته حضرتش را مجدداً همراه خود به صحرا برگردانده و دو یا سه سال دیگر نزد خود نگاه داشت. پس وی را که این وقت پنج ساله بود به مکه آورده تسلیم مادر و جدش کرد. حضرتش به سن شش سالگی رسید که مادرش حین مراجعت از دیدار اقوامش از مدینه در منزل ابوا رحلت نمود. آنگاه وی در تحت حضانت ام ایمن و کفالت و سرپرستی جدش عبدالمطلب قرار گرفت.

پس از دو سال که حضرتش هشت ساله شد جدش نیز رحلت نمود و حضرتش را به جناب ابوطالب سپرد و درباره وی توصیه فراوان نمود. جناب ابوطالب چه قبل از بعثت وی به نبوت و چه بعد از آن دقیقه ای از حفاظت و حمایت آن حضرت خودداری نکرد و در همه مراتب بر اولاد خویش ترجیحش می داد، و چون ۱۲ ساله شد وی را با خود به تجارت شام برد و برحسب اشاره و توصیه بحیرا راهب که علامات نبوت را که در چهره مقدسش دید و ابوطالب را از کید یهودان نسبت به آن حضرت بر حذر داشت به زودی به مکه اش باز گردانید، آنگاه حضرتش در سن ۲۵ سالگی برای خدیجه بنت خُوَیَلِد به تجارت شام رفته سالمأ و غانماً بازگشت و پس از بازگشت از شام برحسب اظهار علاقه و تمایل خدیجه به ازدواج با وی، خدیجه را به حباله نکاح در آورد.

چون سن مبارکش به ۳۵ رسید در حین تعمیر کعبه به وسیله قریش در اختلاف و مشاجره ای که بین آنان برای حمل و نصب حجرالاسود پیش آمده بود حکمیت فرموده دستور داد که حجرالاسود را در پارچه ای گذاشته و اطراف آن را همگی گرفته دسته جمعی به پای دیوار خانه بردند؛ آنگاه حضرتش دست پیش برده سنگ را برگرفت و به رکن عراقی نصب فرمود. کم کم تمایلی به انزواء در حضرتش پیدا شد و سالی یک ماه در غار حرا به خلوت می پرداخت و از غذائی

که خانواده اش برایش می‌بردند به کمتر چیزی قناعت می‌فرمود، تا اینکه موقع بعثت نزدیک و آثار آن بروی ظاهر می‌شد، مدتی بود که در خلوات صدای فرشته‌ای را بدون رؤیت می‌شنید و از او چیزها می‌آموخت تا اینکه عمر مبارکش بالغ بر چهل شد و شب ۲۷ رجب که پیشوائی ماسوی را به او دادند رسید. و در آن شب جبرئیل بر حضرتش نازل و خود را به صورتی که در سیر و اخبار مذکور است بروی ظاهر کرد و فرمان الهی را به مضمون میمنت مشحون *إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ*^۱، به حضرتش ابلاغ کرد و این وقت سال ۶۱۱ میلادی بود و از آن به بعد نزول آیات قرآن به تدریج شروع شد. حضرتش تا سه سال محرمانه و در خفا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و به تدریج مردم مکه متوجه دعوت وی شده در گوشه و کنار افرادی به حضرتش ایمان آورده و مسلمانانی چند پیدا شدند و خبر بعثت و دعوت وی در میان قریش انتشار یافت. تا سال سوم بعثت رسید و طبق فرمان *فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ*^۲ حضرتش دعوت الهی را آشکار کرد و بتان را مورد طعن و لعن قرارداد، از این رو اذیت و آزار مشرکین نسبت به آن حضرت و پیروانش شروع و به تدریج شدت می‌گرفت تا اینکه در سال پنجم از بعثت شدت آزار کفار قریش سبب شد که آن حضرت بعضی از مسلمانان را که فاقد عشیره بوده و قدرت رفع اذیت کفار را از خود نداشتند اجازه هجرت بخشید.

عده این اولین مهاجرین اسلام در حدود ۱۵ نفر زن و مرد بود که پس از سه ماه توقف در حبشه مراجعت کردند. دو سال بعد یعنی سال هفتم بعثت بزرگان مکه و رؤسای قریش مبیعت و مناکحت و معاشرت، حتی مکالمه با آن حضرت و پیروانش را تحریم کردند و معاهده‌ای در این باب نوشته در کعبه آویختند و به جدّ تمام در پی آزار و نابودی وی و مسلمانان برآمدند، از این رو مجدداً عده‌ای بالغ بر ۸۳ مرد و ۱۲ زن از مسلمانان به حبشه هجرت نمودند و جناب ابوطالب حضرتش را با بقیه مسلمانان به منظور حفظ جان در درّه کوهی موسوم به «شعب ابوطالب» جای داد و آنها نزدیک به سه سال به ناراحتی و سختی از هر جهت در آنجا به سربردند، تا اینکه عده‌ای از قریش که متمایل به جانب بنی هاشم بودند از عناد و لجاج با آن حضرت خسته شده و آن معاهده شوم را که موریانه نیز خورده بود پس از اظهار تنفر و انزجار از آن باطل کردند و حضرت رسول با همراهان به خانه‌های خود در مکه معاودت فرمود، و در نیمه آن سال که دهم بعثت بود جناب ابوطالب که متجاوز از ۷۰ سال داشت رحلت فرمود و حامی و پشتیبان بزرگ صوری حضرت رسول از میان رفت و پس از ۳۵ روز از این قضیه همسر گرامی و زوجه فداکارش خدیجه نیز در سن ۶۵ سالگی وفات یافت و نیز مصیبتی بر مصیبتش افزود و خاطر مبارکش از این دو حادثه قرین حزن و الم گردید لذا آن سال را «عام الحزن» نام نهاد.

پس از فوت جناب ابوطالب برادر وی عباس بن عبدالمطلب قائد قوم و امیر مکه شد ولی چون مردی بود حلیم و سطوت و هیبت لازم را نداشت کفار قریش مجدداً با شدت و خشونت به اذیت و آزار حضرت رسول و مسلمانان پرداختند، چنانکه حضرتش اجباراً به طرف طایف متواری شد و یک ماه در طایف بسر برد و چون در آنجا کسی هدایت نیافت و یاری کننده و حامی پیدا نشد راه مراجعت به مکه را پیش گرفت. معاندین از قصد مراجعتش مطلع و عزم کردند که مانع ورودش به مکه شوند ولی یکنفر مطعم بن عدی نام با این امر مخالفت کرد و حضرتش را در امان خود گرفته به مکه آورد و در منزل خویش جایش داده، خود و فرزندان به محافظت از آن حضرت قیام نمودند، تا اینکه در سال

^۱ - بخوان به نام پروردگار خویش که بیافرید (سوره علق، آیه ۱).

^۲ - پس بانگ درده بدانچه مأمور شدی و روی برگردان از شرک و رزان (سوره حجر، آیه ۹۴).

یازدهم بعثت ۶ نفر از مردم مدینه که برای انجام مراسم حج معمول آن زمان به مکه آمدند مخفیانه با آن حضرت ملاقات و به وی ایمان آوردند و پس از مراجعت به مدینه موضوع بعثت وی را در مدینه انتشار داده مردم را دعوت و تشویق به اسلام کردند.

در سال دوازدهم بعثت قضیه معراج حضرتش اتفاق افتاد و مصداق *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِصُورَتِ* وقوع گرفت. و در سال سیزدهم، هفتاد مرد و سه زن از مردم مدینه از قبیله خزرج که به قصد حج مرسومیشان به مکه آمده بودند محرمانه در لیلۃ العقبه حضورش شرفیاب و ایمان آوردند و به نثار جان و مال در راهش بیعت نمودند. هنگام مراجعت آنها حضرت رسول از میانشان دوازده نفر نقیب تعیین فرمود و مصعب بن زبیر را برای تلقین اسلام و تعلیم قرآن و آداب دیانت با آنها روانه مدینه فرمود که عده کثیری از اهالی مدینه مسلمان شدند. چون کفار قریش از قضایای مدینه مطلع شدند مصمم بر قتل و افنای آن حضرت گردیدند و حضرتش طبق امر الهی تصمیم به هجرت به مدینه گرفت و مقدمه اکثر اصحاب را به تدریج به مدینه فرستاد.

پس خود آن حضرت در شب غره ربیع الاول سال سیزدهم بعثت، شبی که کفار قریش تصمیم گرفته بودند دسته جمعی به خوابگاهش حمله برده به قتلش برسانند، علی (ع) را احضار نموده و اماناتی که از مردم داشت به علی (ع) تسلیم نمود که به صاحبانش برساند و سفارشهای لازم برای حرکت دادن خانواده اش به مدینه فرمود. آنگاه به علی (ع) فرمود که برای اغفال مشرکین شب در رختخواب به جای وی بخوابد و خود با ابوبکر شبانه حرکت فرمود و پس از سه شب توقف در غار ثور سحرگاه سوم راه مدینه را در پیش گرفت و روز شنبه دوازدهم ربیع الاول به قریه قبا چهار میلی مدینه وارد شد و در منزل شخصی به نام کلثوم بن هدم منزل کرد و به تقاضای مردم مسجد قبا را بنا فرمود، و علی (ع) که طبق دستور سه روز پس از حضرتش از مکه حرکت کرده بود در قبا به وی پیوست و آن حضرت پس از ۱۴ روز توقف در قبا عزیمت به شهر مدینه فرموده و زمینی را که اکنون مرقد مطهرش می باشد و مطاف عالمیان است خریداری و خانه ای برای مسکن خود و مسجدی برای نماز بنا فرمود. و پس از گذشت پنج ماه از استقرار در مدینه روزی تمام اصحاب را از مهاجر و انصار در مجمعی گرد آورد و بین هر دو نفر از آنان عقد اخوت بست و آنان را در همه چیز برادر یکدیگر قرارداد مگر علی (ع) را که برای وی برادر تعیین نکرد. علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله (ص) برای من برادری معین نفرمودی؟ فرمود: *أنتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ*؛ تو برادر خودم می باشی. و این اولین دفعه بود که مزیت علی (ع) را بر دیگران علی رؤس الاشهاد بیان فرمود.

پس در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه زهرا (ع) را به ازدواج علی (ع) در آورد و خود حضرت هم قبلاً عایشه دختر ابوبکر را تزویج نموده بود. در این اوان نزول احکام اسلام شروع شده و به تدریج در موقع اجرا گذاشته می شد. سال اول و دوم هجرت احکام جهاد، روزه، زکوة مال، تغییر قبله، نماز عیدین و در سال سوم حرمت شراب و غیره و همچنین متوالیاً و متدرجاً احکام شریعت نازل و اجرا می شد. حضرتش از هنگام نزول حکم جهاد تا آخر حیات طبق تواریخ و سیر ۷۵ مرتبه به حرب با مشرکین و کفار مبادرت فرمود که در ۲۷ مرتبه که جنگ با حضور و فرماندهی شخص خودش صورت گرفته به نام «غزوات» مرسوم شده است، و ۴۸ مرتبه که جنگ به وسیله امرائی که به فرماندهی

۳- پاک و منزّه است خدائی که سیر داد بنده اش را (سوره اسراء، آیه ۱).

۴- تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.

تعیین فرموده و اعزام داشته است انجام شده به «سرایا» مشهور است، اینک فقط به ذکر غزواتی که حضرتش حاضر بوده اکتفا می‌شود:

- ۱ - أبوا؛
- ۲ - بواط؛
- ۳ - عَشِيرَه؛
- ۴ - بدرِ أُولى؛
- ۵ - بدرِ كُبرى؛
- ۶ - بَنى قَيْنُقاع؛
- ۷ - سَوِيق؛
- ۸ - قَرْقَرَه الكدرِ يا بَنى سَلِيم؛
- ۹ - عَطْفان؛
- ۱۰ - احد؛
- ۱۱ - حَمراء الأَسَد؛
- ۱۲ - بَنى النُّضير؛
- ۱۳ - بدرِ صغرى؛
- ۱۴ - بَنى المُصطَلِق؛
- ۱۵ - خندق؛
- ۱۶ - بَنى قُرَيْظَه؛
- ۱۷ - دُومَه الجَنْدَل؛
- ۱۸ - ذات الرِّقاع؛
- ۱۹ - بَنى لِحِيان؛
- ۲۰ - ذى قَرَد؛
- ۲۱ - حُدَيْبِيَه؛
- ۲۲ - خيبر؛
- ۲۳ - ذات السَّلاسل؛
- ۲۴ - فتح مَكَّه؛
- ۲۵ - حُنين؛
- ۲۶ - فتح طَائف؛
- ۲۷ - تبوك.

که شرح هریک در سیر مضبوط و ذکر مشروح آنها در این مختصر میسر نیست. حضرتش از هنگام ورود به مدینه به شدت گرفتار کار و تنظیم امور و اموال مسلمین گردید، زیرا از طرفی کوشش در ایجاد علاقه دینی و محبت برادری بین مهاجرین که واردین خارج به مدینه بودند و انصار که ساکنین مدینه

بودند و سکونت دادن مهاجرین با توجه به حفظ شؤون عفت اسلامی و عدم لطمه به محبت برادری در خانه انصار داشت، و از سمتی به انتشار و اجرای احکام دینی که به تدریج نازل می شد مشغول و از طرفی گرفتار استقرار نظم و امنیت داخلی مدینه و حومه آن در مقابل ضدیت و مخالفت یهودیان ساکن آنجا و پذیرائی و رسیدگی به حال وافدین و واردین و دادن جواب سؤالات آنها که لاینقطع از اطراف به مدینه می آمدند و از سمتی مراقبت مهیا بودن و مجهز داشتن دائم مسلمانان برای دفاع از حمله احتمالی دشمنان و یا مشغول جنگ و جهاد ضروری با آنان بود و از همه سخت تر زحمتی بود که حضرتش در تربیت اخلاقی مسلمانان تحمل می فرمود، زیرا ایجاد روح صداقت و امانت و عفت و تقوی در مسلمانانی که از قبایل مختلف بودند و هریک عادات و رسوم و اخلاق مخصوص به قبیله خود را داشتند و استقرار این افراد مختلف در صف واحد اسلامی و ایجاد حس یگانگی و به هم پیوستگی بین آنها و پرورش روح اطاعت کامل از فرماندهشان در غزوات بود که صورتاً بسیار مشکل و طاقت فرسا و بلکه غیرعملی می نمود، ولی حضرتش با زحمت و کوشش بسیار و متانت و حسن گفتار همه این مراتب را به مرحله عمل در آورد و بالاتر اینکه ذات مقدسش با این گرفتاری و اشتغال به همه مصاحبین و معاشرین خود چنان با خوشروئی و بشاشت و گرمی و محبت معاشرت می فرمود که گذشته از تصدیق معاصرینش، خداوندش نیز در این باب ستوده، **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**^۵ به حضرتش فرمود.

خلاصه سال ششم هجری رسید در این سال حضرتش طبق خوابی که دیده بود در ماه ذیقعده به قصد انجام حج عزم مکه گردید و هزار و چهارصد نفر از مسلمانان در رکابش حرکت نمودند. کفار قریش چون از عزم آن حضرت مطلع شدند با اینکه تا آن زمان هیچکس را از انجام حج منع نکرده بودند، مصمم شدند که مانع دخول آن حضرت به مکه شوند و خالد بن ولید و مکر بن ابی جهل را با جمعی مسلح به بیرون مکه برای ممانعت فرستادند. آن حضرت وقتی به دو منزلی مکه رسید از قضیه مطلع شد و چون ماه حرام بود و نمی خواست داخل جنگ شود از راه مستقیم عدول کرده و از بیراهه به طرف مکه راند تا اینکه به جائی به نام حدیبیه رسید. در آنجا توقف فرموده با همراهان به مشورت پرداخت که در مقابل این عمل قریش با آنان چگونه رفتار کند. اصحاب هریک رائی بزدند و راهی بنمودند. در این اثناء بدیل بن ورقا حضورش رسیده عرض کرد که چه قصد داری و به چه منظور می خواهی وارد مکه شوی. فرمود: فقط به قصد ادای حج. بدیل عرض کرد: اگر اجازه دهی من منظور تو را به اطلاع قریش برسانم، شاید آرامش خاطری پیدا کرده از قصد ممانعت منصرف شوند. حضرت اجازه داد، وی برفت و موضوع را با قریش در میان نهاد و پندشان داد که ممانعت از ادای حج عمل صحیحی نیست، ولی آنان نپذیرفتند و برای تحقیق بیشتری از منویات حضرت رسول (ص) عروه بن مسعود را نزد پیغمبر فرستادند. به وی نیز در جواب فرمود که جز ادای حج منظوری ندارد. قریش باز هم مطمئن و قانع نشده خلیس بن علقمه را برای تحقیق بیشتری به اردوی حضرت فرستادند. حضرتش برای اطمینان خاطر خلیس فرمود شتران هدی را که آورده بودند جلوی او بردند. وی پس از اطمینان از اینکه مسلمین جز ادای حج منظوری ندارند به مکه مراجعت و قریش را بر منع جمعی که برای ادای مناسک آمده اند از ورود به مکه ملامت و سرزنش نمود. ولی سخنان او هم سودی نداد و از لجاجت آنها نکاست. بالاخره حضرت رسول (ص) عثمان را با ده نفر از اصحاب نزد قریش فرستاد که اگر ممکن شود آنها را قانع کرده موضوع را به خوشی خاتمه دهد. قریش عوض موافقت عثمان را توقیف و مانع از مراجعتش شدند و شایعه دروغی در میان همراهان حضرت رسول (ص) منتشر شد که عثمان در مکه به قتل رسیده است. این شایعه

^۵ - تو بر خُلُقِ عَظِيمِ هستی (سوره قلم، آیه ۴).

باعث عصبانیت و جوش و خروش شدید مسلمین گردید و حضرت رسول (ص) تمام همراهان را جمع نمود که برای مقابله با کفار تا آخرین نفس و بذل جان در جهاد مجدداً بیعت کردند که این بیعت به «بیعت الرضوان» موسوم گردید.

خبر شور و جنبش مسلمین که به اهالی مکه رسید، عده‌ای را برای تحقیق قضایا به اردوگاه حضرت رسول (ص) فرستادند و مسلمین آنها را در عوض عثمان در اردوی پیغمبر توقیف نمودند. بالاخره اهالی مکه سهیل بن عمرو را برای مذاکره حضور حضرت فرستادند و قضیه منتهی به نوشتن صلح نامه‌ای شد مشتمل بر این مواد: ۱ - متروک شدن جنگ فیما بین حضرت رسول (ص) و قریش از تاریخ صلح نامه تا ده سال؛ ۲ - در امان بودن هم پیمانان طرفین در تمام مدت صلح؛ ۳ - عدم ممانعت و ترک آزار نسبت به هر کس که بخواهد به یکی از طرفین بیوندد؛ ۴ - اگر از پیروان پیغمبر کسی به سوی قریش برگردد پیغمبر حق تقاضای تسلیم او را نخواهد داشت ولی اگر از قریش کسی بدون اجازه ولی خود به پیغمبر پیوست، پیغمبر در صورت درخواست ولی او بایستی او را به قریش برگرداند؛ ۵ - سال آینده پیغمبر و اصحابش می‌توانند به آزادی و راحتی برای ادای حج به مکه بیایند ولی با دو شرط اول اینکه جز شمشیر اسلحه دیگری نداشته باشند، دوم آنکه بیش از سه روز در مکه توقف ننمایند. خلاصه حضرتش پس از توقف بیست روز در حدیبیه و تنظیم این صلح نامه به مدینه مراجعت فرمود. آنگاه سال بعد که سال هفتم هجری بود طبق صلح نامه حضرتش با دو هزار نفر از مسلمانان برای ادای حج به مکه آمده و پس از توقف سه روز در مکه و انجام اعمال حج به مدینه مراجعت فرمود. قریش در مدت اقامت مسلمین در مکه به واسطه شدت حسد و هم از بیم وقوع تصادف بین آنان و مسلمانان، مکه را تخلیه و در کوه‌های مکه چادر زده توقف کردند و پس از رفتن مسلمین به مکه آمدند.

باری در اول سال هفتم هجرت آیه مبارکه *قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً* نازل و طبق این امر به حضرتش تصمیم گرفت که رسالت خود را به اطراف و اکناف عالم ابلاغ و سلاطین و فرمانروایان جهان را دعوت به اسلام نماید. لذا بر حسب مصلحت دید اصحاب فرمود تا انگشتی از نقره که بر نگین آن محمد رسول الله حک کرده بودند برای توشیح نامه‌ها تهیه کردند. آنگاه شش نامه به شش تن از پادشاهان نوشت. اولین نامه برای نجاشی پادشاه حبشه؛ دوم برای هرقل امپراتور روم؛ سوم برای کسری پرویز شاهنشاه ایران؛ چهارم برای مقوقس فرمانروای اسکندریه؛ پنجم برای حارث بن ابی شمر فرمانروای شامات؛ ششم برای هوذه بن علاء حنفی والی یمن. و نامه‌ها را بوسیله قاصدان مخصوص نزد هر یک فرستاد که اصل نامه‌ها و جواب آنها علی اختلاف الروایات به شرح در کتب سیر ضبط است.

دو سال از صلح حدیبیه گذشت و سال هشتم هجرت رسید و در این مدت کم عالم اسلام بسیار فرق کرده و وضع ثابت تر و صورت مستحکم تری به خود گرفته بود. یهودیان که خار راه تعالی و مانع پیشرفت ظاهری اسلام بودند از میان برداشته شده و حوزه اسلام تا حدی توسعه یافته بود و اکثر قبایل ساکن اطراف مدینه ایمان آورده و منافقین مدینه ضعیف و ذلیل و زبون شده از فتنه انگیزی بازمانده بودند. مهاجرین نسبتاً سرو سامانی گرفته از رنج و تعب و تهی دستی نجات یافته بودند، امور مدینه و حومه آن تا حدی منظم شده، کاملاً تحت سلطه و نفوذ پیغمبر قرار گرفته بود. در چنین احوالی بود که اتفاق تازه‌ای رخ داد و آن چنین که بود بین قبیله بنی بکر و کنانه که هم پیمانان قریش بودند و قبیله بنی خزاعه که هم پیمانان پیغمبر بودند اختلافی پیش آمد و منجر به جنگ گردید و قبیله خزاعه در جنگ پیروز شدند. بنی بکر از قریش که هم پیمانانشان بودند علیه بنی خزاعه کمک خواستند. چند نفر از بزرگان قریش برخلاف صریح متن صلح نامه بین آنان و پیغمبر با عده‌ای به عنوان یاری بنی بکر بر بنی خزاعه تاخته و آنان را مغلوب و بیست نفر از آنها را کشتند. بنی خزاعه شکایت به نزد پیغمبر آورده از قریش بنالیدند. حضرتش مطابق قواعد هم پیمانی درصدد کمک بنی

خزاعه برآمد، به قریش پیغام فرستاد که یا خونبهای کشتگان بنی خزاعه را که برخلاف مواد صلح نامه به آنها حمله کرده‌اند بپردازند و از حمایت بنی بکر دست بردارند یا صلح نامه حدیبیه را پس داده و آن را لغو شده و کان لم یکن شمارند. قریش صلح نامه را پس دادند و این خود اعلام ابطال صلح یا اعلان جنگ به پیغمبر شمرده شده، پس آن حضرت بر حمله به مکه تصمیم گرفت و برای مخفی ماندن تصمیم وی برمکیان مکاتبه به مکه را ممنوع نمود. آنگاه روز دوم رمضان سال هشتم هجرت از مدینه روانه شده و در چاه عقبه برای سان لشکر توقف فرمود.

عده مهاجرین نهصد نفر بودند که سیصد اسب داشتند و عده انصار چهار هزار نفر بودند که پانصد اسب داشتند و دوهزار هم افراد مختلف قبایل اطراف مدینه بودند و در طی طریق به سمت مکه نیز جمعی به تدریج به حضرتش می‌پیوستند، چنانکه وقتی به حدود مکه رسیدند ملازمان رکاب آن حضرت قریب ۱۲ هزار نفر بودند. مردم مکه و قریش با اینکه اطلاع صحیحی از عزیمت آن حضرت نداشتند، نظر به اینکه نقض عهد و ابطال صلح از طرف آنها ناشی شده بود مضطرب و بیمناک بودند و انتظار عکس‌العملی از طرف پیغمبر داشتند، لذا جمعی از آنان از جمله عباس بن عبدالمطلب عموی آن حضرت با اهل و عیال عازم مدینه شده و در بین راه با پیغمبر مصادف و اسلام آوردند. جمعی دیگر از آنها مثل ابوسفیان و حکیم بن حزام که بر کفر پایدار و تن به اسلام در نمی‌دادند در کار خود مردّد و متحیر بودند، بعضی هم فکر مقاومت را در مخیله خود می‌پروراندند.

در چنین احوالی ابوسفیان و بدیل بن ورقا برای خبرگیری از اطراف مکه از شهر خارج شده به طرف وادی پیش رفتند که ناگاه خود را نزدیک سپاه فراوان پیغمبر دیدند و قبل از آنکه بتوانند به عقب برگردند دیده بانان سپاه آنها را دیده و دستگیر کردند. در این بین اتفاقاً عباس عموی پیغمبر در حالی که بر قاطر پیغمبر سوار بود از آنجا گذشت و آنها را گرفتار دید و ابوسفیان را بنابر سابقه دوستی و رفاقت از آنها گرفته و ردیف خود سوار کرده به حضور حضرتش آورد و اصحاب که ابوسفیان دشمن سرسخت و قائد سپاه کفر را گرفتار دیدند خواستند به قتل برسانند. حضرت رسول (ص) مانع شده وی را دعوت به اسلام کرد، ابوسفیان کرهاً اسلام آورد، آنگاه حضرت رسول (ص) وی را فرمود که قبل از آن حضرت به مکه برود و به مردم اعلام کند که اشخاصی که بدون اسلحه به مسجدالحرام بروند و یا به منزل ابوسفیان پناهنده شوند یا به منزل خود رفته در خانه را ببندند در امان خواهند بود.

سپس حضرتش سپاه را رژه داده و به چهار دسته تقسیم و در تحت چهار لوا و فرماندهی چهار نفر:

۱- زبیر بن العوام؛

۲- خالد بن ولید؛

۳- قیس بن سعد بن عباد؛

۴- ابو عبیده بن جراح

قرارداد و منطقه ورود هریک از دسته‌ها را سمتی تعیین فرمود که از چهار سمت مکه را فرا گیرند و خود حضرتش با معدودی از خواص اصحاب هم از طرفی به جانب مکه روانه شد. هنگام ورود مسلمین جز اندک مقاومت عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه که در مقابل دسته خالد بن ولید نموده و شکست خورده، متواری شدند به مانع و رادعی برخورد نکردند و حضرت پیغمبر (ص) در روز سیزدهم یا بیستم رمضان سال هشتم هجرت با فتح و پیروزی وارد مسجدالحرام گردید و به دور خانه هفت شوط طواف کرد. آنگاه فرمود تا درب خانه کعبه را گشودند و تمام بت‌های خانه را بشکست و بعضی از بتان که بر بالای طاقچه دیوار خانه بود و دست حضرت رسول (ص) نمی‌رسید به علی (ع) فرمود

که پای بر دوش مبارکش نهاد و آنها را انداخته درهم شکست. آنگاه فرمود که مردم مکه در مسجدالحرام مجتمع شدند. پس به خانه کعبه تکیه داده خطاب به مردم فرمود که ای مردم مکه اکنون که بر شما مسلط شده و غلبه پیدا کرده ام درباره رفتار من با خودتان چه می‌اندیشید و انتظار چه رفتاری از من دارید؟ سهیل بن عمر از طرف مردم جواب داد که جز خیر و خوبی و عفو و کرامت از چون تو برادر و برادرزاده کریم انتظاری نداریم! حضرت فرمود: من همان میگویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت: لا تَثْرِبَ عَلَیْکُمْ الْیَوْمَ^۶، آنگاه به صدای بلند فرمود: اَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ. شما همه آزادید به خانه‌های خود بروید. آنگاه بنابر اختلاف اقوال پس از توقف ۱۶ یا ۲۳ روز در مکه و تنظیم امر حجاب خانه کعبه و سقایت زمزم و سایر امور داخلی مکه، روز ششم شوال عتاب بن اسید را به حکومت مکه تعیین فرموده خود با سپاه به طرف حنین رفته و غزوه حنین را به پیروزی به پایان رسانده، سپس به غزوه طایف پرداخت و آن را نیز فاتحانه خاتمه داد و با فتح و پیروزی سالماً غانماً به طرف مدینه حرکت فرمود و در اواخر ذی‌قعدة یا اوائل ذیحجه وارد مدینه گردید، تا اینکه سال نهم هجری رسید و خبری در مدینه منتشر شد که قیصر روم سپاهی برای حمله به مدینه تجهیز نموده است. حضرت رسول (ص) مسلمین را گرد آورده و سپاهی مجهز نمود و علی (ع) را به خلافت خود در مدینه گذاشت، خود با سپاه به طرف شامات روانه گردید و تا قریه تبوک واقع بین مدینه و شام براند. آنگاه بیست روز در آنجا توقف فرمود و چون از سپاه روم اثری دیده نشد و ظاهر گردید که خبر قصد حمله قیصر به مدینه کذب بوده است به مدینه مراجعت فرمود. و این آخرین غزوه آن حضرت بود که به نام غزوه تبوک موسوم شد. و هم در این سال سوره براءت که فرمان طرد مشرکین از خانه کعبه است نازل شد و پیغمبر ابتدا به وسیله ابوبکر آن را برای ابلاغ به مردم مکه به آنجا فرستاد ولی بعداً بر اثر امر الهی علی علیه السلام را از عقب ابوبکر روانه فرمود که سوره را گرفته خود به مکه برد و به مردم ابلاغ نمود. و هم در این سال قضیه مباحله با نصارای نجران پیش آمد و حضرت طبق فرمان قُلْ تَعَالُوا نَدْعُ اَبْنَانَا^۷ به مباحله مبادرت فرمود.^۸ آنگاه سال دهم هجرت رسید و حضرتش برای گزاردن حج به مکه آمد و پس از ده روز توقف و ادای حج به طرف مدینه عزیمت فرمود و چون به اراضی غدیر جحفه که به «غدیر خم» مشهور است، رسید در آنجا برای اجرای فرمان الهی و ابلاغ دستور ربّانی که به امر صریح یا آیها الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنزِلَ اِلَیْکَ^۹ ابلاغ آن تأکید و به مضمون و اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^{۱۰} بر ترک ابلاغ آن تهدید شده بود، یعنی نصب علی بن ابیطالب (ع) به خلافت و تعیین وی به وصایت و فریضه قرار دادن ولایت او بر امت، توقف فرمود و آنقدر تأمل کرد تا عقب مانده‌های قافله رسیدن و جلو رفته‌ها را برگرداند. پس همگی را که طبق بعضی روایات ۷۰ هزار نفر گفته‌اند به دور خود جمع کرد و فرمود تا منبری از جهاز شتر در میان جمع ترتیب دادند، آنگاه بر بالای آن رفته بعد از بیان خطبه مفصلی که در تمام کتب و سیر ضبط است، علی (ع) را بر بالای منبر خواسته بازوی وی را بگرفت و وی را به مردم نشان داده فرمود: اَیْهَا النَّاسُ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیُّ مَوْلَاهُ^{۱۱} و با عبارات مختلف و بیانات مکرر و مترادف خلافت و وصایت وی را تصریح و ولایتش را فریضه قرار داد. سپس فرمود تا چادری

^۶ - امروز بر شما هیچ نکوهشی نیست (سوره یوسف، آیه ۹۲).

^۷ - بگو: بیائید بخوانیم ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را (سوره آل عمران، آیه ۶۱).

^۸ - طبق روایات معتبره مباحله انجام نشد.

^۹ - ای پیامبر آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن (سوره مائده، آیه ۶۷).

^{۱۰} - و اگر نکنی رسالت او را ادا نکرده ای (سوره مائده، آیه ۶۷).

^{۱۱} - ای مردم هر کس من مولای او هستم، اینک علی مولای اوست.

مخصوص برای بیعت مردم با علی (ع) به خلافت نصب کردند و حاضرین حضرتش همه با علی (ع) بیعت کردند؛ من جمله خلیفه دوم هنگام بیعت با علی (ع) گفت: یخ یخ لکک یا علی اصْبَحْتَ مَوْلای و مَوْلای کُلِّ مؤمن و مؤمنه^{۱۲}. پس از خاتمه ابلاغ امر ربّانی و اتمام کار به طرف مدینه حرکت فرمود و پس از ورود به مدینه چندانی نگذشت که برای غزای روم دستور تجهیز سپاهی از وجوه مهاجر و انصار با شرکت کبار اصحاب و اصحاب کبار صادر فرمود و اسامه بن زید را به امارت و فرماندهی لشکر تعیین و امر کرد که هر چه زودتر جانب شام رهسپار شود. اسامه حسب الامر از مکه خارج و محلی را موسوم به ارض جرف لشکرگاه کرد و به تجمع سپاهیان و آماده کردنشان برای حرکت مشغول گردید، حضرتش هم نیز مکرراً و مؤکداً به اصحاب می فرمود: جَهِّزْ و اَجِیْشْ اَسَامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِ جِیْشِ اَسَامَةَ^{۱۳}، مع ذلک چنانکه تاریخ گوید عده‌ای از کبار اصحاب در رفتن به لشکرگاه تکاهل و تساهل داشته و تردید و تأمل می نمودند. از قضا همان ایام حضرت رسول (ص) مریض شد و مرض حضرتش بر تردید و تأمل قسمتی از اصحاب که مأمور عزیمت با اسامه بودند و تجرّی آنها بر تخلف از دستور و عدم حضور در لشکرگاه افزود، لذا حرکت اسامه هر روز به تأخیر می افتاد تا اینکه مرض آن حضرت شدید شد و وقتی که جمعی از اصحاب به عیادتش آمدند، فرمود: هَلُمُّوا الی اَکْتَبُ لَکُمْ کِتَاباً کُنْ تَضَلُّوا بَعْدَ اَبْدَا، کاغذ و قلمی بیاورید که برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. قسمتی از حاضرین در اجرای فرمان تردید و ماطله و در وجوب امر مبارکش مغالطه کردند و به قیل و قال پرداختند و بعضی‌ها سخنانی که لایق مقام نبوت نبود گفتند، لذا حضرتش آنها را از حضور خود طرد کرد و بالاخره پس از ۱۳ یا ۱۴ روز بیماری بنا بر اختلاف روایات روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر یا ۱۲ ربیع الاول سال یازدهم هجرت روح مقدسش به لقای پروردگار نائل آمد و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) با کمک عباس و فضل و قشم فرزندان عباس بدن مطهرش را غسل دادند و تا روز چهارشنبه یعنی سه روز جنازه مقدسش را برای اینکه همه مسلمین از فیض نماز بر آن حضرت بهره مند شوند دفن نکردند. آنگاه روز چهارشنبه بدن مبارکش را در خانه خود آن حضرت که مسکن عایشه بود دفن نمودند، صلوات الله و سلامه علیه و علی آله، سن مبارکش هنگام رحلت ۶۳ سال بود، که چهل سال قبل از بعثت و سیزده سال بعد از بعثت در مکه و ده سال بعد از هجرت در مدینه سپری شد.

زوجات آن حضرت: ازدواج آن حضرت در سراسر زندگی یازده تن بودند:

- ۱ - خدیجه بنت خویلد؛
- ۲ - سوده بنت زمعه؛
- ۳ - عایشه بنت ابی بکر؛
- ۴ - حفصه بنت عمر؛
- ۵ - زینب بنت خزیمه؛
- ۶ - امّ سلمه بنت حدیفه؛
- ۷ - زینب بنت جحش؛
- ۸ - جویریّه بنت الحارث؛

^{۱۲} - به بر تو ای علی که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی.

^{۱۳} - لشکر اسامه را تجهیز کنید که لعنت خدا بر کسی باد که از آن اجتناب کند.

۹ - امّ حبیبه بنت ابوسفیان؛

۱۰ - صفیه بنت حُیی بن أخطب؛

۱۱ - میمونه بنت حارث بن جون.

که از این مخدّرات دو تن: خدیجه بنت خویلد و زینب بنت خُزیمه، در حیات آن حضرت وفات یافتند و نه تن دیگر هنگام رحلت آن حضرت حیات داشتند. حضرتش غیر از این مخدّرات ازواج آزاد و حرّه کنیزانی هم داشت که بعضی از آنها شرف هم خوابگی آن حضرت را دریافتند که یکی از آنها ماریه قبطیه بود که به واسطه فرزندى که از آن حضرت به نام ابراهیم داشت از میان آنان مشهور است.

اولاد آن حضرت: اولاد آن حضرت هفت نفر بودند که شش نفر آنها از بطن مخدّره امّ المؤمنین بنت خویلد بود: چهار دختر و دو پسر. پسران، اول: قاسم نام داشت که کنیت حضرت از او گرفته شده که قبل از بعثت متولد شده و در دو سالگی درگذشت؛ دوّم: عبدالله که هم در مکه متولد و در کودکی وفات یافت. و دختران، اول: زینب که در سال پنجم ازدواج پیغمبر با خدیجه در مکه متولد و در سال هشتم هجرت وفات کرد؛ دوّم: رقیه که سه سال بعد از تولد زینب در مکه متولد شد و در سال نهم هجرت در مدینه رحلت کرد؛ سوّم: أمّامه مُکناّه به امّ کلثوم که پس از رقیه متولد و در سال نهم هجرت وفات کرد؛ چهارم: فاطمه زهرا سلام الله علیها که در جمادى الاولى سال پنجم بعثت متولد و در شوال یا ذیحجه سال دوم هجرت به ازدواج علی (ع) درآمد؛ و هفتمین اولاد حضرت رسول، پسری بود به نام ابراهیم از بطن ماریه قبطیه کنیز آن حضرت که در سال هشتم هجرت متولد و در سال دهم هجرت وفات کرد و حضرتش را هنگام رحلت جز فاطمه زهرا سلام الله علیها فرزندى نبود.

معجزات آن حضرت: حضرتش را معجزه و کرامت لا تُعدّ ولا تُحصی بود ولی اهمّ معجزات وی، اول: قرآن کریم دوم: شقّ القمر و سوم: مباحله با نصارای نجران است. فرمایشات حکمت آیاتش چندان زیاد که از حیز احصا بیرون و قسمتی از آنها در دفتری به نام نهج الفصاحه جمع آوری و طبع و نشر شده است.

معاصرین آن حضرت از سلاطین جهان و امراء زمان:

در ایران:

۱ - کسری انوشیروان؛

۲ - هرمزین انوشیروان

۳ - خسرو پرویز

۴ - شیرویه

۵ - یزدجرد شهریاری.

در حبشه: نجاشی.

در روم:

۱ - موریقوس؛

۲ - هراقلیوس مشهور به هرقل.

در شام:

۱ - ایهم بن جبله؛

۲ - منذر بن جبلة

۳ - شراحيل بن جبلة

۴ - حارث بن شمر.

در يمن:

۱ - سيف بن ذى يزن

۲ - هرير

۳ - مرزبان بن هرير

۴ - هوذة بن على حنفى.

در حيره؛

۱ - قابوس بن منذر

۲ - منذر بن ماء السماء

۳ - نعمان بن منذر.

در اسكندريه: مُقَوِّس.

در زمان حيات آن حضرت چهار نفر مدعى كاذب نبوت پيدا شد كه دروغ ادعاى نبوت كردند و به اندك مدتى

كذبشان واضح گرديد و رسوا شدند:

۱ - مُسَيْلَمَةُ بن شمامه

۲ - سَجَاح بنت حارث بن سويد؛

۳ - اسود بن كعب عنسى؛

۴ - طليحہ بن خُوَيْلِد اسدى.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و لی الله و آسده و اخ الرسول و زوج ابنته و خلیفته، علی بن ابیطالب. نام مبارکش علی، پدرش ابوطالب بن هاشم بن عبد مناف، نام پدر عالی مقدارش عمران بود. پس از تولد اولین فرزندش «طالب»، کنیه ابوطالب گرفت. حضرت امیرالمؤمنین را کنیه‌های بسیار است که اشتهر آنها ابوالحسن و ابوتراب است. القاب همایونش نیز بی‌شمار که از جمله اسدالله و اسد الرسول و سیف الله و مرتضی و امیرالمؤمنین و یعسوب الدین است. مادر والاگهرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است. حضرتش چهارمین فرزند ابوطالب و سناً کوچکترین برادران دیگر طالب و عقیل و حمزه است و این بزرگواران اولین هاشمی هستند که از دو سوی (پدر و مادر) هاشمی نژادند.

تولد ذات همایونش بنا بر اصح اخبار ۱۳ رجب سی سال بعد از عام الفیل و ۲۴ سال قبل از هجرت در درون خانه کعبه روی داده، که آن روز مادر آن حضرت به زیارت خانه کعبه رفت. چون مقابل خانه رسید، آثار وضع حمل در وی پدیدار شد همان لحظه دیوار خانه بشکافت و فاطمه داخل خانه گردید و دیوار خانه به هم پیوسته شد و پس از تولد آن حضرت فاطمه از خانه بیرون آمد، در حالتی که قناده علی را در بغل داشت گفت: هاتفی در خانه به من القاء کرد که وی را علی نام بگذار. آنگاه آن نوزاد عزیز را به خانه نزد پدرش ابوطالب برد و پدر را از دیدار فرزند گرامی دیده روشن شد. آنگاه حضرت رسول (ص) به خانه ابوطالب آمده علی را برداشت و به سینه مبارک چسبانیده، بوسید و درباره قدر و جلالش فرمایشاتی فرمود.

حضرتش تا سال ۱۶ قبل از هجرت با سایر برادران در زیر سایه عنایت پدر بزرگوارش نشو و نما یافت، تا چنان اتفاق افتاد که در آن سال قحط و غلا در مکه ظاهر شد و مردم برای امرار معیشت به سختی و زحمت دچار شدند و حضرت رسول (ص) به عباس بن عبدالمطلب که نسبتاً با بضاعت بود و زندگانی مرفهی داشت فرمود که عسرت معیشت اغلب مردم را در فشار گذارده و عموی ما ابوطالب پیرمرد و کم بضاعت و عیالمند است، خوب است هریک از ما یکی از پسرانش را نزد خود برده متکفل زندگی وی شویم تا از سختی معیشت عم بزرگوارم کاسته شود. عباس موافقت کرده به اتفاق نزد جناب ابوطالب رفته پس از استیذان از آن جناب عباس، جعفر را برگرفته و حضرت رسول (ص) علی را که این هنگام هشت ساله بود اختیار فرمود و به منزل خود برد و تحت تکفل و در ظل عنایت خود با علاقه تمام پرستاری و تربیت می‌فرمود، علی نیز با خلوص و علاقه قلبی به خدمتگزاری مربی خویش می‌پرداخت تا زمان بعثت حضرت رسول (ص) رسید و حضرتش به نبوت مبعوث شد ولی هنوز به دعوت مأمور نبود. در همان اوان علی که ده ساله بود در اولین نمازی که خدیجه و حضرت رسول خواندند شرکت کرد.

خلاصه در سال سوم بعثت، امر *وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ* نازل شد و حضرت رسول (ص) به علی دستور داد که غذائی تهیه کرده و اقرباء حضرتش را دعوت کند. علی (ع) طبق دستور سه روز متوالی غذا تهیه و آنان را در منزل آن حضرت گرد آورد، و حضرتش هر روز آنان را به اسلام دعوت فرمود. و البته هیچ یک دعوتش را اجابت نکردند، در

^۱ - خویشاوندان نزدیک را بترسان (سوره شعراء، آیه ۲۱۴).

سومین روز فرمود که اولین فردی از شما که دعوت را قبول کرده و ایمان بیاورد جانشین من و مطاع بر دیگران خواهد بود. از میان جمع علی (ع) بلند شد، عرض کرد: من دعوت تو را به جان و دل قبول می‌کنم. حضرت فرمود: یا علی تو بنشین. و تا سه مرتبه این فرمایش را مکرر فرمود. هر سه مرتبه فقط علی (ع) بلند می‌شد و اظهار قبول دعوت می‌کرد و حضرت امر به سکوتش می‌فرمود. در دفعه سوم، پیغمبر دست علی را بگرفت و شهادتین را بر وی عرضه داشته و بیعتش را به اسلام قبول فرمود. این هنگام علی ۱۲ سال داشت. سایر خویشان پیغمبر همه با تبسم استهزا آمیز حرکت کرده، رفتند. خلاصه علی (ع) همچنان با علاقه و ایمان تامّ و تمام در خدمت پیغمبر بود و در تمام شداید و بلاها ابداً از حضرتش جدائی نفرمود و همه وقت جان خود را وقایه حفظ جان پیغمبر داشت و هیچگاه از تحمل شداید کفّار تن نزد مدت توقف مگّه و سنوات محصور بودن در شعب ابوطالب و در همه جا و همه وقت ملازم خدمت و مواظب حفظ و حراست وجود شریف پیغمبر بود، تا موقع هجرت به مدینه رسید و شب هجرت حضرت رسول امانات مردم را برای ردّ صاحبانش به وی سپرد و دستورات لازم برای آوردن خاندان خود به مدینه به او داد. آنگاه فرمود: برای اغفال کفّار و مشرکین که امشب قصد قتل من دارند، لازم است تو در رختخواب من بخوابی. علی عرض کرد: با خوابیدن من در جای شما، آیا جان شما محفوظ می‌ماند؟ فرمود: بلی، عرض کرد: سمعاً و طاعة، «سر چه باشد که نثار قدم دوست شود». شب در جامه خواب آن حضرت خوابید و سحر با حمله مشرکین مصادف شد، و سه روز بعد طبق دستور پیغمبر فواطم را که مادر خود و فاطمه زهرا دختر پیغمبر و فاطمه بنت عبدالمطلب باشند، به طرف مدینه حرکت داد و در قبا قبل از حرکت پیغمبر به طرف شهر مدینه به آن حضرت پیوست.

در سال دوم هجرت بتول عذرا فاطمه زهرا را از آن حضرت خواستگاری کرد و به حباله نکاح در آورد و در همه جا مصاحب حضرت و مواظب خدمت بود و در تمام غزوات جز غزوه تبوک که پیغمبر وی را به خلافت وی در مدینه گذاشت، شرکت داشت و در همه جنگها بواسطه شجاعت و از خود گذشتگی در راه اسلام پیروز می‌گردید که در بعضی غزوات مقامات ملکوتی در آسمان و حضرت رسول در زمین علناً شجاعت و صمیمیت و جوانمردی وی را ستودند، چنانکه در غزوه احد که سال سوم هجرت روی داد و اکثر مهاجرین و انصار و کبار اصحاب و اصحاب کبار فرار را بر قرار ترجیح دادند و جز چند نفر معدود با پیغمبر محمود نماند، علی (ع) چنان پایداری نمود که سه شمشیر در دست وی بشکست و شمشیر ذوالفقار رسید و هاتفی آسمانی ندا در داد که لافتی الّی علی لا سیف الّ ذوالفقار.

و در جنگ خندق سال پنجم هجرت هنگامی که حضرتش به مقابله با عمرو بن عبدودّ که همه اصحاب از مقابله او تن زده بودند رفت، حضرت رسول (ص) در میان جمع فرمود که بَرَزَ الْاِيْمَانُ كُفْلَهُ مَعَ الشَّرْكَ كُفْلَهُ^۲. درباره همین مبارزه بود که باز فرمود: ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ النَّقْلَيْنِ^۳. و در سال ششم هجرت در غزوه خیبر پس از آن که دیگران که مأمور فتح حصار قموص شده، مغلوب و منکوب از پای حصار باز آمده و رایت اسلام را ذلیل و هزیمت دیده برگرداندند، حضرت پیغمبر (ص) فرمود: لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ عِدَاً رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ يَأْخُذُهَا عَنَوَةً، یعنی فردا این رایت را به مردی دهم که جنگ آور و غیر مغلوب شدنی است و خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند و فتح و تصرف قلعه بر دست وی صورت گیرد. و روز

^۲ - کلّ ایمان در مقابل کلّ شرک ظاهر شده است.

^۳ - ضربت علی در روز خندق بالاتر از عبادت جن و انس است.

بعد پرچم را به علی داده، مأمور فتح حصار مزبور فرمود. و علی (ع) رفت و با سرینجه حیدری درب مشهور قلعه را از جا کنده قلعه را مفتوح نمود.

در سال نهم هجری که پیغمبر به اعلام سوره برائت به مردم مکه مأمور شد، سوره را به ابی بکر مرحمت فرموده وی را به مکه اعزام داشت، فاصله‌ای نکشید که امر الهی رسید که سوره را یا خودت یا کسی از خودت باید به مکه برده به مردم اعلام کند. حضرت رسول (ص)، علی (ع) را خواسته امر فرمود که خود را به ابی بکر رسانده و سوره را از او گرفته و به مکه برده از بالای جمره عقبه بر مردم قرائت فرمود.

در سال دهم به سمت امارت سیصد نفر از صحابه به غزای یمن رفته و هم در آن سال حضرت رسول (ص) هنگام مراجعت از حجة الوداع در غدیر خم به فرمان یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک، علی (ع) را در میان ۷۰ هزار نفر که در رکابش بودند بر سر دست مبارک بلند فرموده به جانشینی خویش و خلافت الهی و مولائی مسلمین تعیین فرمود و امر داد چادری برای بیعت مردم با علی نصب کنند و ولایت وی را بر کافه مسلمین فرض فرمود.

در سال یازدهم هجری که پیغمبر خدا به روضه رضوان خرامید، وی مشغول تغسیل و تکفین و تدفین بدن مطهر آن حضرت بود که دیگران در سقیفه بنی ساعده جمع شده و جوش و خروش خلافت داشتند و از مردم به خلافت خود بیعت گرفتند. حضرتش پس از آنکه از مطالبه و احتجاج مسالمت آمیز برای گرفتن حق خویش نتیجه نگرفت، به منظور اجتناب از ایجاد اختلاف و تفرقه و تشتت بین مسلمین و وقفه نهضت اسلام و اطاعت از وصایای خصوصی حضرت رسول (ص) لزوماً دست روی دست گذاشته و در خانه نشسته راه مسالمت پیش گرفت تا جائیکه وی را به عنف به مسجد برده و انتشار دادند که بیعت نمود. حضرتش باز هم به منظور حفظ بیضه اسلام ماماشات می کرد و هیچگاه از راهنمایی و هم فکری با آنان در پیشرفت اسلام خودداری نداشت، و بنا بر روایت اصح چون ۷۵ روز از رحلت حضرت رسول (ص) گذشت، فاطمه زهرا سلام الله علیها رحلت فرمود و غمی بزرگ و المی سترک بر آلام حضرتش افزود.

چون سال ۱۳ هجرت رسید، ابوبکر پس از دو سال و سه ماه تعهد خلافت به سرای دیگر شتافت و با اینکه بارها در بالای منبر گفته بود: اقیلونی و کست بخیرکم و علی فیکم^۴، هنگام وفات عمر را به جانشینی خویش تعیین کرد و زمان خلافت را به وی سپرد و باز هم مردم حق و حقیقت را ندیده یا ندیده انگاشتند و با عمر بیعت کردند. حضرت امیرالمؤمنین همچنان اختلاف بین مسلمین و وقفه پیشرفت اسلام را روا ندانسته، صبر و بردباری پیشه کرد و قدمی برای احقاق حق خویش برنداشت و کماکان به همکاری و راهنمایی خلیفه دوم در اعتلای بیرق اسلام ادامه داد که عمر هم مکرر و در موارد مختلف لولا علی لهلکک^۵ عمر گفت و لا باقانی بعدک یا علی^۶ سرود. و قضیه اخبار آن حضرت عمر را در مسجد مدینه از گرفتاری مسلمین در جنگ نهاوند و امر کردن وی را به ندای یا ساریه الجبل و رساندن صدای وی به نیروی ملکوتی به صفوف مسلمین در نهاوند همه و همه شاهد همکاری و هم فکری آن حضرت با آنان به منظور حفظ بیضه اسلام و توسعه ثغور اسلامی است. خلاصه عمر هم در ذیحجه سال ۲۳ هجرت به ضرب دشنه ابولؤلؤ ایرانی از پای درآمد و سه روز مجروحاً در بستر مرگ بود و در همین حال در باب امر خلافت بعد از خود فکر می نمود و قضیه را در باطن خویش حلّاجی می کرد که راهی پیدا نماید که در عین اختفاء منظور اصلی وی نتیجه به منویه و نظریه وی منتهی

^۴ - مرا رها کنید، زیرا من بهترین شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست.

^۵ - اگر علی نبود، عمر نابود می شد.

^۶ - ای علی مرا بعد از تو بقائی نیست.

شود و بالاخره خلافت را در بین شش نفر: حضرت امیر المؤمنین علی و عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص محدود کرد، و ابو طلحه انصاری را با ۵۰ نفر از دلیران انصار مأمور نمود که پس از فوت وی شش نفر مزبور را در محلی گرد آورده تحت نظر بگیرد، تا آنها از میان خود یا از مسلمین خارج بالاتفاق یک نفر را برای به دست گرفتن زمام خلافت تعیین نمایند، و اگر اتفاق تام نداشتند و مختلف الرأی غیر متساوی بودند شخص منتخب اکثریت آنها را خلیفه شناخته اقلیت مخالف را گردن بزند، و اگر مختلف الرأی متساوی بودند منتخب آن دسته را که عبدالرحمن بن عوف جزو آنها باشد خلیفه شناسند و با وی بیعت کنند، و پسر خود عبدالله را بدون حق شرکت در رأی ناظر اجرای ماجرا قرار داد. البته هر شخص متبوع و دور از تعصبی که قرابت عبدالرحمن را با عثمان که پسر عم عثمان و هم داماد وی بود بداند، و از نقار باطنی سعد و قاص با علی آگاه باشد منظور کلی از تمهید این مقدمه را که انحراف مقام خلافت از علی (ع) باشد در می یابد.

خلاصه به علل فوق عثمان با موافقت عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص به خلافت رسید، و بار دیگر علی (ع) دست به دامن صبر و بردباری زد و ناظر وقایع شد، ولی از این به بعد تألمات روحی وی روز به روز بیشتر و شدیدتر می شد. زیرا عثمان بر خلاف دوسلف خود نه در حفظ حدود اسلامی و سنن نبوی دقت و مراقبت داشت و نه بر جلوگیری از مفاسد و فتن توانا و قادر بود. امیری بود که در چنگال علاقه به فامیل خود (بنی امیه) اسیر بود، از این رو اشخاص ناشایست و دنیاپرست و افراد نامتناسب و پست که اکثراً اموی بودند به حکومت و امارت بلاد و امصار منصوب شده و آزادانه آتش ظلم و بیدادگری و خودخواهی را در همه جا برافروخته و آبروی اسلام را ریخته و مسلمین را به آتش سوجدوئی خود می سوختند، تا آنجا که مسلمانان بیچاره و مستأصل شده ابتدا شکوه و شکایت به وی نمودند و بی اعتنائی وی به درد دل مردم کار را منجر به عدم رضایت و انزجار از وی نمود و عدم رضایت منتهی به نهضت بر علیه او شد. آخر الامر در ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ مسلمین به منزلش هجوم برده و محصورش نمودند، و با اینکه حضرت علی (ع) فرزندان خود حسن و حسین (ع) را برای محافظت جان وی به منزلش فرستاده بود مهاجمین به منزلش ریخته به قتلش رساندند.

پس از قتل عثمان مردم در منزل حضرت امیر المؤمنین ازدحام نموده، وی را به تصدی امر خلافت دعوت کردند. آن حضرت ابتدا به کلی از قبول خلافت تحاشی فرمود و پی از اسرار مردم فرمود: من در صورتی حاضر به قبول تقاضای شما می شوم که تصدی من توأم با رضایت و قبول کلیه اصحاب و وجوه مهاجر و انصار باشد و از اطاعت و فرمانبرداری عمومی مطمئن گردم. بالاخره در اثر اصرار و اظهار علاقه عمومی و به منظور جلوگیری از اغتشاش و اضطراب امور مسلمین، تصدی خلافت را قبول فرمود و روز سوم یا چهارم قتل عثمان مردم مدینه عموماً از بزرگ و کوچک و پیر و جوان، سیاه و سفید با حضرتش بیعت کردند. از این هنگام ناراحتی های حضرتش صورتی دیگر پیدا کرد و به تألماتی شدیدتر از سابق گرفتار گردید زیرا جامعه مسلمین دچار فساد اخلاق شده بود و جز تنی چند از خواص و اصحاب بقیه دروس مکتب اسلامی را از یاد برده بودند، روح تقوی و صداقت و برادری و عفت و کف نفس از زخارف دنیوی در آنها مرده، ملکات اسلامی را زیر پا گذاشته به کلی پیرو هوی و هوس و شیفته جاه و مال دنیا شده بودند. چنانکه چندانی از بیعت با حضرتش نگذشت که دو تن از برجستگان اصحاب که از عشره مبشره محسوب بودند، یعنی طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام، به سبب تأمل حضرت امیر المؤمنین در اجابت تقاضای دنیوی آنها، بیعت خود را شکسته و به ام المؤمنین عایشه که نیت مخالفت به حضرت امیر داشت پیوستند. ام المؤمنین عایشه که خود یکی از مؤسسين نهضت و شورش علیه

عثمان بود و به گفتن *أَقْتُلُوا أَعْتَاباً*^۷ در همه جا قتل عثمان را تسریع کرد، هنگامی که دید بر خلاف پندار و نیت او خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گرفت صاحب ثار عثمان شد و به نام خونخواهی عثمان مشغول توطئه علیه آن حضرت گردید و به اتفاق طلحه و زبیر سپاهی مجهز نمود و جنگ مشهور جمل را برپا کرد. آنها بودند که اولین پایه اغتشاش امور و اختلاف بین مسلمانان را در عصر علی (ع) گذاشتند و بین ۱۸ تا ۲۰ هزار نفر مسلمان را به دست شمشیر خود مسلمانان به کشتن دادند، و در خاتمه خود هم جان بر سر این خلاف کاری گذاشتند.

خلاصه جنگ جمل در قرب بصره پس از سه روز نبرد در بیستم جمادی الاولی سال ۳۶ به پیروزی حضرت امیر و شکست آتش افروزان جنگ و ندامت دائمی عایشه پایان یافت، و حضرتش پس از ورود به بصره عایشه را با عده‌ای زن ملبس به لباس مردان به طرف مدینه اعزام داشت و خود دو ماه چیزی کم در بصره توقف فرموده، اضطراب امور آن حدود را به انتظام آورد، و آنگاه به علت اخبار متواتری که راجع به قیام معاویه و قصد عصیان او رسید، در حدود نیمه رجب به طرف کوفه که تقریباً وسط بلاد اسلامی و مرکز اجتماع و پادگان قشون اسلامی و از حیث خواربار و آذوقه معمور بود حرکت فرمود. و در اواخر رجب وارد کوفه شد و چهار ماه در کوفه توقف فرمود و به رتق و فتق امور و اخذ بیعت از اطراف و نواحی کوفه و تجهیز سپاه و تجمع قشون برای سرکوبی معاویه مشغول بود و در عین حال مبادرت به تجهیز قوا، اقدام به مکاتبه و ارسال نامه مبنی بر پند و اندرز به معاویه فرمود که شاید به راه راست باز گردد و دست از فتنه انگیزی بردارد، تا آنگاه که حرکت وی با سپاهی مجهز به طرف عراق به سمع مبارکش رسید، حضرتش عزم حرکت به طرف وی نمود، اواخر ذی‌قعدة ۳۶ طلعه سپاه خود را به طرف شام روانه و خود نیز پس از یک روز با نود هزار سوار حرکت و در اواخر ذی‌حجه به صفین که معاویه قبلاً وارد آنجا شده و لشکرگاه کرده بود ورود فرمود. حضرت امیر باز چند روزی به مکاتبه و ارسال رسل و وعده و وعید و پند و اندرز گذراند و در شروع به جنگ مداخله می‌کرد که ابتدای به حمله و شروع جنگ را خوش نداشت.

بالاخره چون از مکاتبات و مذاکرات نتیجه عاید نشد و شامیان ابتدا به جنگ کردند. حضرتش دستور دفاع داده و به محاربات دفاعیه متفرقه اکتفا می‌فرمود، تا اینکه ماه محرم ۳۷ رسید و چون ماه حرام بود جنگ تعطیل شد و دو سپاه با یکدیگر باب مراوده و معاشرت باز کرده به مخالفت پرداختند، و معاویه اغتنام فرصت کرده جاسوسان به میان لشکر امیر فرستاد که تا نتوانستند سست ایمانان و کم اعتقادان سران لشکر حضرت امیر را به وعده و وعید و نقد و نسیه اغوا کردند و کانون نفاق و شقاقی که در رأس آن اشعث بن قیس کندی بود در سپاه عراق ایجاد نمودند.

ماه محرم سپری شد و ماه صفر جنگ به همان شکل سابق از نو شروع گردید و تا ماه صفر سال بعد یعنی سال ۳۸ همچنان پیکار بدون نتیجه قطعی بین طرفین ادامه داشت. این هنگام صبر و حوصله هر دو سپاه از جنگهای مداوم و بی‌نتیجه یکساله به پایان رسید و جنگ عمومی و حمله نهائی را آغاز نمودند و این جنگ با شدت غیر قابل وصفی سه شبانه روز بلاانقطاع در تمام ساعات شبانه روز جریان داشت، به طوری که شب آخر مبارزان از شدت خستگی به روی زمین غلطیده و با دندان و ناخن یکدیگر را مجروح می‌کردند که آن شب *اللیله الهربیر* نام نهادند. آخر روز سوم بود که لشکر معاویه هزیمت یافته و شکست وی قطعی شده بود و اشتر نخعی حمله آخری را چنان با شدت و حرارت شروع کرد که تا نزدیک سرپرده معاویه رسید و وی تصمیم بر فرار گرفت و کار نزدیک به خاتمه بود که ناگاه به خدعه و

^۷ - عثمان را بکشید.

توطئه عمروعاص عده‌ای از شامیان قرآن یا خشت پاره هائی به نام قرآن بر سر نیزه‌ها کردند و ندا دردادند «ای عراقیان تا چند از این قتل و کشتار و جوش و خروش؟! ما حاضریم فیما بین خود قرآن را حکم قرارداد و هر چه قرآن حکم کند اطاعت کنیم اگر مسلمانید ما شما را به حکمیت قرآن دعوت می‌کنیم، لحظه‌ای چند ترک جنگ و ستیز گوئید و بیایید تا در قرآن نظر کنیم و هر آنچه از قرآن مجید برآید بدان عمل نمائیم». این آوای حيله بازان دست و دل قسمتی از سپاهیان کوفه را در جنگ سست کرد و اضطرابی در خاطرشان پدیدار شد، سپس به اغوای اشعث بن قیس که بر اثر سوء ظنی نسبت به وی طبق فرمان حضرت امیر از فرماندهی سپاه ابوابجمعی خود برکنار شده و به این جهت با حضرتش دل بد داشت و از طرف معاویه هم تحیب و تطمیع شده بود و به دسیسه و توطئه جاسوسان معاویه جمعی از سپاه کوفه دست از جنگ کشیده به ریاست اشعث گرد حضرت امیر را گرفتند و گفتند: اکنون ما را بر شامیان حجتی نمانده، باید جنگ فوراً متوقف شود تا تقاضاهای آنها را بشنویم و به درخواست آنها رسیدگی کنیم. هر قدر حضرت امیر فرمود: که جنگ به انتها رسیده و پیروزی ما قطعی شده و این گفته آنها از خدعه‌های عمروعاص و معاویه است، ساعتی دیگر تأمل کنید و پای استوار دارید تا شاهد فتح را در آغوش کشید، البته گوش ندادند و بالاخره حضرتش را تهدید کردند که یا فوراً اشتر را از میدان جنگ خواسته جنگ را متوقف کن، یا اینکه چشم یاری و کمک از ما مدار بلکه اگر اصرار در ادامه جنگ کنی کشته یا زنده تو را تحویل معاویه خواهیم داد. حضرتش مجبور شد اشتر را که می‌رفت کار را خاتمه دهد، از میدان نبرد طلبیده جنگ را متوقف ساخت و دیگر فی الواقع فرماندهی سپاه از دست حضرتش خارج شده و کوفیان به غریزه بی‌وفائی خویش عمل کردند و سر از طاعت پچیدند و حضرتش را در حقیقت در مقام یک نفر ناظر قضایا گذاشتند، چنانکه می‌فرمود: لا رأی لمن لا یطاع اعوانه کان^۸. سپاه حضرتش اکثریت داشتند و قضایا را به میل خود حل و فصل کردند و اعضای عملیات خود را به حضرتش قبولانند. قرارداد حکمین را نوشتند و نماینده آن حضرت را برای حکمیت برخلاف امر وی که فرمود ابن عباس و یا اشتر نخعی باید باشد، و شاید با واقعه سرّی با دشمنان، حماقت مآب ابوموسی اشعری را تعیین نمودند^۹ و به حکمین تا ماه رمضان مهلت دادند که با هم بنشینند و دعاوی طرفین [علی (ع) و معاویه] را رسیدگی کرده، آنگاه رأی خود را مطابق مدلول قرآن و سنت و اساس حق و حقیقت صادر نمایند. و دو سپاه هریک حکم منتخب خود را (ابو موسی از طرف عراقیان و عمروعاص از طرف شامیان) با ۴۰۰ نفر به دومه الجنان که محل مشاوره تعیین شده بود فرستادند تا به مشورت بپردازند، و در اواخر ماه صفر ۳۸ معاویه با سپاه خود به طرف شام و حضرت امیر با عراقیان به طرف کوفه روانه شدند که در انتظار صدور رأی حکمین هریک در جای خود بمانند.

اما اکثر سپاهیان کوفه مردمانی نبودند که ایمانی محکم و عقیده‌ای ثابت داشته باشند، این بود که در همان صفین پس از امضاء قرارداد حکمیت عده‌ای از همان طرفداران متارکه جنگ تغییر عقیده داده و نغمه تازه ساز کردند و صدای اعتراض علیه تحکیم بلند کردند و ندای لا حکم الا لله برآوردند و حضرت امیر و معاویه هر دو را خطاکار و حتی کافر گفته و حرب با آنان را جهاد در راه خدا دانستند و عده‌ای از آنها ترسیده، در کوفه از لشگریان جدا شده و به حرورا رفتند و عده‌ای تا کوفه رفتند و از کوفه نزد رفقایشان بازگشتند و اینان بودند که به نام حروریه و بعداً که به نهروان رفتند به نام خوارج نهروان موسوم شدند.

^۸ - کسی که یارانش از او اطاعت نمی‌کنند، رأی و نظری ندارد.

^۹ - حضرت امیر به نمایندگی ابوموسی اشعری که مردی کم عقل و جاه طلب بود در مقابل نماینده معاویه، عمروعاص که مردی حيله باز و شیطنت مآب بود راضی نبود ولی سپاهیان عراق گوش به فرمان وی ندادند.

خلاصه عده آنان بین ۶ تا ۱۲ هزار نفر بود که مجتمع شده و دست به تعدی و تجاوز و قتل نفوس زدند. عبدالله بن خباب را با زنش به قتل رسانده و شکم زنش را دریده، جینی که در شکم داشت بکشتند. در این اوان معاویه هم برخلاف قرار و پیمان فیما بین لاینقطع به ولایات و بلاد تحت تصرف حضرت امیر تجاوز می کرد و به قتل و غارت می پرداخت. هر روز از یکی از شهرها خبر تجاوز و حمله مأمورین معاویه می رسید و حضرت امیر را گرفتار تهیه و اعزام قوای برای دفع آنان می کرد. حتی معاویه عده ای را به نام گزاردن حج به مکه و مدینه فرستاد که در آن ولایات مرتکب قتل و غارت شدند.

به هر حال مجاری امور بر این منوال بود تا مدت مهلت حکمین برای اعلام رأی به پایان رسید و سفاهت و حماقت ابوموسی آشفتنگی جدید و شدیدی در امور ایجاد کرد و آرامش نسبی کوفه را مبدل به اضطراب و اغتشاش کرد. به این شرح که ابوموسی به تدلیس و چرب زبانی عمروعاص اغفال شد و پیشنهاد وی را در خلع حضرت امیر و معاویه هردو و آزاد گذاشتن مسلمین برای انتخاب خلیفه جدید راست و حقیقت پنداشت، و در هنگام اعلام رأی باز هم فریب اظهار تأدب عمروعاص را خورد، و قبل از وی بر منبر رفته رأی متفق علیه خود و همکارش عمرو را مبنی بر خلع حضرت امیر و معاویه از خلافت اعلام کرد، و عمروعاص پس از او بر منبر رفته گفته وی را در اتفاق بر خلع علی (ع) و معاویه تکذیب کرد و رأی خود را مبنی بر خلع علی (ع) و نصب معاویه اعلام نمود. در همان آن مشاجره و شتم و لعن بین ابوموسی و عمروعاص و بالنتیجه بین طرفداران حضرت امیر و معاویه در گرفت. به هر صورت فتنه از نو بیدار شد و غوغائی راه افتاد. طرفداران معاویه از همانجا به شام رفته بر وی به خلافت سلام کردند، و طرفداران علی (ع) به کوفه آمده مراتب را به حضرتش اطلاع دادند. حضرتش مجدداً مشغول تجهیز سپاه و جمع قوا برای حمله به شام و تجدید پیکار با معاویه گردید و از کوفه به نخیله رفت تا سپاه را آماده نموده، عزیمت شام نماید. اما از آن طرف خوارج که در حرورا بودند و از خروج حضرتش از کوفه مطلع شدند از حرورا به طرف نهروان رفتند که پس از عزیمت آن حضرت و سپاهیان وی به شام به کوفه تخلیه شده و بی دفاع حمله کنند. حضرتش از قصد آنها مطلع شد و دفع آنها را که خار راه و باعث نگرانی بودند لازمتر دانست، لذا به طرف نهروان کوچ فرمود و با خطابات و نصایح و مذاکرات توانست هشت هزار نفر از آنها را به راه راست هدایت و از کرده پشیمان نماید. اما در چهار هزار نفر آنها هیچ پندی سود نداد و از لجاجت و عنادشان نکاست. ناچار حضرتش فرمان حمله صادر کرد و از صبح تا بعدازظهر سوای نه نفر بقیه آنها از دم شمشیر گذشتند و آن نه نفر متواری گردیده، هسته اصلی خوارج بعدی گردیدند.

جنگ خوارج به نهایت رسید و غائله آنان خاتمه یافت و حضرت مصمم بر حرکت به طرف شام شد و به لشکریان خود فرمود: خداوند بر شما به پیروزی بر دشمن منت نهاد، اینک به شکرانه این پیروزی مهیای حرکت به جانب شام شوید. اما خمیر مایه نفاق و شقاق اشعث بن قیس کنندی نگذاشت. او با جمعی از هم فکران خود خدمت حضرتش عرض کردند که شمشیرهای ما کند و ترکشها از تیر خالی شده، اسلحه و مهمات ما کافی نیست، بهتر است ما را به کوفه برگردانی تا اسلحه و آلات حرب را اصلاح و کامل کنیم و بر عده سپاهیان بیفزائیم، آنگاه با استعداد تمام بر سر دشمن برویم. حضرتش آنچه تأکید و اصرار در لزوم حرکت فوری آنان به جانب شام فرمود، سودی نداد. لاجرم عزیمت جانب کوفه فرمود و چون به نخیله ده میلی کوفه و لشکرگاه همیشگی رسید پیاده شده خود در نخیله توقف فرمود و به سپاهیان اجازه داد که هرکسی برای اصلاح و ترمیم اسلحه خود می خواهد به شهر برود، اجازه دارد برود، به شرط آنکه زیاد در شهر توقف نکند و هرچه زودتر به لشکرگاه برگردد. اما کوفیان که طبیعتاً بی وفا و تن پرور و فاقد تصمیم بودند و عده ای

از آنها هم به مقتولین نهروان پیوستگی خانوادگی داشتند، راه ترمّد گرفتند و هر کس به شهر رفت برنگردید و لشکرگاه تقریباً خالی از سپاه شد و با حضرتش جز عده قلیلی مخلصین باقی نماند. توقف آن حضرت به انتظار مراجعت زیاد طول کشید و کمتر کسی از شهر برگردید، لذا حضرتش نیز به کوفه آمد تا مردم را بر جهاد تحریص و مجدداً آنان را برای حرب شام آماده نماید. ولی هیئات خطبات و سخنرانی‌های متعدّد و ممتد و شکوه آمیز آن حضرت کمتر در روح خمود و قلوب منجمده آنها اثر می‌کرد و جوش و خروش برای جهاد در آنها ایجاد نمی‌شد، هر چه تجاوز و دست اندازی معاویه بر متصرفات آن حضرت زیادتر می‌شد، بر سردی و خمودگی سپاهیان کوفه می‌افزود، تا اینکه بالاخره اصرار حضرت و اظهار شکایت وی از بی‌همتای آنها و طول مدت ممانعت و تکاھل شرمنده شان کرد و عده‌ای در حدود هشتاد هزار نفر در نخيله مجتمع شدند، و حضرتش در شرف حرکت به طرف شام بود که ناگاه قضیه هایلله شهادتش روی داد.

و آن چنین بود که آن عده از خوارج که در نهروان طریق اقامت گرفته به کوفه آمده بودند پس از روزی چند، باز به عقیده سابق خود بازگشتند و گاه به گاه به زخم زبان حضرتش را می‌آزردند و در گوشه و کنار مخفیانه دور هم جمع شده و برای پیشرفت منویات خود به مشاوره می‌پرداختند. در یکی از این جلسات که در کوفه یا مگه تشکیل شد، یک نفر از آنان گفت: مسلم است که مصدر فتنه و اختلاف و موجد جنگ و جدال بین مسلمانان سه نفر هستند: علی و معاویه و عمروعاص، اگر این سه نفر در یک زمان از بین بروند تمام اختلافات و خونریزی‌ها خاتمه می‌یابد. ما باید در یک روز و یک ساعت معین این هر سه تن را از میان برداریم تا مسلمین آزاد شده خلیفه صالحی برای خود انتخاب کنند. این رأی مورد قبول و اتفاق همه واقع شد و در همان جلسه سه نفر داوطلبانه برای اجرای این پیشنهاد حاضر شدند: برک بن عبدالله متعهد قتل معاویه گردید و دادویه مولی بنی‌التضیر یا عمروبن بکر میثمی علی اختلاف الروایات قتل عمروعاص را برعهده گرفت و عبدالرحمن بن ملجم مرادی عهده‌دار قتل علی علیه السلام شد. و به اتفاق آراء برای اینکه عمل آنها کاملاً قابل اجرا و نتیجه بخش باشد، موقع اجرای عمل را هر سه نفر سحر روز نوزدهم ماه مبارک رمضان هنگام نماز صبح در مسجد تعیین نمودند، و هر کدام از سه نفر با عزمی راسخ به طرف مقصد و محلّ مأموریت خویش روانه شدند و عبدالرحمن اضافه بر این تعهد حزبی در ملاقات اتّفاقی که وی را با قطّامه ملعونه که زنی جمیله و به سبب کشته شدن پدر و برادرش به دست حضرت امیر در نهروان با آن حضرت کینه توز بود دست داد، شیفته جمال قطّامه شده و برای وصول به هوای نفس مجدداً قتل آن حضرت را نزد آن ملعونه نیز تعهد نمود.

به هر حال روزگار کج رفتار قصد برک را نسبت به معاویه ناقص و به زخمی قابل معالجه منتهی نمود، و عزم دادویه یا عمروبن بکر را نسبت به عمروعاص به واسطه عدم حضور او در مسجد بی‌نتیجه گذاشت، و عبدالرحمن را فرصت داد که نیت پلید خود را اجرا نماید و عالم اسلام را تا ابد داغدار کند.

حضرت امیر در شب نوزدهم رمضان سال چهلّم از هجرت در منزل دختر خویش امّ کلثوم افطار فرمود و پس از لحظه‌ای چند استراحت حرکت فرموده، به نماز و راز و نیاز به درگاه بی‌نیاز مشغول شد ولی مضطرب الحال و پریشان احوال بود و تا طلوع صبح چند مرتبه به صحن حیات رفت و به آسمان نظر فرمود، گوئی سیر ستارگان را بررسی می‌فرمود و گاهی با کلماتی رقت‌انگیز و دهشت آمیز اشاره به آنچه واقع خواهد شد می‌نمود. تا سپیده صبح آشکار شد، حضرتش به مسجد تشریف برده، اذان بگفت و آنگاه خفته‌ها را بیدار نمود. به ابن ملجم که با شمشیر زیر عبا به رو خفته بود که رسید، وی را نیز بیدار کرده کنایه به اطلاع از نیت پلیدش اشاره فرمود. صفوف نماز بسته شد. حضرت جلوی محراب ایستاد. ابن ملجم آن شقی ازل و ابد پشت سر مبارک امام قرار گرفت و در سجده دوم شمشیر زهر آلود را با

گفتن لا حُكْمَ الا لله بر فرق همایونش فرود آورد و فرق مبارک را شق کرده، لرزه در زمین و زمان انداخت. حضرتش غرقه به خون در محراب افتاد. مردم هجوم کرده اشقی الاشقیاء را گرفتند و حضرتش را در گلیمی گذاشتند و به منزل بردند. حضرتش دو روز در بستر به وداع اصحاب و جواب سؤالات سائلین و تنظیم وصایا مشغول بود و فرزند ارجمند خود حضرت حسن مجتبی (ع) را به جانشینی خویش و خلافت الهی تعیین فرمود و در بیست و یک رمضان سال چهل از هجرت به لقاء پروردگار واصل گردید.

حضرت امام حسن (ع) طبق وصیت پدر بدن مطهرش را تغسیل و تکفین نموده، شبانه به اتفاق برادر والا گهرش حضرت سید الشهداء (ع) حمل نموده، مخفیانه در محلی که الان مطاف ملائکه آسمان و کعبه آمال شیعیان است دفن نموده، صلوات الله علیه. سن مبارکش هنگام شهادت ۶۴ سال، مدت خلافت الهی و امانت وی ۲۹ سال و اندی و مدت خلافت صوری وی چهار سال و هشت ماه و چند روز.

معجزات و کرامات حضرتش از حد شمارش فزون و خطبات حکمت آیات و سخنان معرفت بنیانش از حیز احصا بیرون است که نمونه آنها نهج البلاغه و دستورالعمل برای مالک اشتر و وصایای آن حضرت به جناب امام حسن (ع) است. فضائل و مناقبش زیاده از آن است که عقل و فهم بشری برای درک تمام آنها رسا باشد یا گمان امکان تعریف و توصیف وی جز از عارفان وی بنورانیت روا باشد. وی شخصی است که خدای متعال در قرآن مجید هر یک از خصائص و فضائل وی را جداگانه ستوده است: در صفت فداکاری وی در راه دین وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^{۱۰} و درباره بذل و بخشش او يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^{۱۱} و در باب ایثار و از خود گذشتگی او و يطيعُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ^{۱۲} و درباره عصمتش يَرْبِئُ اللَّهُ لِيَدِهِبَ عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ^{۱۳} نازل فرموده و شجاعتش را هاتف غیبی از مقام لا ریبی به لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار اعلام کرده و رسول اکرم (ص) به وی آنت آخی فی الدنیا و الآخرة، و انت منی بمنزله هارون من موسی، و من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه، ولأ عظیم الرایة عدلاً رجلاً یحب الله و رسوله، و یحب الله و رسوله، و ضربته علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین فرموده و در قضیه مباحله وی را به مصداق انفسنا همراه برده، با این حال چگونه دیگران می توانند که یک از هزارها فضائل او را برشمارند که:

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

پس بهتر آنکه بنده نا چیز نیز حد خود بشناسد و کمال عجز خود اعتراف نموده و بگوید:

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

زوجات طاهرات آن حضرت: ازواج حضرتش سوای فاطمه زهرا و بتول عدرا (ع) که همه را پس از رحلت

آن سیده دین و دنیا به حباله نکاح در آورده است، طبق کتب معتبر هفت نفر بوده اند:

۱ - امامه بنت ابی العاص؛

۲ - خوله بنت ایاسی مشهور به حنفیه؛

۳ - فاطمه مکانات به ام البنین بنت حرام بن خالد؛

^{۱۰} - از مردم کسانی هستند که در پی خشنودی خدا جان خویش را می فروشند (سوره بقره، آیه ۲۰۷).

^{۱۱} - آنانکه نماز را به پای دارند و زکات دهند در حالی که در رکوعند (سوره مائده، آیه ۵۵).

^{۱۲} - طعام را در حالی که خود دوست دارند، اطعام می کنند (سوره انسان، آیه ۸).

^{۱۳} - ای اهل بیت خداوند می خواهد که از شما پلیدی را دور کند (سوره احزاب، آیه ۳۳).

۴ - اسماء بنت عمیس؛

۵ - امّ حبیبه بنت ربیعہ؛

۶ - لیلی بنت مسعود؛

۷ - امّ سعید بنت فروه.

اولاد امجاد آن حضرت: اولاد حضرتش را بعضی ۳۶ نفر نوشته‌اند، هیچده پسر:

۱ - حضرت حسن بن علی (ع)

۲ - حضرت حسین بن علی (ع) از بطن فاطمه زهرا سلام الله علیها

۳ - محمد بن الحنفیه مکنّی به ابی القاسم از بطن خوله حنفیه

۴ - عباس الاکبر مکنّی به ابی الفضل

۵ - عبدالله الاکبر

۶ - جعفر الاکبر

۷ - عثمان الاکبر، که این چهار نفر از بطن امّ البنین بودند

۸ - محمد الاصغر که مادرش امّ ولد بوده

۹ - عبدالله الاصغر

۱۰ - عبدالله

۱۱ - عون

۱۲ - یحیی

۱۳ - عثمان الاوسط

۱۴ - عثمان الاصغر

۱۵ - عباس الاصغر

۱۶ - جعفر الاوسط

۱۷ - عمر الاکبر

۱۸ - جعفر الاصغر، که از امّهات مختلف بودند.

و هیچده دختر:

۱ - زینب کبری (ع)

۲ - زینب صغری مکنّاه به امّ کلثوم از بطن فاطمه زهرا سلام الله علیها

۳ - رمله کبری

۴ - امّ الحسن

۵ - میمونه

۶ - رقیه الصغری

۷ - زینب الصغری

۸ - امّ هانی

- ۹ - نفیسه
- ۱۰ - فاطمه صغری
- ۱۱ - امامه
- ۱۲ - خدیجه صغری
- ۱۳ - رقیه کبری
- ۱۴ - جمانه
- ۱۵ - امّ کرام
- ۱۶ - رمله صغری
- ۱۷ - امّ سلمه
- ۱۸ - امّ کلثوم صغری، از مادران مختلف.

معاریف و اصحاب کبار آن حضرت: عده‌ای از معاریف اصحاب حضرت امیر که بعضی از اصحاب سرّ آن

حضرت بوده‌اند:

- ۱ - محمد ابی بکر
- ۲ - اویس قرنی
- ۳ - مالک بن الحارث
- ۴ - زید بن صوحان
- ۵ - صعصعه بن صوحان
- ۶ - محمد بن ابی حذیفه
- ۷ - سعید بن قیس همدانی
- ۸ - ربیع بن خثیم الثوری
- ۹ - اعین بن صعصعه
- ۱۰ - طرماح بن عدی
- ۱۱ - سعید بن جبیر
- ۱۲ - اصبح بن نباته
- ۱۳ - مسلم المشاجعی
- ۱۴ - میثم التمار
- ۱۵ - حبیب بن مظاهر
- ۱۶ - حرث بن عبدالله همدانی
- ۱۷ - رشید هجری
- ۱۸ - عبدالله بن ابی رافع
- ۱۹ - قنبر
- ۲۰ - کمیل بن زیاد

حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه

أَلَنُورُ اللَّامِعِ وَ الْحُسْنُ الْجَامِعُ مَجْلَى سِرِّ حَضْرَتِ ذِي الْمَنِّ وَ الْقَوْسُ الطَّالِعِ مِنَ الْاِيْمَنِ، امام حسن بن علی بن ابیطالب. نام مبارک وی حسن و کنیه شریفش ابو محمد و القاب حضرتش مجتبی و تقی و طیب و زکی است و اشهر القابش مجتبی است. ولادت با سعادتش نیمه رمضان سال دوم هجرت و مولدش مدینه طیبه است. حضرتش هنگام رحلت جد بزرگوارش حضرت رسول، هشت سال و چند ماه داشت و فاصله چندان از وفات حضرت رسول نگذشت که مادر والامقامش سیده نساء فاطمه زهرا (ع) نیز به پدر بزرگوارش ملحق شد و دو برادر حسن و حسین (ع) یتیم ماندند. حضرت امیر طبق وصیت حضرت زهرا، امامه را برای سرپرستی آنان به خانه آورد. حضرت حسن در ظل عنایت پدر نشو و نما یافت و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان همه گاه ملازم رکاب پدر و در محاربات شرکت داشت و شجاعت‌ها از وی بروز و ظهور کرد.

پس از شهادت پدر بزرگوارش در بیست و یک رمضان سال چهارم هجرت به نص صریح پدر جانشین پدر و خلیفه پیغمبر گردید و مردم هم گروه از جان و دل با وی به خلافت بیعت کردند. وی پس از اتمام بیعت به رتق و فتق امور مشغول شد و برای بعضی از ولایات از قبیل یمن و حجاز عمال جدید تعیین فرمود و عمال بعضی بلاد را همچنان بر جای گذاشت. دو ماه از بیعت و استقرار وی بر مسند خلافت گذاشت و حضرتش همچنان در کوفه متوقف و به تنظیم امور بلاد اشتغال داشت و از آنجا که بر وفاداری مردم عراق مطمئن و بر ثبات و استقامت آنان در اطاعت متیقن نبود، در این مدت نامی از معاویه نبرد و ذکری از جنگ و جهاد نکرد، تا اینکه ابن عباس عامل بصره نامه‌ای به حضرتش نوشت مبنی بر اینکه چرا در کوفه ساکت و آرام نشسته و برای جنگ با دشمن اقدامی نمی‌فرمائی، مردم منتظرند که تجهیز سپاه نموده به جانب شام روی آورند.

حضرتش پس از وصول نامه وی بر عزیمت به طرف شام و حرب معاویه مصمم شد و به تجهیز سپاه مشغول گردید. در این حین مکشوف شد که معاویه جاسوسانی به بصره و کوفه برای جاسوسی و اغوای مردم فرستاده است. حضرتش فرمود تا آنان را دستگیر نموده، بکشند. آنگاه نامه‌ای به معاویه نوشت که جاسوسانی که برای تجسس امور و اغوا و فریب مردم به اطراف من فرستاده بودی، دستگیر و به سزای عمل خود رسیدند. این عمل تو دلیل روشن است بر اینکه راغب و مایل به جنگ هستی، عمماً قریب به مطلوب خویش خواهی رسید و میدان جنگ را مملو از سپاه خواهی دید. پس از آن هم مکاتبات عدیده بین آن حضرت و معاویه رد و بدل شد و هر یک دیگری را به متابعت و اطاعت خود دعوت می‌نمود تا اینکه به حضرت حسن (ع) خبر رسید که معاویه با شصت هزار سپاه به عزم کوفه از شام بیرون آمده و در کنار جسر جخ فرود آمده است. حضرت امام حسن (ع) هم لشکریان را گرد آورده، در نخيله فرود آمد و پس از سه روز عرض سپاه کرد. چهل هزار نفر پیاده و سوار جرار به شمار آمدند. آنگاه حضرتش مردی حکم نام را با عده‌ای از لشکریان مأمور عزیمت انبار نموده و به حکم فرمود در انبار توقف کن تا دستور من به تو برسد. حکم برفت و وارد انبار شد. به محض ورود وی، معاویه پانصد هزار درهم و وعده حکومتی برایش به انبار فرستاد و وی را به اطاعت خود دعوت کرد. حکم پول را گرفت و شبانه به معاویه پیوست. خبر وی را به حضرت حسن (ع) دادند. حضرتش بعد از شکایت از بی‌وفائی کوفیان و نکوهش آنان، مرد دیگری را از سپاهیان خواست و در حضور جمع از وی پیمان گرفت که غدر و

خیانت نکند و به انبارش فرستاد. معاویه درباره وی هم همان عمل را کرد و او را هم با مقداری پول بفریفت و به جانب خود کشید. پس حضرت حسن (ع) عیدالله بن عباس پسر عم خویش را به فرماندهی دوازده هزار نفر به رسم طلایه سپاه مأمور حرکت به طرف معاویه نمود و دو نفر از برجستگان اصحاب خود قیس بن سعد بن عباد و سعید بن قیس را همراه وی نمود و به وی فرمود به طرف دشمن رهسپار شود و هر جا به معاویه رسید، راه را بر وی بسته و توقف کند تا حضرتش با سپاه برسد. و اگر قضیه‌ای برای عیدالله پیش آید امارت لشکر با قیس باشد و اگر برای او هم اتّفاقی افتاد، سعید بن قیس فرماندهی لشکر را برعهده گیرد.

عیدالله طی طریق نمود تا به اراضی مشهور به مسکن رسید. معاویه نیز کوچ کرده به مسکن فرود آمد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، و صبح روز بعد دو سپاه درهم ریختند و جنگ آغاز شد. چندانی نگذشت که عیدالله سپاه معاویه را عقب زد و تا لشکرگاهشان براند. چون شب شد و هر دو سپاه طریق آسایش گرفتند، معاویه چند نفر نزد عیدالله فرستاد که حسن بن علی خود نامه به من نوشته و خواهان صلح گردیده است، با این حال تو خواه نا خواه فردا طریق اطاعت من خواهی گرفت اما اگر اکنون طریق متابعتم گیری سی هزار درهم به تو می‌دهم که نصف آن را السّاعه نقداً و نصف دیگر را بعد از ورود به کوفه دریافت خواهی داشت. عیدالله نیز فریفته شده، همان شب بدون اطلاع احدی به معاویه پیوست. صبح که شد سپاهیان مدتی منتظر خروج امیر خود عیدالله از خیمه شدند، البته وی را ندیدند و چون هر چه گردیدند اثری از او نیافتند قضیه روشن و خیانت او مکشوف شد.

پس قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به دست گرفت و به مقابله پرداخت و تنور حرب گرم شد. آن روز هم سپاه معاویه هزیمت یافته عقب نشینی کردند. چون شب شد معاویه خدعه گذشته را تجدید کرده و کسی نزد قیس فرستاد که وی را نیز بفریبد، ولی قیس اغوا شدنی نبود و فریفته نشد و فردا را به حرب ادامه داد. اما دیگر انضباط لشکر کوفه مثل سابق نبود و رفتار قوا در سپاه و سران قوم غیر قابل اطمینان شده بود. حضرت حسن (ع) پس از اطلاع از ماجرا از وفا و صمیمیت اصحاب خود نومید گردید. وی وقتی خیانت پسر عمش عیدالله را مشاهده کرد دیگر به چه کسی می‌توانست اعتماد کند و انتظار وفاداری از کدام شخصی می‌توانست داشته باشد. به خصوص وقتی که مکشوف افتاد که اغلب بزرگان کوفه و رؤسای قبائل مخفیانه با معاویه مکاتبه دارند و باب دوستی وی را می‌کوبند، به کلی از غلبه و پیروزی بر چنان دشمن مکاری با چنین یاران و سپاهیان خائن و غدّاری مأیوس شد، و در میان جمع به پای خواسته خطبه‌ای مبنی بر شکایت از بی‌وفائی یاران و خیانت دوستان و یأس از عاقبت کار و نتیجه جنگ و پیکار ایراد فرمود. گرچه جمعی به زبان اظهار اطاعت و انقیاد و تعهد استقامت و پایداری در جنگ دادند، ولی وی فرمود: می‌بینم که زبان و دل شما یکی نیست، آخر شما با پدرم علی مرتضی چه مقدار وفاداری کردید که با من بکنید. مع ذلک من اکنون عازم لشکرگاه مدائن می‌شوم و در آنجا فرود می‌آیم اگر راست گفتارید و طریق وفاداری می‌سپرید، وعده گاه من و شما در مدائن است که آنجا همدیگر را ملاقات و اگر در گفتار خود صادق باشید جبران مافات کنیم. آنگاه با عده‌ای از خاصان طریق مدائن را پیش گرفت و از سپاهیان جمعی در خدمتش روانه شدند و جمعی دیگر از حرکت تقاعد ورزیدند. حضرتش در ساباط مدائن فرود آمد در حالتی که چنان بر همه کس ظنین بود که حفظ جان را زرهی در زیر لباس برتن داشت و موقع نماز جمعی را به محافظت خود می‌گماشت که شنیده بود معاویه به کوفیان وعده داده که هر کس حضرتش را به قتل برساند دویست هزار درهم نقد و امارت یک لشکر جایزه دریافت خواهد داشت، به اضافه معاویه دختر خود را به ازدواج وی در خواهد آورد.

خلاصه حضرت حسن (ع) پس از ورود به ساباط مدائن برای آزمایش روحیه افراد لشکر و کشف بواطن و منویات قوا و سپاه خود خطبه‌ای اندک ابهام آمیز و فی الجمله مسالمت خیز بیان فرمود و یاران خود را دعوت فرمود که از صلاح اندیشی و نظریه حضرتش در امور متابعت کنند. آنگاه از منبر فرود آمده، به خیمه خود شتافت. چون فرمایشاتش صراحت زیادی نداشت و مفادش روشن نبود، موجب تشویش افکار و مورد تعبیرات مختلف افراد گردید. عده‌ای گفتند حضرتش در خیال صلح با معاویه است، جمعی گفتند فقط منطوق فرمایشات وی شکایت از یاران و عدم اطمینان به آنان بود. در چنین احوالی ناگاه خبر دروغی انتشار یافت که قیس بن سعد فرمانده سپاه عراق در مسکن مقتول شده و عراقیان به کلی منهزم و مغلوب شده‌اند. این خبر کذب به کلی اوضاع را منقلب کرد و بر اغتشاش و اضطراب حال همراهان آن حضرت افزود و گمان امکان پیروزی بر معاویه و خیال غلبه حضرت حسن را از خاطرها زدود و عده‌ای از او باش لشکر سر به شورش برداشتند و به خیمه آن حضرت ریخته، مشغول غارت شدند و یکی سجاده از زیر پایش کشید و دیگری ردایش را از دوش وی ربود و جان مبارکش در معرض خطر بود که جمعی از خواص اصحاب رسیده، گرد وی را گرفتند و از شر دشمنانش حفظش نموده، او باش را متفرق کردند. پس حضرتش سوار شده با جمعی از یاران خاص و شیعیان خلص راه مدائن را پیش گرفت. در تاریکی‌های ساباط مدائن یکی از معاندین از کیمینگاه بیرون تاخته و با عصای آهنی که در دست داشت زخم مهلکی بر ران مبارکش زد. حضرت با شمشیر دفاع نمود و دیگران رسیده ضارب را به سزایش رساندند و آن حضرت را تاب سواری اسب نداشت بر سریری جای داده به مدائن به خانه سعید بن مسعود ثقفی عمومی مختارین ابی عبیده بردند. آنجا هم مختار که جوانی نارس و در وادی هوی و هوس بود به عمویش پیشنهاد کرد که حضرت حسن (ع) را گرفته و تسلیم معاویه کنند و امارت عراق را جایزه بگیرند. ولی عمش وی را ناسزا گفته و از پیش خود براند. خلاصه آن حضرت در بستر افتاده به معالجه مشغول و مردم مضطرب و پریشان و ملول و از عاقبت امور نگران و در کار خود متحیر و سرگردان بودند. این بود که یکی از اصحاب حضورش عرض کرد: این اوضاع مردم را غرقه بلا تکلیفی و سرگردانی کرده و عدم اطلاع از منویات و تصمیمات حضرت در مقابل قضایا بر حیرانی آنها افزوده، آیا حضرتت چه اراده و چه اقدامی می‌خواهی بکنی؟ فرمود: به خدا قسم که چنان به نظرم می‌رسد که معاویه برای من بهتر است از این جماعت که خود را شیعه من می‌دانند و قصد قتل من نموده، خیمه ام را غارت می‌نمایند. گمانم اگر از معاویه عهد و پیمانی بگیرم که جان و مال و ناموس من و خاندانم محفوظ بماند و شیعیان و دوستان در امان باشند، بهتر است از اینکه به امید و اتکای چنین یارانی با معاویه نبرد نمایم که به طور قطع یا کشته می‌شوم و اهل بیت بی سرپرست و خاندانم ذلیل و شیعیانم مقتول و منکوب می‌شوند، و گرنه همین یاران مرا دست بسته تسلیم معاویه می‌کنند که اگر مرا نکشید بر من منت حیات و آزادی گذارد و تا ابد الذهر این عار در خاندان بنی هاشم بماند.

آنگاه جمعی فراهم نموده به منظور اتمام حجت خطبه‌ای ایراد و گفت که من جنگ با معاویه را به جهت کمی سپاه یا به علت بیم و خوف ترک نکردم بلکه چون مشاهده نمودم که دل‌های شما بگردیده و وفا و صمیمیت شما جای خود را به بغض و کینه داده است. در ابتدا که با من به جهاد دشمن حاضر شدید دین را بر دنیا گزیده بودید و اکنون دنیا را بر دین اختیار کرده‌اید. آن روز با هم یکی بودیم و دل در گرو محبت و وفای یکدیگر داشتیم، امروز قسمتی از شما یاد کشتگان صفین و نهروان را به دل راه داده و ثبات شما در پیکار به اضطراب و آه و ناله مبدل شده است، حال‌ای مردم معاویه شما را به بیعت با خودش، بیعتی که لیاقت و اهلیت آن را ندارد می‌خواند شما اگر به زندگی دنیا پای بندید تا من تقاضای او را بپذیرم و تحمل و درد و رنج خیلیدن این خار را در چشم خود بنمایم و تن به ذلت و خواری دهم. و اگر

حاضرید مرگ را بر حیات ننگین و با مذلت ترجیح بدهید تا با وی مصاف داده پیروزی از خدا بخواهم. لشگریان هم گروه جواب دادند که بهتر است کار به احتیاط کنیم و جان خویش از مهلکه برهانیم. این وقت حضرتش تصمیم بر صلح با معاویه گرفت. از آن طرف هم معاویه چون از طغیان و شورش لشگریان حضرت حسن (ع) مستحضر شد و زمینه را برای پیشرفت مرام خود آماده دید، به ارسال نامه‌های محترمانه و رفق آمیز و صلح جویانه و مسالمت خیز به آن حضرت پرداخت و نامه‌های بعضی از بزرگان عراق را که مخفیانه به وی نوشته و وعده داده بودند که هنگام تلاقی دو سپاه یا حضرت حسن را بکشند یا گرفته، تسلیم وی نمایند به حضورش فرستاد و به آن حضرت نوشت که این کسانند یارانی که به امید آنها می‌خواهی به مقابله من بیائی، پس بهتر آن است که من و تو کار را به مصالحت و مسالمت بگذرانیم، من حاضریم که تقاضاهای و خواسته‌های تو را هرچه باشد در مقابل صلح بپذیرم و تعهدی بر اجرای آن بسپارم. حضرت حسن (ع) البته می‌دانست وعده‌های معاویه دروغ است ولی نامه‌های لشکر عراق را که فرستاده بود که دروغ نبود و فی الواقع برای وی جز تنی از صحابه خاصّ علی (ع) یاوری نمانده بود. آنها هم آنقدر کم بودند که در اولین حمله محصور دشمن شده و از بین می‌رفتند. این بود که آن حضرت جز قبول صلح چاره نداشت، لذا در جواب معاویه نامه‌ای مبتنی بر تمایل به صلح با شرایط معین مقوم داشته و شرایط را چنین شرح داد که معاویه بیرون از کتاب خدا و سنت رسول (ص) کار نکند و جانشین برای خویش تعیین نکند و مسلمانان همه و در همه جا قرین امان و امنیت باشند، مخصوصاً شیعیان علی (ع) در هرجا از حیث جان و عرض و ناموس در امان و محفوظ و مصون از تعرض باشند، و نسبت به خود آن حضرت و برادرش حسین (ع) و کلیه خانواده علی (ع) نه در ظاهر و نه در خفا دسیسه و توطئه نکند و سبّ و شتم علی (ع) و شیعیان را ترک گوید و متوقع نباشد که آن حضرت وی را امیر المؤمنین خطاب کند و شهادتی در محضر وی از وی نخواهد و هر سال ۵۰ هزار درهم به حضرتش تقدیم نماید و موجودی فعلی بیت المال کوفه خاصّ حضرتش باشد و خراج دار ابجدرد برای تقسیم بین ورثه مقتولین از شیعیان علی در جنگ‌های صفین و جمل به حضرتش واگذار کند.

حضرتش صلح نامه را با شرایط منضمّه به توسط عبدالله بن الحارث نزد معاویه فرستاد. وی از وصول آن مشعوف و مسرور شد و بی‌تأمل تمام شرایط را قبول و تعهد آن را امضاء نمود و چند نفر از خاصانش امضاء وی را گواهی کردند و آن را خدمت حضرت مسترد داشت. این وقت حضرت حسن (ع) قضیه را به اصحاب اطلاع داده، فرمود: معاویه در امری که حق او نبود با من منازعه می‌نمود و من چنین صلاح دانستم که به منظور حفظ جان و مال و ناموس شما آن امر را به او واگذار کنم و بیعت شما با من چنین بوده که در صلح و جنگ تابع و مطیع من باشید، اکنون که در جنگ چنانکه شایسته بود به عهد و پیمان خویش کار نکردید، پس اقلأ در صلح پیروی و متابعت من کنید. خلاصه روز ۲۵ ربیع الاول سال چهل و یکم کار مصالحه به پایان رسید و جنگ و پیکار خاتمه یافت و حضرت حسن (ع) پس از شش ماه خلافت از آن دوری جست.

پس از خاتمه کار حضرتش از مدائن راه نخيله کوفه را در پیش گرفت. معاویه نیز متعاقب آن حضرت طی طریق کرده به نخيله وارد شد و مردم را در مسجد آنجا گرد آورده بر منبر رفت و گفت: ایها الناس به خدا قسم من برای ادای نماز یا زکاة و یا روزه و حجّ با شما نمی‌جنگیدم، بلکه فقط به منظور فرمانروائی و سلطه بر شما جنگ می‌کردم. اکنون که شما را مقهور کرده، بر مرکب آرزو سوار شدم، همه بدانید که عهود و شرایطی را که از حسن بن علی (ع) پذیرفته‌ام همه را زیر پا می‌گذارم و بر متکبر و عاصی و غیر مطیعی از شما ابقاء نخواهم کرد و هیچ مخالفی را زنده نخواهم گذاشت. آنگاه عزیمت کوفه کرده، در غرة ربیع الثانی وارد کوفه گردید و مردمان طوعاً و کرهاً بیعت گرفت. و حضرت حسن

(ع) پس از چند روز از کوفه به مدینه رهسپار گردید و خاطر معاویه را قرین مسرت و آرامش ساخت، زیرا تا حضرتش در کوفه بود، معاویه را باطناً فی الجمله تشویشی در خاطر بود. خلاصه معاویه نیز پس از اخذ بیعت از مردم و تنظیم امور عراق به شام مراجعت نمود.

حضرت امام حسن (ع) از این وقت تا آخر حیات گرفتار ملامت بدگویان و تشنیع دوستان و اذیت و آزار دشمنان بود. کوفه فکran حضرتش را «مذل المؤمنین» خواندند و دوستان، صلح را اهانت آمیز دانسته به زخم زبان آن حضرت را می آزرندند، تا اینکه در سال ۴۹ معاویه به عزم زیارت مکه به مدینه آمد و مشاهده علاقه و صمیمیت قلبی مردم حجاز نسبت به حضرت حسن (ع) خاطرش را آشفته کرد و وجود آن حضرت را سد راه ولایتعهدی پسرش یزید که مرکوز ذهنش بود دانست، لذا تصمیم به قتل آن حضرت گرفت و زهری کشنده با وعده‌های فریبنده برای جعده دختر اشعث بن قیس که زوجه آن حضرت بود فرستاد که حضرتش را مسموم نماید و زوجیت یزید را جایزه بگیرد. آن ملعونه زهر را در کوزه آب آن حضرت ریخت و وی را مسموم نمود. حضرتش به روایتی چهل روز بر بستر بیماری افتاده و تنظیم وصایای خویش می فرمود و برادرش حسین بن علی سید الشهداء (ع) را به جان‌شینی خود و حجه الله علی الخلق تعیین نمود. و در ضمن وصایا به برادر والا گهرش فرمود که میل دارم حتی الامکان مرا در جوار جدّم رسول خدا دفن کنی ولی چنان پندارم که معاندین به ممانعت پیش آیند و اگر پندار من به حقیقت پیوندد و دشمن راه ممانعت گیرد، تو را به خدا قسم می دهم که در این راه دست به شمشیر نبری و راه مقاتلت پیش نگیری که راضی نیستم قطره‌ای خون در پای جنازه من ریخته شود و در این وصیت تأکید و اصرار می کنم. وصایایش را فرمود و در ۲۷ یا ۲۸ ماه صفر پنجاهم هجری به جوار جدّ بزرگوارش خرامید. و قاطبه اهل مدینه به ویژه بنی هاشم را قرین تأسف و تألم گردانید.

حضرت ابو عبدالله طبق وصیت آن حضرت جنازه مطهرش را پس از تغسیل و تکفین به اتفاق بنی هاشم به طرف روضه مطهر حضرت رسول (ص) حرکت داد. مروان بن حکم که قضیه را شنید به عجله نزد عایشه رفته، وی را اغوا کرد که دفن حسن بن علی در جوار رسول خدا (ص) به امتیاز منفرد بودن پدرت در همجواری با پیغمبر لطمه می زند. و عایشه را بر همان قاطری که آورده بود، سوار کرده با جمعی از بنی امیه شاکی السّلاح به مسجد رسول خدا آورد. عایشه رو به بنی هاشم کرده، گفت: مدفن پیغمبر خانه من است و من راضی نیستم حسن بن علی را در خانه من دفن کنید. هیاهو در گرفت و شمشیرها از طرفین کشیده شد و تیرها به چله کمان رفت. حضرت ابی عبدالله الحسین فرمود: به خدا قسم اگر احترام وصیت و امر برادرم حسن در ترک معارضه و عدم مقاتله نبود به شما می فهماندم که قادر بر منع و دفع ما نیستید، ولی چه کنم که برادرم مؤکداً به مسالمت وصیتم فرموده، از این رو جنازه مطهرش را که برای وداع با جدّ بزرگوارش آورده ام به بقیع می برم، پس جنازه مقدّسش را که بنا به قولی بر اثر تیراندازی بنی امیه چند چوبه تیر به آن اصابت کرده بود به طرف بقیع برده در جوار جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن نمودند، صلوات الله علیه.

مدت عمر آن حضرت ۴۷ سال و چند ماه و مدت خلافت الهی وی از شهادت پدر بزرگوارش تا این وقت نه سال و چند ماه و خلافت ظاهری حضرتش ۶ ماه و چند روز بود. در فضایل و مناقبش همین بس که حضرتش اولین سبط پیغمبر و نخستین شخص کریمه ابناثنا و دومین هدی و سومین مصداق و یطعمون الطّعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و أسیراً و چهارمین فرد اصحاب کساء و ریحانه رسول خدا و سید شباب اهل الجنّه است. حضرتش را ازواج کثیره بوده که اغلب آنها مطلقه بوده‌اند.

اولاد امجاد آن بزرگوار: اولاد آن حضرت چهارده نفر بوده‌اند، هشت پسر:

- ۱ - زید بن حسن
- ۲ - حسن مشهور به حسن مثنی
- ۳ - حسین بن حسن مشهور به اُثرم
- ۴ - طلحه بن حسن معروف به طلحه بن الجواد
- ۵ - عیدالله بن الحسن
- ۶ - قاسم بن حسن
- ۷ - عبدالله بن حسن
- ۸ - عمر بن الحسن.

دختران آن حضرت شش نفر بوده‌اند:

- ۱ - امّ الحسن
- ۲ - فاطمه مکنّاء به امّ عبدالله، مادر والا گهر حضرت باقر (ع)
- ۳ - امّ سلمه
- ۴ - رقیه
- ۵ - امّ اسحاق
- ۶ - امّ عبدالله.

بعضی معاریف و اصحاب کبار آن حضرت:

- ۱ - قیس ورقا
- ۲ - رشیدالهجرى
- ۳ - میثم التّمار (که در جلد عاشر بحار این سه نفر را به نام باب آن حضرت ذکر کرده)
- ۴ - حجر بن عدی
- ۵ - رفاعه بن شداد
- ۶ - کمیل بن زیاد
- ۷ - مسیب بخیه فرازی
- ۸ - قیس بن سعد
- ۹ - عمرو بن حمق
- ۱۰ - زید بن ارقم
- ۱۱ - سلیمان بن سرد
- ۱۲ - جابر بن عبدالله
- ۱۳ - ابوالاسود دثلی
- ۱۴ - سلیم بن قیس
- ۱۵ - حبیب بن مظاهر یا مظهر
- ۱۶ - احنف بن قیس

- ١٧ - اصبح بن نباتة
١٨ - عبدالله بن جعفر الطيار
١٩ - مسلم بن عقيل
٢٠ - عبدالله بن عباس
٢١ - حذيفة بن ابد
٢٢ - جارود بن منذر.

حضرت سید الشهداء علیه السلام

سِرُّ اللَّهِ الْأَتَمُّ وَ تَارُّ اللَّهِ الْأَعْظَمُ إِمَامُ الْوَرَى وَأَبُ الْأَوْلِيَاءِ وَ خَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ، حضرت حسین بن علی بن ابیطالب (ع). حضرتش دومین سبط حضرت مصطفی و فرزند دوم علی مرتضی از بطن فاطمه زهرا است. ولادت با سعادتش سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه طیبه روی داد و کنیت شریفش ابوعبدالله و القاب همایونش وفی و طیب و سبط و سید است. وی را طبق امر حضرت رسول (ص) پس از تولد، قبل از گذاشتن پستان مادر به دهان مبارکش نزد حضرت رسول بردند. حضرت رسول (ص) زبان مبارک و به روایتی انگشت مبارک را در دهان وی گذاشت و اولین غذای دنیائی را از عصاره خون و گوشت جدا امجدش نوش جان کرد و سرمایه نمود ذات مبارکش گردید و لذا مصداق واقعی لَحْمُكَ لَحْمِي^۱ بود. حضرتش تا سال دهم هجری با برادرش حسن در دامان عصمت فاطمه زهرا و روی زانو و دوش حضرت مصطفی (ص) پرورش یافت. بارها پیغمبر خدا سجده نماز را برای آسایش آن جناب که روی دوش وی سوار بود آنقدر طول می داد تا وی از دوشش پائین آمد. بوسه گاه حضرت رسول (ص) دهان مبارک و گلوی حسین (ع) و روی سینۀ آن حضرت مهد آسایش وی بود.

آن جناب هفت سال داشت که حضرت مصطفی (ص) رحلت فرمود و پس از اندک زمانی مادر والا گهرش حضرت زهرا از دنیا رفت و حسنین تحت پرستاری امامه خاله خود که طبق توصیه حضرت زهرا، امیر المؤمنین وی را نکاح کرده و در ظل تربیت و عنایت پدر بزرگوارشان نشو و نما یافتند.

حضرت حسین (ع) همه وقت و همه جا مورد محبت و علاقه احترام آمیز تمام اصحاب پیغمبر بود، حتی خلفاء اول و دوم نهایت علاقه و احترام نسبت به حضرتش ابراز می داشتند. گویند روزی حضرتش وارد مسجد رسول شد و خلیفه دوم را روی منبر مشاهده فرمود و گفت: از منبر پدر من بیا پائین و روی منبر پدر خودت بنشین. خلیفه دوم از منبر پائین آمد، آن حضرت را بوسید و بغل گرفت و با خود روی منبر برد و گفت: راست می گوئی این منبر جد تو است ولی پدر من منبری نداشته است. حضرتش در شورش علیه عثمان در سال ۳۵ هجری طبق امر پدر با برادرش حضرت حسن برای محافظت عثمان از هجوم مهاجمین به منزل عثمان رفت که البته حفاظت آنان هم نتوانست در تقدیر تغییری دهد. و پس از خلافت صوری حضرت امیر المؤمنین در خدمت پدر در جنگ جمل به سال ۳۶ شرکت داشت و در جنگ صفین نیز به سمت فرماندهی قسمتی از سپاه پدر با مخالفین محارباتی نمود و در نه پیکار که کرد شجاعتها و جلاقتها بروز داد، و پس از شهادت پدر بزرگوارش در سال ۴۰ در ظل عنایت و محبت برادرش حضرت حسن (ع) جای داشت و در شش ماهه خلافت صوری حضرت حسن در لشگرکشی و تجهیز سپاه علیه معاویه معین و مددکار برادر بود. و پس از صلح حضرت حسن با معاویه از ناگفتنی ها هر چه شنید و از آزار دشمنان هر چه دید، به احترام امضاء صلح برادر سکوت فرموده دم در کشید، تا اینکه حضرت حسن شهید شد و باز در فتنه ای که برای دفن آن حضرت در جوار پیغمبر نزدیک بود برپا شود طبق وصیت برادر طریق بردباری پیش گرفت و از جدال با مخالفین دوری جست.

معاویه که تا زمان حیات حضرت حسن (ع) قادر به اظهار ولیعهدی یزید نبود، پس از شهادت آن حضرت به آن

^۱ - گوشت تو، گوشت من است.

خیال افتاد و طرز عمل را در متفکره خود بررسی می کرد، ولی تا ۳ سال پس از شهادت حضرت حسن یعنی سال ۵۳ اقدامی جدی در این باب نکرد و در آن سال مقدماتاً یزید را به مکه و مدینه فرستاد که تظاهر به دینداری و تقوی نموده ضمناً عطایا و جوایز زیادی به مردم مکه و مدینه داد، سپس در شام زمزمه ولیعهدی یزید را در افواه انداخت و برای آماده کردن مردم و تهیه زمینه چندی از تعقیب رسمی آن خودداری کرد، تا این صحبت به عنوان شایعه در میان مردم منتشر شود و به ولایات هم نوشت که عمال او این موضوع را در میان مردم انتشار دهند تا مردم به شنیدن آن عادت کنند و اذهان آماده قبول آن شود، زیرا اشتها یزید در میان مردم به فسق و فجور به حدی بود که قبولاندن ولیعهدی وی به زودی بر مردم محال می نمود. وقتی مدتی گذشت شایعه آن شدت اعجاب و استیحا ش مردم را به تدریج کم کرد. در سال ۵۵ یا ۵۶ اغلب بزرگان و معاریف نواحی شام را به حضور طلبید و از آنها برای ولیعهدی یزید بیعت گرفت. آنگاه به مروان عامل مدینه نوشت که از مردم مدینه نیز بیعت بگیرد. مروان با مخالفت شدید مردم مواجه شد و عدم توانائی خود را در اجرای فرمان به معاویه نوشت. معاویه خود به عنوان حج به طرف مکه و مدینه حرکت نمود. در مدینه بزرگ زادگان درجه اول مسلمین حضرت حسین بن علی (ع) و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر متفقاً به ملاقات وی رفتند. وی آنان را با چهره عبوس و گفتاری نامأنوس پذیرائی کرد و آنان قهر کرده به مکه رفتند. معاویه که آنان را از مدینه دور دید رسماً ولیعهدی یزید را مطرح کرده و از مردم بیعت گرفت. آنگاه از مدینه به مکه رفت و در مکه به عکس مدینه هنگام دیدار حضرت حسین و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبدالله بن زبیر با صورتی مهرآمیز با آنها ملاقات و با سیمائی بشاش با آنان مصاحبه کرد، و برای هر یک جوایزی وافر و عطایائی کثیر فرستاد که دو نفر آنها قبول کردند ولی حضرت حسین (ع) از قبول آن استنکاف ورزید. معاویه روزی چند بدون اظهار منویات خود در مکه بماند تا اینکه یک روز حضرت حسین را منفرداً طلبید و صحبت از ولیعهدی یزید کرده، گفت که تمام معاریف و بزرگان ولایات و امصار بیعت ولایتعهدی یزید را پذیرفته اند و من مدینه و مکه را از آن رو برای آخر کار گذاشتم که مدینه خانه ماست و مردم آن عشیره ما هستند، اینک به مکه هم به این منظور آمده ام و انتظار ندارم کسی در این باب مناقشه و مداخله نماید. حضرت حسین (ع) فرمود که خلافت امر بزرگی است و یزید را لیاقت تصدی آن نیست، حق این است که مردم را آزاد بگذاری که هر کس را لایق این کار بدانند خود انتخاب کنند. معاویه گفت: منظور و مقصودت را فهمیدم، برخیز و به سلامت به خانه رو ولی این پند را از من بشنو و از مردم شام که با من هستند بر حذر باش که اگر مخالفت تو را بشنوند ساکت نمانند که مردمی سفاک و با پدرت کینه ورزند.

معاویه چون از مذاکره با عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز نتیجه مطلوب نگرفته بود، روزی بعد از تهیه مقدمات امر و صدور دستورات لازمه به عده ای از خواص کسان خود، مردم را عموماً در مسجد گرد آورد و البته سه نفر شخص مورد نظر حضرت حسین (ع) و عبد الرحمن و عبدالله نیز جزء حضار بودند. آنگاه بر بالای منبر رفته پس از ادای خطبه موضوع ولیعهدی یزید را مطرح نموده، گفت: شنیده ام بعضی از مردم اخبار کذب و شایعات واهی منتشر می کنند، من جمله گفته اند که حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر که هر یک از آنها مقام منیعی در جامعه اسلام دارند و از بزرگان مسلمین هستند، از فرزندم یزید ناراضی و با ولیعهدی او موافقت ندارند، در صورتی که آنان در پای منبر حضور دارند و از ولایتعهدی یزید مشعوف بوده و در این باب بیعت کرده اند اگر مطلب غیر این است خودشان اظهار دارند. حرف معاویه تمام نشده که عده ای از شامیان طبق دستور قبلی از جا بلند شده شمشرها را کشیده گفتند: یا امیر المؤمنین تا چند از مقام و اهمیت این چند نفر سخن می گوئی این ها چه کسی باشند که مخالفت امر امیر المؤمنین

کنند، اجازه ده تا سرشان را بگیریم و از پندار و خیالات واهی آسوده شان کنیم. معاویه با لحن خشن گفت: ساکت باشید و شمشیرها در غلاف کنید، تا چند شما مردم شام فتاک و مایل به خونریزی هستید. اینان بزرگان این دیار و از اختیار قوم می‌باشند و قتل آنها روا نیست. این بگفت و از منبر پائین آمده به منزلش رفت و آن سه نفر متحیر ماندند که چه کنند و چه بگویند. اگر اندک اظهار مخالفت و یا تکذیب قول وی کنند بی شک کشته می‌شوند و خونشان بی نتیجه به هدر می‌رود. لذا ساکت مانده دم درکشیدند، و معاویه فردای آن روز به طرف شام حرکت نمود. پس از رفتن معاویه، مردم آنان را به باد ملامت گرفتند که چرا با اظهار مخالفت‌های قبلی با ولایت‌نهدی یزید در خفیه بیعت کرده‌اند. حضرت حسین (ع) فرمود: ما نه علنی نه در خفیه بیعتی نکرده ایم ولی با شمشیرهای کشیده شامیان و نداشتن حامی با اندک تکذیبی خون خود را هدر رفته می‌دیدیم و اجباراً سکوت کردیم.

خلاصه معاویه نرسیده به شام در ابوا مریض شده به ورود شام در بستر مرگ افتاد. و از وجوه شام و قواد سپاه مجدداً برای یزید بیعت گرفت و وصایای خود را برای یزید نوشت. من جمله در وصیت خود درباره حضرت حسین بن علی توصیه کرد که ای یزید زنه‌ار حسین بن علی را از خود نرنجانی و آزاری به حضرتش نرسانی، البته گاه به گاه تهدیدش می‌کرده باش اما هرگز شمشیر به رویش نکشی و دخیل خونش نشوی، احترامش را مراعات می‌کن و با بذل زر و مال خوشدلش نگاه می‌دار.

آنگاه در ماه رجب سال شصتم هجرت پس از ۷۸ سال عمر و ۱۹ سال و اندی سلطنت بدارالبوار رفت و رئیس شرطه وی ضحاک، یزید را که در شکارگاه بود به شام طلبیده، دستگاه سلطنتی معاویه را تسلیم وی نمود و بر اریکه سلطنت جلوسش داد. یزید به تغییر و تبدیل عمال ولایات مشغول شد، من جمله مروان حاکم مدینه را به ارسال فرمانی از حکومت مدینه معزول و ولید بن عقبه را به جای وی تعیین نموده، دستور داد که از مردم مدینه تجدید بیعت بخواهد. به ویژه درباره حضرت حسین بن علی و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله بن زبیر تأکید کرد که آنها را بلا تأمل احضار نموده، بیعت بطلبد و هریک از آنها اطاعت نکرد فوراً سرش برداشته برای وی بفرستد، ولید که از عدم اطاعت آنها بیمناک بود با مروان مشورت کرد. مروان به اجرای امر یزید توصیه و ترغیب کرد. این وقت اول شب بود و همان هنگام ولید به نام حکومت آنان را طلبید و فرستاده ولید آنها را در مسجد پیغمبر در مصاحبت هم دید و امر ولید را ابلاغ کرد، حضرت حسین (ع) فرمود: به منزل رفته و از آنجا نزد ولید خواهم آمد. فرستاده ولید که رفت، سه نفری به مذاکره پرداختند که آیا چه امری موجب طلبیدن ما باشد؟ حضرت حسین فرمود: گمانم این است که معاویه از دنیا رفته و ولید برای بیعت با یزید ما را خواسته است. عبدالله زبیر سؤال کرد: اگر حال چنین باشد شما چه رویه اتخاذ خواهید کرد؟ فرمود: من محال است با یزید فاسق فاجر بیعت کنم. عبدالله گفت: پس یا به ملاقات ولید مرو یا احتیاط خود را داشته باش. آن حضرت از مسجد به منزل رفته و با سی نفر از برادران و اصحاب به منزل ولید روانه شد. در درب منزل همراهان را گفت: شما همین جا بمانید و مترصد باشید، اگر توقف من طول کشید یا صدایم به خشونت بلند شد وارد شده نجاتم دهید، سپس وارد خانه ولید شده، وی را با مروان مشغول صحبت یافت. ولید به احترام آن حضرت بلند شده، با گرمی وی را پذیرفت. و پس از اتمام تعارفات معموله، حضرتش فرمود که شنیدم معاویه مریض بوده از وی چه خبر داری؟ ولید گفت: معاویه وفات نموده و اینک نامه‌ای از یزید درباره شما رسیده که لازم بود به اطلاع شما برسانم و نامه یزید را ارائه داده بیعت خواست. حضرت فرمود: بیعت مثل من شخصی شایسته نیست که در شب و مخفیانه انجام گیرد. بهتر آن است که فردا که مرگ معاویه منتشر شد و دیگر مردم برای بیعت جمع آمدند من هم حضور یافته آنچه مصلحت باشد به عمل آید. ولید گفت:

نیکو فرمودی، به سلامت بازگرد، تا فردا در محضر عمومی این کار تمام شود. مروان به ولید گفت: اشتباه می‌کنی اگر الآن دست از حسین برداری، دیگر وی را نینیی بیعت از او بگیر یا گردنش را بزن. آن حضرت خشمگین شده با صدای بلند فرمود: یا ابن الزرقاء هیچ یک از شما قادر بر قتل یا اجبار من به امری نیستید. آنگاه از جای حرکت فرموده، از منزل بیرون آمد، و با یاران که در شرف ورود به خانه بودند به منزل خود مراجعت فرمود. شب بعد آن حضرت به حرم جدش رسول خدا مشرف شده و تا مدتی از شب با قبر مطهر به شکایت از امت و گله مندی از مردم و شکوه از روزگار مشغول بود و چاره کار و تعیین تکلیف خود را با این پیش آمدها از روح مقدس آن حضرت مستثت می‌نمود. در آخر شب حضرتش را خواب خفیفی در ربود و جد بزرگوارش در عالم رؤیا به او فرمود: یا حسین اخرج الی العراق فان الله شاء ان یراک قتیلاً^۲. آن حضرت از خواب پریده به منزل رفت و به تدارک مسافرت عراق مشغول گردید. سپس نیمه شب ۲۷ رجب سال ۶۰ با اهل و عیال و خانواده و اقرباء به طرف مکه حرکت فرمود. جمعه سوم شعبان به مکه وارد شده، سایر اعظم مدینه نیز به تدریج به مکه آمدند.

چون خبر ورود آن حضرت به مکه در کوفه منتشر شد، شیعیان و دوستان آل علی گرد هم جمع شده شروع کردند به نامه نویسی به حضورش مبنی بر تبری از یزید و اظهار علاقه و فدویت نسبت به آن حضرت و درخواست عزیمت وی به کوفه برای امامت و پیشوائی و تعهد جان نثاری در رکاب مبارک. و این نامه‌ها که ابتدا به امضاء چهار یا پنج نفری شروع شده بود، متواتر و هر دفعه با امضاهای زیادتری می‌رسید تا آنجا که در اواخر نامه‌ها که می‌رسید طومارواری و به امضاء صدها نفر بود که همه با الحاح عزیمت حضرتش را به طرف عراق تقاضا می‌نمودند. و چون آن حضرت به نامه‌های اولیه جوابی نداده بودند عده‌ای در حدود صد نفر با نامه‌هایی از طرف قاطبه مردم کوفه به مکه آمده به اصرار و الحاح اجابت تقاضای مردم کوفه را درخواست نمودند. الحاح آنها حضرتش را مجبور کرد که توجهی به درخواست آنها فرموده، مسئلهشان را بی‌جواب نگذارند. لذا در نیمه رمضان سال ۶۰ مسلم بن عقیل را به سمت نیابت خود روانه کوفه فرمود. و نامه‌ای به شیعیان کوفه مرقوم داشت که بر حسب اصرار شما اینک پسر عم خود مسلم بن عقیل را نزد شما فرستادم تا تفحص حال شما نماید که اگر باطن احوال و حقیقت حال شما با نامه‌های شما موافق است با وی از طرف من بیعت کنید تا به من اطلاع دهد که خود به جانب شما عزیمت نمایم. و ضمناً نامه‌ای هم به شیعیان بصره مرقوم داشت و مراتب را به آنها هم اطلاع داد.

مسلم با دونفر راه بلد به طرف کوفه رهسپار و در شب پنجم شوال وارد کوفه گردید و در منزل مسلم بن مسیب نزول کرد و شیعیان و دوستان از ورودش آگهی یافته دسته دسته به دیدنش می‌آمدند. وی نامه حضرت حسین بن علی (ع) را برای آنها قرائت می‌کرد و آنان گروه گروه با شوق و مسرت و اظهار جان نثاری و فدویت با وی بیعت می‌کردند، تا اینکه شماره بیعت کنندگان بالغ بر هجده هزار نفر شد. آنگاه مسلم مراتب را به حضور حسین عرض نموده و نوشت که اینک کوفه برای تشریف فرمائی حضرتت آماده است و مردم برای جهاد در رکاب مبارکت حاضرند. گرچه مسلم قصد و نظریه اش این بود که حتی الامکان رفت و آمد شیعیان و جریان امور تا موقع مقتضی بی‌سروصدا و تقریباً محرمانه باشد، ولی البته مخفی نگاه داشتن چنین وضعی محال بود. این است که نعمان بن بشیر حاکم کوفه از قضایا مستحضر شده و در مسجد ضمن خطابه‌ای مردم را به عبارات ملایم و مسالمت آمیز پند و اندرز داد و از اعمال تشنت آمیز و تفرقه انگیز منع و

^۲ - ای حسین، به سمت عراق خروج کن زیرا که خداوند می‌خواهد ترا کشته ببیند.

نهی می‌کرد، ولی هواداران یزید و بنی امیه خطابهٔ مسالمت آمیز وی را نپسندیدند و متوالیاً به یزید نامه نوشته وی را از قضایا مطلع و از ملایمت نعمان تنقید و بر اقدام مؤثر و فوری برای حفظ عراق تحریک کردند. یزید با یاران خود مشورت نمود و سرانجام برحسب صوابدید و اصرار سرحون نام نصرانی مشاور توصیه شده از طرف پدرش معاویه، با اکراه به عبیدالله بن زیاد که حکومت بصره را داشت نامه نوشت و امارت کوفه را نیز به وی واگذار کرده مأمورش کرد که فوری به کوفه رفته با شدت و خشونت مخالفین را تعقیب و به هر نحو شده مسلم بن عقیل را به دست آورده به قتل برساند و آتش فتنه را خاموش نماید. عبیدالله که ذاتاً خبیث و جاه طلب و سفاک بود برادر خود عثمان را در بصره گذاشت و بی تأمل با چند نفر از خواص خود به طرف کوفه راه افتاد وقتی به ظاهر کوفه رسید چون علاقهٔ شیعیان را نسبت به حضرت امیر و خانوادهٔ وی و انتظار آنان را به ورود حضرت حسین (ع) به کوفه می‌دانست، از روی سیاست و احتیاط تأمل کرد تا شب درآمد، و لباسی چون لباس حجازیان پوشیده و نقابی بر صورت افکنده با یاران خود متکراً وارد شهر شده به طرف دارالاماره رفت. مردم شهر و شیعیان که منتظر ورود حضرت حسین (ع) بودند به اشتباه افتاده به خیال اینکه حضرت حسین است در مسیر راه همه جا با صدای اهلاً و سهلاً یابن رسول الله با وی مقابله نموده و در عقبش راه می‌افتادند.

عبیدالله همچنان ناشناس و خشمناک مرکب براند تا به درب دارالاماره رسید. نعمان بن بشیر هم گمان کرد حضرت حسین (ع) است و درب دارالاماره را بسته و از بالای بام شروع به عذر خواهی نمود که یابن رسول الله معذورم بدار که در برویت بسته ام. ابن زیاد دید که الآن است که رسوا می‌شود، نقاب از چهره کشید و به نعمان گفت: احمق در را باز کن منم عبیدالله. آن وقت نعمان و مردم وی را شناختند. نعمان در را باز کرد و مردم متفرق شدند. عبیدالله وارد دارالاماره شد و از قضایا کماهی واقف گردید و در دارالاماره بیش از دویست نفر پاسبان خاص آنجا نیروئی ندید و آنان را برای مقابله با مردم کافی نمی‌دانست، لذا دست به حيله و تزویر زد. فردا صبح که هرکس از اشراف کوفه که به دیدن وی می‌آمد او را به مصاحبت و ملاطفت خود سرگرم کرده نزد خود نگاه می‌داشت تا به تدریج عده‌ای از اشراف در محضرش جمع شدند. آنگاه آنان را برای محافظت جان خویش همراه برداشته به مسجد رفته و فرمان حکومت خود را از طرف یزید بر کوفه به مردم ابلاغ نمود و با خطابه‌ای تهدید آمیز کوفیان را از فتنه و اغتشاش بر حذر داشت و با لحنی خشن به اطاعت دعوت نمود. پس به مقرر حکومت برگشته به چاره کار پرداخت و بزرگان قبایل و اشراف و عریف‌های محله‌ها را طلبید و به آنها گفت: من برای انتظام امور کوفه آمده‌ام و در این راه به خشونت عمل خواهم کرد از هر قبیله که فتنه و فساد ظاهر بشود حقوق آن قبیله را قطع و رئیس قبیله را مصلوب خواهم نمود و در هر محله که غوغائی بلند شود عریف محله را (یعنی کلانتر را) کشته و آن محله را به باد غارت خواهم داد. آنگاه بعضی از بزرگان کوفه از قبیل مسیب و سلیمان بن صعود و رفاعه و مختار و دیگران که از آنها مظنون بود آنها را در دارالاماره توقیف نمود. سپس در هر محله و کوی و برزن جاسوسانی هوشیار بگماشت که مواظب اوضاع باشند و بر سر تمام گذرگاه‌ها و راه‌ها شرطه (یعنی پاسبان) محافظ واداشت که به کوچکترین سوء ظنی اشخاص را بازداشت می‌کردند. در حقیقت حکومت نظامی شدیدی برقرار نمود با همهٔ این احوال چون با اطلاعی که از عدهٔ هواداران مسلم داشت نیروی خود را برای مقابله با مسلم کافی نمی‌دانست، برای تضعیف قوای مسلم عده‌ای مزدور فرستاد که اطرافیان مسلم را از ورود سپاهیان شام و خشونت یزید بترسانند و از اطراف مسلم پراکنده کنند. آنها حتی به خانه‌های کوفیان می‌رفتند و خانواده‌ها را مضطرب می‌کردند که پدر پسر خود و خواهر برادر خود را به بهانه‌ای به منزل می‌طلبید و دیگر بیرون شدن نمی‌گذاشت. این دسیسه‌ها کم

کم حرارت و شوق اولیه هواداران مسلم را فرونشاند و مردمان را مرعوب کرد که یاران مسلم همان قسم که به تدریج زیاد شده بودند به تدریج رو به تحلیل و تقلیل گذاشتند و مسلم هم در قبال عملیات عیدالله احتیاط کرد، و از منزل اولی به منزل هانی بن عروه که رئیس قبیله کنده و صاحب شوکت بود رفت و باز هم در خفیه مشغول گرفتن بیعت و ازدیاد قوا بود.

عیدالله وقتی کم کم بر امور مسلط و به پیشرفت کار امیدوار شد در صدد دستگیری مسلم برآمد ولی هنوز از مسکن و مأمن و حقیقت نیروی مسلم و برنامه وی اطلاع قطعی نداشت، لذا معقل غلام خود را گفت تا اظهار تشیع کند و به هر وسیله باشد خود را به عنوان بیعت با مسلم به مجمع هواداران وی برساند و از وضعیت و جریان کار آنها اطلاع کامل کسب کند. معقل، مسلم بن عوسجه را اغفال کرد و به وسیله او به منزل هانی و جمع شیعیان راه یافت. با مسلم صورتاً بیعت نمود و چند روز مراد به مجمع را ادامه داد تا بر همه چیز آگاه شد و اشخاص مهم و سران مجمع را شناخت و ابن زیاد را بر اطلاعات مکتسبه آگاه ساخت. ابن زیاد برای دستگیری مسلم حمله به منزل به هانی را دور از سیاست و احتیاط دانست، لذا با اظهار گله مندی محبت آمیز از عدم ملاقات هانی که تا این وقت به دیدنش نرفته بود و پیغام احوال پرسسی، هانی را تأدباً مجبور به رفتن دارالاماره کرد و در ملاقات با وی ابتدا به ملایمت شرح جریان منزلش را پرسید. و چون هانی به کلی منکر مآوقع شد، ابن زیاد معقل را احضار و با وی روبه رو کرد. هانی دانست که ابن زیاد بر همه چیز آگاه است، لذا بودن مسلم را در منزل خود اعتراف نمود ولی از تسلیم وی به ابن زیاد سرباز زد. ابن زیاد هانی را مجبوس نمود. این وقت مسلم ناچار شد که علناً قیام نموده و هانی را مستخلص سازد، پس با ندای "یا منصور امت" که شعارشان بود، چهار هزار نفر گرد آورده به طرف دارالاماره حمله کرد. ابن زیاد که قوای زیادی آماده نداشت و از همه جهت دویست نفر بیشتر با وی نبود، گفت: تا درب دارالاماره را بسته و به حفاظت پرداختند و ضمناً چند نفر از اشراف کوفه را که با وی بودند مخفیانه به خارج و میان همراهان مسلم فرستاد که به هر حیل که توانند مردم را متفرق کنند. آنها هم با نصیحت و ترغیب به اطاعت از حکومت و به تهدید از ورود نیروی شام دسته دسته مردم را از اطراف مسلم پراکنده کردند، و از طرفی هم ابن زیاد بیرقی به نام پرچم امان در کنار دیوار دارالاماره برافراشت و اعلام کرد که هر که از متابعت مسلم نادم و به زیر آن پرچم رود در امان خواهد بود.

با این وصف مسلم همچنان تا عصر آن روز دارالاماره را در محاصره داشت اما از ظهر به بعد بی وفائی فطری کوفیان آغاز شد و همراهان مسلم شروع به پراکنده شدن کردند و تا عصر از دوازده هزار نفر که شب قبل با وی نماز خوانده بودند و چهار هزار نفری که صبح در رکابش بودند بیش از ۵۰۰ نفر با وی نماندند، و اول شب نیروی او به ۳۰۰ نفر و موقع عشا به ۳۰ نفر تقلیل یافت. و چون مسلم نماز عشا را خواند احدی در پشت سر خود ندید، لذا منفرداً از مسجد بیرون آمده در کوچه های کوفه حیران و سرگردان می گردید تا به درب منزل زنی طوعه نام رسیده از وی آب خواست. طوعه ظرفی آب برایش آورد و پس از شناختن او را به منزل خود برده مخفی کرد. آخر شب که پسر طوعه به منزل آمد از وضع خانه و آشفتگی مادرش مشکوک شده با اصرار به مادر از بودن جناب مسلم در خانه مطلع شد و صبح زود این خبر را به ابن زیاد داد. وی عده ای را به راهنمایی پسر طوعه برای دستگیری مسلم به خانه طوعه فرستاد.

مسلم وقتی قضیه را دانست مسلح از خانه بیرون آمده و در کوچه به مأمورین ابن زیاد حمله نموده مشغول دفاع شد. این جنگ و جدال تا قریب ظهر ادامه داشت. مهاجمین چون با تنگی کوچه قادر به حمله دسته جمعی نبودند و در جنگ تن به تن هم با شجاعت و زیر دستی مسلم کاری از پیش نتوانستند برد، از بالای بامها سنگ بارانش کردند و

بالاخره حفره‌ای در وسط کوچه احداث کرده و رویش را با خاشاک پوشاندند و مسلم در حین یکی از حملات غفلتاً درون حفره افتاد و گرفتار شد. وی را دست بسته پیش ابن زیاد بردند و آن لعین امر به قتل آن جناب کرد. پس وی را به بام دارالاماره برده سرش را بریدند. و بلافاصله جناب هانی را نیز شهید کرده و تن هردو را برای ارباب مردم در کوچه انداختند.

قضیه جناب مسلم به این وضع در هشتم ذیحجه سال شصت خاتمه یافت و کوفه به کلی تحت سلطه عیدالله بن زیاد درآمد. آنگاه به هریک از طرق و شوارعی که از اطراف به کوفه منتهی می‌شد، دسته‌ای از سواران مجهز فرستاد که از هر سمت حضرت حسین بن علی برسد مانع ورود آن حضرت به کوفه شوند. من جمله حرّبن یزید ریاحی را با هزار نفر به طرف راه قادسیه روانه نمود که وی با حضرت ابی عبدالله مصادف شد و چنانکه بیاید به فاجعه طفّ منتهی گردید. اما حضرت حسین بن علی (ع) پس از وصول نامه جناب مسلم در اوایل ذیحجه شصت به آن حضرت که مشعر بر بیعت هیجده هزار نفر از مردم کوفه و آمادگی آن شهر برای پذیرائی حضرتش بود، به فکر حرکت به طرف عراق افتاد. و این فکر وقتی به صورت تصمیم قطعی درآمد که در حضرتش به تحقیق پیوست که یزید سی نفر را به نام گزاردن حجّ به مکه اعزام داشته که حین مراسم حجّ که مردم در لباس احرام و عاری از اسلحه هستند حضرتش را حین طواف شهید نمایند. بهتر آن دید که به طرف کوفه حرکت فرماید که اگر هم شهید شود جانش بی سرو صدا و بی نتیجه به هدر نرود و نیز حرمت حرم به قتل او در مکه شکسته نگردد.

حضرتش قصد حرکت خود را به عراق با دوستان در میان نهاد اغلب دوستان حتّی دشمنان دوست نما حرکت وی را به طرف کوفه به امید مردم بی وفای آنجا صلاح ندانسته و تحذیرش می‌کردند. حضرتش جواب هریک را مناسب روحیه وی می‌داد و اجبار خود را به حرکت به نوعی موجه می‌کرد، حتّی هنگام حرکت از مدینه به بعضی از خاصان و اعضاء فامیل صریحاً فرموده بود و از مکه هم به آنها نوشت که این مسافرت طبق امر رسول خدا و مشیت ایزد تعالی است و فسخ آن غیر ممکن است.

به هر حال حضرتش شب هشتم ذیحجه از مکه حرکت فرموده طی طریق نمود تا به محلی به نام الحاجز رسید و از آنجا نامه به اهل کوفه نوشت و حرکت خود را به سمت آنها اطلاع داد. از الحاجز حرکت و منازل عیون و الخمامه را زود پشت سر گذاشته به ثعلبیه رسید. در این منزل خبر قتل مسلم و هانی به وسیله عرب رهگذری به سمع مبارکش رسید و استرجاع فرمود و در منزل زباله همراهان خود را که طبق بعضی از روایات قریب ۲۵۰۰ نفر بودند گرد آورد، و خبر شهادت مسلم و هانی را به آنها داد و فرمود که عراقیان خیانت نموده و نقض بیعت خود کردند و اوضاع چنان حاکی است که من به طرف شهادت می‌روم. هریک از شما که همراه من آمده و به زندگی دنیا علاقه‌مند است، بهتر است از همین جا برگردد. عده‌ای از همراهان آن حضرت که به گمان فتح و پیروزی و به خیال جمع غنیمت و روزی در رکابش بودند از این منزل برگردیدند. آنگاه حضرت تا منزل اشرف (یا شراف) طی طریق فرموده و در آنجا شب بیتوته کرد صبح هنگام حرکت فرمود امروز آب زیادتر همراه بردارید شاید لازم شود، چند ساعتی که راه پیموندند صدای تکبیر یکی از همراهان را شنید. علت تکبیر را سؤال فرمود. عرض کرد: من این راه را به خوبی بلدم و در این راه هرگز نخلستانی ندیده‌ام و اینک از دور سواد نخلستانی به نظر آمد. اصحاب به دقت متوجه جاده شده، عرض کردند: سرنیزه سوارانی چند دیده میشود. فرمود: آیا پناهگاهی در این حوالی هست؟ گفتند: ذوحیم که تپه بزرگی است در این نزدیکی است. آن حضرت به طرف تپه مزبور رفته نزدیک آن فرود آمد، ناگاه حرّبن یزید ریاحی با سوارانش از راه رسیدند.

حضرت آثار تشنگی در آنها مشاهده و امر کرد سیرابشان کردند. آنگاه از مقصد و نیت حرّ سؤال کرد. حرّ گفت: از طرف عیدالله مأمور شده ام که از پیشروی شما به طرف کوفه ممانعت کنم. حضرت چیزی نفرمود و به خیمه خویش رفت و ظهر موقع نماز بیرون تشریف آورده، هردو سپاه با وی نماز خواندند، آنگاه حضرت به حرّ و همراهانش فرمود: من بر حسب نامه‌ها و درخواست‌های متوالی و عهود شما مردم کوفه به طرف شما آمدم، اکنون هم اگر بر تقاضا و عهود سابق خود پای دارید با من تجدید عهد کنید و اگر از دعوت خویش پشیمان شده اید من بر می‌گردم به خانه خدا. هیچکس از آنها جوابی به حضرتش نداد.

آن شب گذشت. صبح باز حضرت فرمایشات روز گذشته را مجدداً به حرّ و کسانش فرمود. این دفعه حرّ عرض کرد: ما از این نامه‌ها اطلاعی نداریم و جزء نویسندگان آنها نیستیم و من اینک مأمورم که اگر به طرف کوفه روی در خدمت باشم تا شما را بر عیدالله وارد کنم، و گرنه در همینجا متوقفتان کرده، از عیدالله کسب تکلیف کنم. و پس از مذاکراتی توافق کردند که آن حضرت از راهی که غیر از راه کوفه و مدینه هر دو باشد طی طریق کند تا حرّ از عیدالله کسب تکلیف نکاید. به این ترتیب آن حضرت راه بین عذیب و قادیسیه را در پیش گرفت و حرّ هم مراتب را به عیدالله نوشته در مجاورت حضرت حرکت نمود تا رسیدند به قری الطفّ (نینوا).

صبحگاه روز دوم محرم ۶۱ بود که به آنجا رسیدند. همان هنگام نامه عیدالله زیاد در جواب حرّ رسید که به محض رسیدن نامه بایستی کار را بر حسین بن علی سخت‌گیری و مانع از حرکت وی شوی و او را در بیابانی بی‌آب و آبادی فرود آورده، به من خبر بدهی و حامل نامه مأمور نظارت در اجرای فرمان من است. حرّ که تا این ساعت از حدود کوچکی و ادب نسبت به حضرت خارج نشده بود، رویه اش را عوض کرد و چون حضرتش خواست از نینوا حرکت فرماید به خشونت در صدد ممانعت برآمد، و میل حضرت هم به علت عدم آبادی در توقف نینوا نبود و اصرار در حرکت فرمود. ناچار عین نامه عیدالله را به حضرتش ارائه و برای حرب آماده گردید. بعضی از اصحاب هم به حضرت حسین (ع) عرض کردند: بهتر است اینان را که فعلاً عده زیادی نیستند، از پیش برداریم که بعداً اینها زیاد شده و گرفتار مشکلات بیشتری خواهیم شد. فرمود: من ابتدا به جنگ نمی‌کنم.

خلاصه حضرت اجباراً در همانجا توقف فرموده نام زمین را سؤال فرمود. جواب دادند: کربلا. فرمود: کرب و بلا. آنگاه دستور داد که خیمه‌ها را گرد هم برافرازند و بعداً دور خیمه‌ها را خندقی بکنند و داخل خندق را پر از هیمه کنند، طوری که راه دخول و خروج خیمه‌ها از یک سمت باشد که در موقع لزوم هیمه‌ها را آتش زنند که راه حمله به خیام مسدود شود و اهل حرم از تعرض دشمن مصون باشند. فردا نامه‌ای از عیدالله زیاد برای حضرت حسین رسید مبنی بر اینکه از طرف یزید مأمورم که نخورم و نیشامم تا یا برای یزید بیعت از تو بگیرم یا به قتلت برسانم. حضرت نامه اش را دور انداخته، فرمود: قابل جواب نیست. عیدالله پس از نرسیدن جواب از طرف حضرت حسین، عمر بن سعد وقاص را که نامزد حکومت ری بود و فعلاً با شش هزار نفر سوار آماده عزیمت دیلم برای جنگی بود، به وسیله تهدید به لغو حکم حکومت ری حاضر نمود که با عده اش به کربلا رفته فرماندهی جنگ با حضرت حسین را عهده دار گردد. عمر با شش هزار نفر سوار آماده خود اولین لشگری بود که روز سوم محرم شصت و یک وارد کربلا گردید. پس از او سنان بن انس و عروه بن قیس و شیث بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن هر یک با چهار هزار نفر به تدریج و متناوباً تا نهم محرم وارد کربلا شدند. با اینکه عده سپاه عمر سعد به بیست و دو هزار نفر رسیده بود، مع ذلک ابن زیاد به علت شجاعت و از جان گذشتگی که در بنی هاشم سراغ داشت از عاقبت امر مطمئن نبود و پشت سر هم نیرو به کربلا سوق می‌داد تا جمع

سپاهیان کوفه بالغ بر ۳۳ هزار گردید که با ملحقیات و حواشی سپاه شاید به پنجاه هزار نفر می‌رسید. عمر سعد پس از ورود کربلا با حضرت سید الشهداء ملاقاتی کرد و علت نهضت و مقصد آن حضرت را جویا شد. آن حضرت فرمود: شما مردم کوفه دعوتم کردید و الحاح در عزیمت به طرف کوفه نمودید، اکنون اگر از دعوت پشیمانید برمی‌گردم به مدینه و اگر نه به یکی از ثغور اسلامی می‌روم. عمر سعد مراتب را به ابن زیاد خبر داد و تکلیف خواست. آن لعین به عمر نوشت: بیعت یزید را بر حسین و یارانش عرضه کن، اگر بیعت کردند به من خبر بده که به آنچه مصلحت دانم امر کنم. عمر چون یقین داشت که حضرت سر به بیعت یزید در نمی‌آورد، نامه را به حضرتش ارائه نداد. روز بعد نامه دیگری از عیدالله رسید که اکنون سپاه تو کامل شده و قادر بر هر امری هستی. اگر حسین حاضر به بیعت نیست جنگ را بدون تردید شروع نما و هر ساعت مرا از جریان مطلع کن. عمر چون تمایلی به جنگ نداشت به ملاحظه می‌گذراند که شاید راه اصلاحی پیدا و قضیه بدون خونریزی خاتمه یابد.

تا روز هفتم محرم رسید. نامه دیگری از ابن زیاد به عمر رسید که *حَلَّ بَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ مَاءِ الْفِرَاتِ*، بین حسین و آب فرات حائل شو. عمر عده‌ای را بر شریعه فرات فرستاد که مانع آب به اردوی حضرت سید الشهداء شدند. گویند حضرتش امر به حفر چاهی در اطراف خیمه گاه فرمود که تا روز نهم از آب آن استفاده می‌کردند. چون روز نهم محرم شد، شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر و نامه‌ای از ابن زیاد وارد کربلا شد. و عیدالله در نامه خود عمر سعد را معاتب قرار داده و نوشته بود که گویا در کار جنگ مسامحه می‌کنی، به رسیدن شمر یا باید بر حسین و اصحابش حمله برده آنان را از دم تیغ بگذرانی و یا اینکه فرماندهی سپاه را به شمر واگذاری که وی فرمان مرا اجرا کند، و شمر ناظر بر عملیات تو و گرنه مأمور تحویل گرفتن سپاه است. عمر سعد عصر آن روز (روز نهم) فرمان حمله را صادر کرد. صدای سم اسبان و هلهله سواران حضرت سید الشهداء (ع) را متوجه حمله آنان کرد و به جناب ابوالفضل العباس فرمود، برو و از مقصود آنها سؤال کند. وی رفته و آمده، عرض کرد که به قصد جنگ و جدال و حرب و قتال هجوم آورده‌اند. فرمود: برو و امشب را از آنها مهلت بگیر که می‌خواهم با عبادت پروردگار وداع نمایم. جناب ابوالفضل پس از مذاکراتی از آنها مهلت گرفت، و جنگ به فردا صبح موکول گردید. آن حضرت شب مجدداً به همان عده قلیل همراهانی که باقی مانده بودند فرمود که فردا صبح جنگ شروع می‌شود و تا بعد از ظهر به شهادت من خاتمه می‌یابد و این سپاه به دیگری جز شخص من کاری ندارند و شمای اصحاب من و فامیل من و اقوام من هریک مایلید که جان خود را از مخاطره بیرون ببرید تا تاریکی شب برجاست فرار کنید و بروید من بیعت خود را از گردن شما برداشتم و از قید عهد و پیمان آزادتان کردم بروید و جان به سلامت ببرید. آنگاه برای اینکه خجلت مانع رفتن آنها نشود، سر را لحظه‌ای بر زانو نهاد و چشم‌ها را فرو بست. بنا به بعضی روایات عده‌ای که تا سیصد و پنجاه نفر هم گفته شده از همراهان آن حضرت همان شب رفتند و حضرتش را با عده قلیلی در جنگ گذاشتند. ولی عکس این هم اتفاق افتاد که همان شب یک عده سی و دو نفری از سپاه عمر سعد که شاید به قصد شیخون یا تجسس به قرب خیمه گاه آمده بودند بر اثر استماع صوت تلاوت قرآن آن حضرت جذب شده و به حضرتش پیوستند، و صبح هم که طرفین مشغول لشکر آرایی بودند، حربن یزید ریاحی از کرده پشیمان و با پسر و برادرش به سپاه حضرت سید الشهداء (ع) پیوست. عده اصحاب حضرت سیدالشهداء (ع) صبح عاشورا بنا بر مشهور با بنی هاشم و بستگان و اولاد وی سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده جمعاً هفتاد و دو نفر بودند و بنا به بعضی روایات هفتاد و دو نفر سوای بنی هاشم و اقربا بودند در هر صورت مسلماً از همه جهت بیش از صد و بیست و پنج نفر نبوده‌اند.

صبح دهم محرم (عاشورا) سال ۶۱ پس از صف آرائی دو سپاه و وداع حضرت با اهل حرم و خطبه اولیه که در کنار میدان جنگ ایراد و خود را معرفی فرمود، حمله اولی و نخستین پیکار شروع شد و دو ساعت طول کشید. پس از آن مدت طرفین برای بررسی وضع خود از هم جدا شدند و وقفه‌ای در جنگ حاصل شد. آن حضرت پس از بررسی اصحاب، مشاهده فرمود که در این حمله پنجاه نفر از اصحاب من جمله حر بن یزید شهید شده‌اند. پس از فاصله مختصری حمله دوم شروع گردید و در این حمله هم عده‌ای دیگر از یاران حضرتش شهید شدند. موقع نماز ظهر شد. حضرت نماز خوف خواند. حین نماز هم چند نفر که برای حفاظت جلوی حضرت بودند، هدف تیر دشمن شده به شهادت رسیدند. در حمله سوم هاشمیان از عموزادگان و برادر زادگان و برادران گرفته تا فرزند آن حضرت علی اکبر همه شهید شدند. آفتاب به طرف مغرب مایل شده بود که جز خود آن حضرت و جناب ابوالفضل العباس کسی باقی نمانده بود و دو برادر به کمک یکدیگر چون شیر ژیان حمله می کردند و از کشته پشته می ساختند. این وقت فریاد "العطش" زنان و اطفال، جناب ابوالفضل را وادار کرد که برای آوردن آب پس از اجازه از حضرت حسین (ع) از وی جدا شده و به طرف شریعه فرات برود. رفت و مشکی پر از آب کرده ولی قبل از رسانیدن آب به حرم کوفیان دستهای مبارکش را قطع کرده و فرق همایونش را شکافته شهیدش نمودند. حضرت حسین (ع) دیگر به کلی تنها مانده لحظه‌ای هل من ناصر ینصرنی^۳ می فرمود و لحظه‌ای حمله‌های حسینی می نمود. تا اینکه استماع ناله و فریاد اهل حرم به خیمه گاهش کشید و علی اصغر طفل شیرخوار خود را که شدت تشنگی و حالت رقت انگیز او باعث ناله و فریاد اهل حرم شده بود، از آنها گرفت و به کنار سپاه آمده و برای وی از آن لعینان جرعه آب طلبد. در عوض آب حرمله ملعون با تیری جانسوز آن نوگل باغ نبوت را شهید کرد. آن حضرت جسد آن طفل را به پشت خیمه گاه برده، دفن کرد. آنگاه برای آخرین وداع به خیمه گاه رفت و از اهل بیت وداع کرده و سفارشات لازمه را به خواهرش زینب کبری نمود و دست مبارک را بر سینه وی گذاشته سکینه الهیه به قلب مطهرش وارد کرد و اعلا درجه صبر و ثبات را به وی بخشید، و زنان و اطفال را به وی سپرد. آنگاه به خیمه حضرت سجاد (ع) رفت و اسرار ولایتی و ودایع الهی را تسلیم وی فرمود. حضرت زینب را از امامت آن جناب آگاه و بر خلافت وی گواه قرار داد و به اطاعت و مراعات شئون ولایتی وی توصیه اش کرد.

آنگاه فارغ البال به طرف میدان کارزار برگشت و به شدت به حمله پرداخت و چون لشگر رویاه صفت از دم شمشیر وی می گریختند و کسی را یارای مقابله با وی نبود، عمر سعد فرمان داد که حضرتش را از دور هدف تیر و سنگ نمایند و در نتیجه سنگی به پیشانی مبارکش اصابت و تیری بر قلب مبارکش وارد آمده، آن حضرت از اسب درافتاد. حال غشوه بر وی عارض بود که شمربن ذی الجوشن و سنان بن انس به بالین وی شتافتند. سنان نیزه به پهلو مبارکش زده و شمر سر مبارکش را جدا کرده بر نیزه نصب نمود. . . دنیا منقلب شد گرد و غبار عالم را فرا گرفت زمین بر خود لرزید. این هنگام آفتاب به طرف مغرب متمایل بود که کوفیان برای غارت خیمات طاهرات هجوم بردند، و چون اهل حرم با فریاد "وامحمدا" در کنج خیمات فرو رفته بودند، کوفیان برای خروج آنها و تخلیه خیمات برای غارت، خیمات را از آتشی که حین جنگ برای حفظ خیمات از حمله دشمن در خندق اطراف خیمه‌ها برافروخته بودند آتش زدند، و حضرت زینب سراسیمه خدمت سید سجاد (ع) که امام وقت بود آمد، و تکلیف خواست. امام فرمود: الفرار. مخدرات حرم رو به بیابان نهادند و خیمه‌ها غارت شد و حضرت سید سجاد (ع) اسیر گردید. پس از غارت خیمات جوش و خروش اشقیاء فرو نشست و اطفال

^۳ - آیا یآوری هست که به من کمک کند.

از بیابان جمع آوری شدند و صبح روز بعد آنها را به حالت اسارت به طرف کوفه حرکت دادند. . . سه روز بعد قبیله بنی اسد به کربلا آمدند و شهدا را به راهنمایی حضرت سجاد (ع) که به نیروی الهی حاضر شده بود در آرامگاهی که خاک آن شفای بیمار و زیارت آن باعث آزادی از نار است دفن نمودند، صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه.

هنگام شهادت عمر حضرتش ۵۶ سال و پنج ماه و مدت خلافت الهی وی قریب یازده سال بوده است. فضایل و مناقب حضرتش را حدّ و حصری نیست، *اللَّهُمَّ ارْثُقْنَا شَفَاعَتَهُ و احْشُرْنَا تَحْتَ لَوَاءِ جَدِّهِ*. وجود مقدّسش نور دیده حضرت مصطفی (ص) و سلیل حضرت مرتضی (ع) و زاده فاطمه زهرا (ع) است. در کودکی تفریح گاهش بر دوش حضرت پیغمبر و گلو و لبانش بوسه گاه آن سرور بوده است. ذات همایونش خامس اصحاب کسا و ثالث انوار هدی و ثانی مصداق ابائنا و ابوالائمة النجباء و سید الشهداء و فی تربته الشفاء و فی تحت قبه إجابة الدعاست، حضرت رسول (ص) درباره اش حسین منّی و انا من حسین^۴ فرمود و از ابراهیم فرزند خود در راه بقای وی گذشت و سید شباب اهل الجنة اش لقب داد.

معجزات و کرامات ظاهره از وجود مقدّسش در حیات و از سر مطهر و قبر مبارکش پس از شهادت همواره لا تُعدّ ولا تُحصی است. شهداء راه خدا و جان نثاران حضرت سیدالشهداء طبق زیارت نامه مقدّسه و اغلب روایات هفتاد و یک یا هفتاد و دو نفر بوده‌اند که هفده یا هجده نفر از بنی هاشم هستند به این شرح: دو نفر فرزندان حضرت ابی عبدالله: علی الاکبر و علی الاصغر، و پنج نفر برادران آن حضرت:

۱ - ابوالفضل العباس بن علی،

۲ - عبدالله بن علی،

۳ - جعفر بن علی،

۴ - عثمان بن علی،

۵ - محمّد یا ابوبکر بن علی، به اختلاف روایات،

و سه نفر برادر زادگان آن حضرت:

۱ - ابوبکر بن الحسن،

۲ - عبدالله بن الحسن،

۳ - قاسم بن الحسن،

و دو نفر خواهر زادگان حضرتش فرزندان عبدالله بن جعفر:

۱ - عون بن عبدالله،

۲ - محمّد بن عبدالله،

و پنج نفر عموزادگان آن حضرت فرزندان عقیل (سواى جناب مسلم):

۱ - جعفر بن عقیل،

۲ - عبدالرحمن بن عقیل،

۳ - محمّد بن ابی سعید بن عقیل،

^۴ - حسین از من و من از حسین هستم.

۴ - عبدالله بن مسلم بن عقیل،

۵ - ابراهیم بن مسلم بن عقیل.

و بقیه شهدا پنجاه و پنج یا پنجاه و چهار نفر از اصحاب بوده‌اند که نام چند نفر از آنها ذکر می‌شود:

۱ - مسلم بن عوسجه

۲ - زهیر بن لقین

۳ - حرب بن یزید الریاحی

۴ - نافع بن هلال

۵ - ابوشمامه صیداوی

۶ - عابس بن شیبب الشاکری

۷ - عبدالله بن یقطر

۸ - حبیب بن مظاهر یا مظهر.

ازواج آن حضرت:

۱ - شهربانو دختر یزدجرد شاهنشاه ایران،

۲ - رباب دختر امرء القیس،

۳ - امّ لیلا دختر ابی مرّه،

۴ - امّ اسحق،

۵ - قضاعیه.

خواهران آن حضرت که در کربلا همراه وی بوده‌اند:

۱ - حضرت زینب کبری،

۲ - امّ کلثوم،

۳ - فاطمه، ۴ - صفیه،

۵ - رقیه،

۶ - امّ هانی.

دختران آن حضرت:

۱ - فاطمه صغری که به علت مریض بودن در مدینه باقی ماند،

۲ - سکینه،

۳ - رقیه،

۴ - فاطمه، که این سه نفر مخدرات در کربلا بودند.

پسران آن حضرت: حضرتش چهار پسر داشته:

۱ - جعفر بن الحسین که قبل از شهادت آن بزرگوار در مدینه وفات یافت،

۲ - حضرت علی بن الحسین زین العابدین از بطن شهربانو دختر یزدجرد،

۳ - علی بن الحسین مشهور به علی اکبر که مادرش امّ لیلا دختر ابی مرّه است،

۴ - علی بن الحسین مشهور به علی اصغر که از بطن رباب بنت امرء القیس بود.

حضرت سید الساجدین علیه السلام

سیدُ السَّاجِدِینِ وَ زَیْنُ الْعَابِدِینِ، اِمَامُ الْأُمَّةِ وَ اَبُو الْأَئِمَّةِ اِبْنُ الْخَیْرِتَیْنِ وَ مَجْمَعُ الْبَحْرِیْنِ، عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ (ع). نام مبارکش علی و کنیتش ابو محمد و القاب همایونش زاهد و عابد و زکی و امین و سجاد و مشهورترین آنها زین العابدین است. پدر بزرگوارش حضرت سید الشهداء (ع) و مادر والاگهرش شهربانو یا شاه زنان دختر یزدجرد آخرین پادشاه عجم است. از این رو حضرتش را "ابن الخیرتین" گفته‌اند که از دو سوی پدر و مادر دارای عالی‌ترین نسب و والاترین حسب و شاهزاده عجم و عرب بوده است. تولدش به روایت اصح پانزده شعبان سی و هشت هجری در مدینه طیبه روی داد.

دورهٔ حیات این بزرگوار در عصری پر فتنه و اضطراب و زمانی توأم با شورش و انقلاب شروع شد و تا اواخر عمر وی آرامش کامل در هیچ کجا وجود نداشت. حضرتش دو سال از عمر را افتخار در ک زمان جدش امیرالمؤمنین داشته و ده سال از حیات را در زمان حضرت حسن بن علی (ع) عموی بزرگوارش گذرانده و ده سال و چند ماه هم در عصر پدر بزرگوارش به سر برد. تا اینکه قضیه جانسوز کربلا پیش آمد و جنابش در ملازمت پدر بزرگوار وارد کربلا گردیده، مریض شد و به واسطه شدت مرض در خیمه گاه بستری و البته از جهاد معذور بود و عارضهٔ بیماری ذات مقدّسش را که می‌بایستی بعد از پدر حجّهٔ الله علی الخلق باشد محفوظ نگاهداشت. حضرتش در بستر بیماری در وداع آخر حضرت سیدالشهداء (ع) از عمّه اش زینب کبری شمشر و عصا خواست که فریضهٔ جهاد را ادا و جان در راه پدر فدا کند. حضرت سیدالشهداء از جهاد منعش کرد که مریض و قادر بر جهاد نبود، و به گوش جانش سرود که هنوز راه مقصود تمام نیست. این نیمهٔ راه است که من با مرکب شهادت طی می‌کنم، نیمهٔ دیگر راه را تو و عمّه ات باید با مرکب اسارت طی کنی. آنگاه ودایع امامت و اسرار ولایت را به وی سپرده و ماسوی را تحت سرپرستی وی قرار داد و خواهر والاگهرش زینب را بر مراتب آگاه و به پرستاری صوری آن حضرت و اطاعت معنوی از وی مأمور کرد و فرمان وصایت را به یکی از مخدّرات مرحمت کرد که در لابلائی موی خود مخفی و محفوظ نگه دارد.

حضرتش با اینکه عصر روز عاشورا که پدر بزرگوارش شهید شد، فرمانفرمای ماسوی بود، صورتاً اسیر دشمن بدسگال و مقید بر زنجیر و بسته اغلال گردید که: شیر حق بود و عار ناید شیر را از سلسله. و روز یازدهم محرم ۶۱، عمر سعد حضرتش را هم چون سایر اهل بیت حضرت سیدالشهداء که بر شتران بی‌جهاز سوار بودند بر شتری سوار و پای مبارکش را در زیر شکم شتر بست و چون به واسطه شدت ضعف مرض تاب مقاومت و نشستن بر روی شتر نداشت، وی را با همان حال به کوفه برد و پس از آنکه در کوچه‌های کوفه توهین‌ها و بی‌حرمتی‌ها از مردم خائن و فاسق شنید، به مجلس عبیدالله بن زیاد ملعون واردش کردند. هنگام معرفی اسرا، آن ملعون نام مبارکش را پرسید. فرمود: علی بن الحسین. گفت: مگر علی بن الحسین را خدا در کربلا نکشت؟ فرمود: او برادرم بود که مردم تو، وی را شهید کردند. گفت: نه خدا او را بکشت. فرمود: اللهُ یَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حَیْنَ مَوْتِهَا^۱. آن ملعون از ردّ جواب غضبناک و امر به قتل آن حضرت کرد. عمّه اش زینب به گردن آن جناب آویخت و گفت: به خدا قسم اگر او را به خواهی بکشی، مرا هم باید بکشی. عبیدالله منفعل شده، گفت: عَجَبًا لِلرَّحِمِ. و از قتل آن حضرت گذشت. آنگاه عبیدالله گزارش قضایای کربلا را با

^۱ - خداوند به هنگام مرگ جان انفس را می‌گیرد (سوره زمر، آیه ۴۲).

سر مطهر حضرت سیدالشهداء نزد یزید فرستاد و اسرا را در محلی جای داده، منتظر دستور یزید درباره آنان شد. مدت قطعی توقیف و توقف آنها در کوفه در هیچ یک از آثار و تواریخ ضبط نشده، ولی آنچه با توجه به مسافت بین کوفه و شام رفتن و مراجعت پیکر عبیدالله از نزد یزید و آماده کردن اسرا برای حرکت به جانب شام می‌شود استنباط کرد این است که حداقل توقف آنان در کوفه بیست و پنج روز بوده، و این مدت اقرب به واقع به نظر می‌رسد. بنابراین بایستی حضرت سجّاد و اسرا تقریباً در نیمه اول ماه صفر ۶۱ به طرف شام روانه شده باشند.

خلاصه اسرا را طبق دستور یزید به جانب شام روانه نمودند و محل توقف بین راه، گاهی آبادی‌ها و گاهی دیرهای نصاری، گاهی بیابان و سراب‌ها و جاهها بود. و وقتی محل نزول کاروان سرابگاه یا مزرعه‌ها کوچک بی‌سرپناه می‌بود، مأمورین عبیدالله از بیم حمله و دستبرد احتمالی شیعیان رئوس شهدا و همچنین اسرا را در دیرهایی که در بین راه کم و بیش پیدا شده و معمولاً دارای حصاری بود، جای می‌دادند. و حکایات و معجزات و روایاتی که از دیرهای بین راه و اسرا ذکر شده، از حوصله این اوراق بیرون است.

در هر حال طبق بعضی روایات که به صواب هم نزدیک می‌نماید، اسرای اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول ۶۱ به شام رسیدند. مدت توقف اهل بیت در شام هم در هیچیک از کتب و سیر مقطوعاً ذکر نشده و به همین جهت هم بعضی مورّخین وصول اسرا را از شام به کربلا و تلاقی با جابر بن عبدالله انصاری را در روز اربعین سال اول شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) ذکر کرده‌اند و البته این بسیار بعید به نظر می‌رسد مگر با فرض اینکه این زیارت با آن تفصیل در حین رفتن از کوفه به شام روی داده باشد و این فرض هم با بودن عبیدالله در کوفه و اهل بیتی که هنوز در غل و زنجیر و به عنوان اسیر اعزامشان کرده بودند از حیز امکان دور و با حساب زمان و زمانه ناجور در می‌آید. پس وقوع زیارت در اربعین سال دوم شهادت هنگام مراجعت اسرا از شام منطقی تر و به صواب نزدیکتر است و در صورت صحّت این نظریه توقف اهل بیت در شام بایستی آنقدر طول کشیده باشد که حین مراجعت در بیستم صفر سال شصت و دو به کربلا رسیده باشند. و این نظریه مؤیداتی چند هم دارد که یکی از آنها این است: طبق اخبار و روایات پس از ورود اسرا به شام مدتی در خرابه‌ای بی‌سقف محبوس بودند که روز از گرما و شب از سرما در زحمت بودند و صدمه دو مزاحم متضاد سرما و گرما در یک محل مستلزم مدتی است که شامل زمستان و تابستان هر دو باشد. دیگر آنکه از تصور دور است که نفس پلید یزید در آن روش خصمانه و رفتار سبعانه که در ابتدای ورود اسرا با آنها پیش گرفته بود پس از مدت مختصری تغییر کلی دهد، و برعکس به رأفت و ملاحظت نسبت به آنها گراید و از روی ندامت و یا از روی سیاست چهره اش را به آن زودی عوض نماید، مگر آنکه مدّت طولانی باشد. دیگر آنکه با آن شورش و غوغا و طغیان و طوفانی که از روز شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) در سراسر عراق و حجاز برپا شده بود، قاعدتاً سیاست ملک داری یزید مانع از این بود که اسرا را با آن حال پریشان و قلوب خون چکان داخل جامعه ملتهب و مضطرب عراق و حجاز نماید. همه این‌ها مؤید آن است که توقف اهل بیت در شام قدری ممتد بوده است.

به هر حال حضرت سجّاد را پس از آن مصائب و بلاها که تحمل عشری از آن جز از حوصله امامی صابر چون وی بیرون است، مغلولاً با اسرا وارد شام و مجلس یزید نمودند و مکالمات و مخاطباتی که مشروحاً در کتب مقاتل ضبط است بین آن حضرت و یزید روی داد و آن ملعون نیز قصد قتل وی کرد، ولی خداوند قدرتش نداد. پس حضرت را با اسرا مدتی در خرابه‌ای بی‌سقف جای داد و گاه به گاه به مجلس خود احضارش می‌کرد و با وی مجادله و محاجّه می‌نمود تا پس از چندی که مدّت آن را به طور قطع نمی‌توان تعیین کرد ظاهراً از کرده اظهار پشیمانی و ندامت نموده و

با ابراز ملاطفت و عذر خواهی آن حضرت و اهل بیت را با بشیر بن جزام محترمانه و آزادانه به طرف مدینه روانه کرد. و شاید در این سفر مراجعت از شام بوده که در کربلا به زیارت اربعین نایل گردیده و جابر بن عبدالله انصاری در آنجا تصادفاً به حضور حضرتش رسیده باشد. باری از کربلا به طرف مدینه رهسپار و در نزدیکی مدینه بشیر را برای اعلام ورود پیش از خود به مدینه فرستاد و مردم مدینه با آه و ناله و شور و ولوله و پرچمهای سیاه و حالت‌های تباہ از حضرتش استقبال نموده و با فریاد "واحسینا" وارد مدینه منوره اش کردند. اسرا در حرم حضرت رسول (ص) شور قیامت برپا کردند و درد دل‌های خود را مقابل روضه مطهره برشمردند و شهر را از ضجه و ناله به لرزه در آوردند. خلاصه پس از برگزاری مراسم عزاداری شهدا و آرامش شور و غوغا حضرتش با کمال عزت و احترام و در کنف مهر و علاقه خاص و عام و رفتار مؤدبانه عامل مدینه در منزل خود سکنی گزید و به عبادت پروردگار مشغول گردید، عموی بزرگوارش محمد بن الحنفیه که ابتدا در امامت وی متیقن نبود و شاید خود را لایق آن مقام می‌پنداشت، پس از مذاکراتی با حضرتش عاقبت به حجیت وی اذعان نموده، سر تسلیم فرود آورد.

اما وضعیت عمومی مسلمانان از آن روز که خبر قضیه هائله کربلا و شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به بلاد و امصار رسید، مسلمانان در همه جا به جوش و خروش آمدند و به نهضت علیه یزید پلید شروع نمودند. من جمله در مکه و مدینه مردم یکباره سر به شورش و طغیان بر آوردند و در هر کوی و برزن و محفل و مجلس به لعن و شتم یزید و نشر مثالب و مطاعن وی پرداختند و ابراز تنفر و برائت از او می‌کردند، و فسخ بیعت او را از فرایض می‌شمردند. در مدینه مردم پیشوائی می‌جستند که قیادت قوم را عهده دار گردد و در مکه عبدالله بن زبیر از موقعیت استفاده کرده در ضمن خطبات تهییج آمیزی که ادا می‌کرد، مردم را به خود دعوت می‌نمود. و در عراق نیز شیعیان کوفه برای خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) مجامعی سرّی تشکیل داده و با شیعیان بصره و حومه تماس گرفته تهیه نهضتی که بعداً به نام نهضت توأبیین معروف شد، میدیدند.

چون اخبار انقلاب بلاد و امصار به یزید رسید، ابتدا انتظام امور را از حجاز شروع نمود عثمان بن محمد بن ابوسفیان را به حکومت حجاز روانه نمود. وی پس از ورود به مکه به عده‌ای از اشراف و اخیار و ابناء مهاجر و انصار شروع به مجالست و معاشرت دوستانه کرد. و ضمناً عده‌ای از آنان را به عنوان دیدار خلیفه حاضر به مسافرت شام نموده، با رأفت و ملاطفت آنان را نزد یزید فرستاد. یزید با آنان به مهربانی و محبت ملاقات و مصاحبت نموده، پس از پذیرائی گرمی از آنها موقع مراجعتشان به هریک جوایز و عطایای بسیار داده، آنها را غرق احسان و رهین امتنان خود نمود و به خیال خود زنگ زجرت و عداوت را از دل آنها زدود. ولی آنها به محض مراجعت به مکه آنچه را از فسق و فجور یزید شنیده و یا آثار و نمونه آن را در این سفر دیده بودند، در میان مردم حجاز پخش و منتشر کردند و وی را به کلی مفتضح و رسوا ساخته و لزوم خلع او را فریضه دین شمردند. شورش و طغیان مردم حجاز اوج گرفت و در مدینه یزید را خلع کردند و با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه به عنوان امارت و قیادت بیعت کردند، و عامل مدینه و قاطبه بنی امیه را جز مروان و پسرش عبدالملک از شهر اخراج نمودند.

حضرت سید سجّاد (ع) در تمام این وقایع از مردم کناره گرفته، گوشه انزوا را اختیار فرموده بود. در مکه نیز عبدالله بن زبیر خروج کرده از مردم برای خویش بیعت گرفته، امور آن سامان را قبضه نمود و به عراق نیز برای اخذ بیعت دعوات فرستاد. یزید پس از اطلاع از وقایع حجاز، مسلم بن عقبه مشهور به مسلم مسرف را با سپاهی مجهز روانه حجاز نمود و دستور داد که سه روز اهل مدینه را برای رجوع به اطاعت مهلت دهد. پس از سه روز اگر به اطاعت برنگشتند با

کمال خشونت حمله کرده، امور مدینه را با شدت و رعونت تمام به نظام آورد. پس عزیمت مکه نموده، فتنه ابن زبیر را دفع نماید. مسلم مدینه را محاصره کرده، پس از جنگی شورشیان را مغلوب و شهر را تصرف کرد. سه روز قتل و غارت مدینه را بر لشکریان خود مباح نمود، و شامیان در آن شهر مقدس مرتکب جنایات بی شمار و بی تبهکاری و بی ناموسی بسیار شدند. پس از سه روز مسلم دست از قتل و غارت کشیده، مردم را مجبور به بیعت بلا شرط به نام یزید کرد که یزید بر جان و مال آنها به هر طریق خواهد حاکم باشد.

این قضیه که مشهور به وقعه حرة گردید در اواخر سال ۶۳ هجری روی داد و طبق روایات شش هزار نفر از اشراف مدینه و ابناء مهاجر و انصار و دیگر مردمان به قتل رسیدند. در مدت توقف مسلم در مدینه، بر حسب توصیه یزید به حضرت علی بن الحسین هیچگونه جسارتی نکرد و مزاحمتی نداد بلکه در ملاقات با آن حضرت جنبه احترام را رعایت می کرد و هنگام مراجعت آن حضرت از پیش او رکاب مبارکش را می گرفت تا سوار شود. زیرا یزید مطلع بود که ساحت حضرتش از شرکت در طغیان و شورش مبرا و با اصرار مردم به همکاری، مقیم گوشه انزوا بوده است. به هر حال مسلم پس از فراغت از کار مدینه به طرف مکه روی آورده و در بین راه مریض شد و حصین بن نمر را به فرماندهی بعد از خود تعیین نموده، به وی سفارش کرد فتنه عبدالله بن زبیر را باید ولو بخرابی کعبه منجر شود دفع و وی را قلع و قمع کند.

حصین پس از مرگ مسلم روانه مکه و در نتیجه دوم محرم ۶۴ وارد مکه شد و در بیرون شهر لشکرگاه کرد و بر کوه ابو قبیس و سایر ارتفاعات منجنیق نصب کرد. در این وقت اکثر مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده بودند و کسانی هم که در وقعه حرة از مدینه گریخته بودند به وی پیوستند. ابن زبیر در خارج شهر با حصین به مقابله پرداخته، پس از جنگهای سخت از وی منهزم شده، جمعی از همراهانش پراکنده شدند و جمعی با او در مسجدالحرام متحصن شده به دفاع پرداختند. حصین بن نمر شهر را محاصره کرد و به وسیله منجنیقها سنگ و آتش به طرف مسجدالحرام می انداختند و زبیریان در داخل مسجد به دفاع ادامه می دادند که به ناگاه خبر مرگ یزید منتشر شد و طرفین دست از مقاتله کشیدند، و حصین به ابن زبیر پیغام داد که مایه جنگ و جدال از بین رفت اجازه بده ما برای زیارت کعبه داخل مسجد شویم. ابن زبیر اجازه داد. شامیان اسلحه ریخته به زیارت آمدند و حصین در ملاقات خود به ابن زبیر گفت: یزید از بین رفت و کسی از تو امروز سزاوارتر به خلافت نیست، با من به شام بیا که بر تخت خلافت بنشانمت. ابن زبیر قبول نکرد. پس حصین به شام مراجعت کرد و ابن زبیر آزادانه به دعوت مردم پرداخت و مردم حومه حجاز بالتمام با وی بیعت کردند. و حجاز وی را مسلم شد، و مردم کوفه و بصره نیز جز دسته توأیین و اتباع آنها بقیه بیعت ابن زبیر را پذیرفته و وی عبدالله بن یزید انصاری را به حکومت کوفه فرستاد.

این وقت شیعیانی که برای خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) در تحت لوای سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمده بودند و به نام توأیین مشهور شدند، به قصد انتقام از قتل حضرت سیدالشهداء (ع) از کوفه بیرون آمده به طرف شام رهسپار شدند. عبیدالله بن زیاد که حاکم عراق بود و این وقت در بصره جای داشت از نهضت مردم عراق متوحش شده به طرف شام فرار نمود. اما شام هم ناآرام بود چونکه معاویه بن یزید بن معاویه که پس از مرگ پدرش به خلافت نشسته بود، بعد از چهل روز از خلافت سعادت هدایت یافت و مردم را در مسجد گرد آورده، بعد از ادای خطبه، خلافت جدش معاویه و پدرش یزید را من غیر حق و غاصبانه معرفی کرد و خود را هم سزاوار خلافت ندانسته فسخ بیعت و خلع خلافت از خود نمود، و حتی بنا به قولی در جواب بعضی که می پرسیدند تکلیف مردم در باب خلافت چیست، گفت: می دانم

اطاعت نخواهید کرد اگر نه می‌گفتم که خلافت حق شخص شخیص علی بن الحسین است. و از منبر پائین آمده به منزلش رفت و پس از دو یا سه ماه هم به اجل طبیعی یا به وسیله سَمی که خانواده اش به او خوراندند وفات نمود. پس از انزوای وی رشته انتظام امور شام نیز از هم گسیخت و عده‌ای دور ضحاک بن قیس را که باطناً هواخواه ابن زبیر بود گرفته وی را موقتاً برای آرامش اوضاع به امامت جماعت و قیادت قوم تعیین نمودند، و عده‌ای از بنی امیه طرفدار خالد پسر دوم یزید بودند و وی را به خلافت می‌خواستند، جمعی هم از قبیله عبیدالله زیاد و حصین بن نمر و غیره دست دوستی و معاهده به مروان بن الحکم داده بودند. تا بالاخره در سال ۶۴ بین مروان و یارانش و ضحاک بن قیس و همراهانش در مرج راهط جنگ در گرفت و ضحاک مغلوب و مقتول شد و اتباعش متفرق شدند، و در شام امر خلافت بر مروان قرار گرفت و بر آن بلاد تسلط یافت، آنگاه عبیدالله زیاد را با عده‌ای سپاه برای ضبط عراق فرستاد. عبیدالله در محلی به نام عین الوردی با توأین مصادف و پیکار از طرفین شروع شد. پس از یکی دو مصادف خبر مرگ مروان به طرفین رسید. سپاه شام به توأین پیغام دادند که امیر ما مروان از بین رفت و عبدالملک به جایش نشست و بلاد شام بر وی مقرر شد، بلاد حجاز و عراق را هم که ابن زبیر قبضه دارد، با این وصف شما برای چه منظور و به نفع کدام کسی جان خود را در معرض خطر افکنده می‌جنگید؟ توأین گفتند: منظور ما خونخواهی حضرت حسین بن علی است. بهتر است شما هم عبیدالله زیاد را که قاتل حضرت بوده تسلیم ما کنید که قصاص کنیم و از عبدالملک هم صرف‌نظر کنید و با ما متفق شوید که به عراق و حجاز رفته زبیریان را برانیم و با یکی از اهل بیت پیغمبر بیعت کنیم. البته موافقت بین آنان حاصل نشد و تنور حرب از نو گرم شد و به شهادت سلیمان بن سرد و عده‌ی زیادی از توأین و فرار رفاعه بن شداد دومین امیر توأین منتهی شد.

خلاصه این وقت ممالک اسلامی دو قسمت و در تحت دو لوا بود: شامات و نواحی آن را به عبدالملک مروان تصرف داشت و عراق و حجاز را عبدالله بن زبیر متصرف بود. رفاعه و بقایای توأین موقعی که به کوفه مراجعت کردند هنوز مختاربن ابی عبیده ثقفی که در واقع حق زیادی به گردن شیعیان و سهم به سزائی در خونخواهی حضرت سیدالشهداء (ع) و وقایع آن ایام داشته، در محبس عبدالله بن یزید عامل ابن زبیر در کوفه بود و در همان ایام به وسیله عبدالله بن عمر از حبس نجات یافته و در صدد تهیه وسایل خروج آمد. در این وقت ابن زبیر، عبدالله بن یزید را از کوفه معزول و عبدالله بن مطیع را به جای وی فرستاد و ابن مطیع در رمضان ۶۶ وارد کوفه شد. مختار به وسیله نامه مزوری به نام جناب محمدبن الحنفیه مبنی بر مأموریت از طرف آن جناب برای خروج و خونخواهی حضرت حسین (ع) شیعیان را به دور خود جمع نمود. چند نفر از قبیل ابراهیم بن مالک اشتر که محتاط تر بودند از جناب محمدبن الحنفیه صحّت ادعای او را استفسار کردند. فرمود: هرکس در راه خونخواهی برادرم حسین بن علی (ع) گام بردارد، من با او موافق و هواخواه او هستم. این جواب کار مختار را محکم کرد و وی به اتفاق شیعیان در چهارشنبه ۱۴ ربیع الاول ۶۶ در کوفه خروج نمود. و کوفه را پس از محارباتی قبضه و ابن مطیع را فرا داد. آنگاه مختار به دارالاماره رفته و پس از اخذ بیعت از مردم به رتق و فتق امور مشغول گردید. سپس در تعقیب قتله حضرت سیدالشهداء (ع) برآمده عده‌ای از آن لعینان را که در کوفه یا نواحی آن مخفی شده بودند به دست آورده و به سزای خود رساند و هرکس از آنان را که پیدا کرد به اُقبیح و جهی بکشت. تا اینکه به وی خبر رسید که عبیدالله زیاد با سپاهی از شام از طرف عبدالملک مروان به طرف عراق آمده و به قرب موصل رسیده است. وی ابراهیم بن مالک اشتر را با عده‌ای از سپاه عراق به مقابله او روانه نمود و ابراهیم پس از جنگهای متوالی و فتح و ظفر متناوب بالاخره بر شامیان فائق آمده، آنان را منهزم و عده‌ی زیادی از آنان بکشت و پس از تجسس در میان کشتگان جثه پلید عبیدالله نمودار شد که سرش را بریده برای مختار فرستاد که وی آن را برای جناب

محمد حنفیه و حضرت سید سجّاد فرستاد و جسد پلیدش را به آتش بسوخت.

پس از این وقایع عبدالله زبیر مصعب برادر خود را به حکومت عراق فرستاد و دفع مختار را بر عهده وی نهاد. مصعب به طرف کوفه آمده و مختار جمعی سپاه به مقابله با آنان فرستاد که شکست خورده منزهماً مراجعت کردند. سپس مختار خود با سپاهی که حاضر داشت به بیرون کوفه رفته، مصافی سخت داده و مغلوب شده، به کوفه مراجعت و در دارالاماره متحصن شد و پس از چهل روز تحصن به علت عدم آذوقه و آب مجبور به خروج از دارالاماره و مبادرت به حمله آخری گردید و در این حمله شهید شد، و زندگی وی پس از ۱۸ ماه امارت در رمضان ۶۷ به پایان رسید. مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادرش عبدالله زبیر فرستاد و حجاز و عراق برای عبدالله زبیر تصفیه گردید.

تا سال ۷۱ هجری رسید و عبدالملک مروان با سپاهی فراوان به قصد تصرف عراق در حرکت آمد. چون خبر وی به مصعب که این وقت در بصره بود، رسید به کوفه آمده با لشگریان بصره و کوفه برای مقابله با عبدالملک روانه شد و در محلی به نام مسکن تلاقی فریقین دست داد. عده‌ای از کوفیان که بی‌وفائی و خیانت‌گریزه ذاتی شان بود، به نامه‌ها و وعده و وعیدهای عبدالملک فریفته شده قبل از شروع جنگ شبانه به عبدالملک پیوستند، از این رو اضطرابی در لشگریان مصعب پیدا شد. پس از چند پیکار منهزم شدند و مصعب و ابراهیم بن مالک اشتر که این وقت در خدمت وی بودند به قتل رسیدند. عبدالملک با فتح و پیروزی وارد کوفه گردید و از مردم بیعت گرفت و حکام به بلاد و امصار عراق روانه کرد. آنگاه به فکر دفع عبیدالله زبیر و تصفیه حجاز پرداخت و حجاج بن یوسف ثقفی را در سال هفتاد و دو با سه هزار نفر به حجاز فرستاد، وی طی طریق نموده از مدینه گذشت و در طایف فرود آمد. ابن زبیر عده‌ای را به مقابله او فرستاد. حجاج مدتی به شیوه جنگ و گریز متناوباً با سپاه ابن زبیر پیکار می‌نمود و اتفاقاً در هر مقابله سپاه ابن زبیر مغلوب و شکسته می‌شدند، تا اینکه کم کم منظور حجاج که تضعیف تدریجی نیروی جنگی ابن زبیر بود حاصل شد. آنگاه به عبدالملک نوشت که اکنون اگر مرا با عده‌ای تازه نفس کمک کنی فتح مکه مقدور است. عبدالملک، طارق نامی را با پنج هزار نفر به مدد حجاج فرستاد که مدینه را اشغال و عمال ابن زبیر را بیرون راندند. آنگاه به طرف مکه رفته، در اواخر ذی‌قعدة ۷۳ در مکه به حجاج که قبلاً به آنجا رفته بود پیوستند و پس از محارباتی اطراف مکه را محاصره نمودند و بر کوه ابوقبیس و ارتفاعات دیگر منجنیق‌ها نصب کردند و ابن زبیر در مسجدالحرام متحصن و محصور بماند، و آن لعینان به وسیله منجنیق سنگ و آتش به مسجدالحرام ریختند. تا آنگاه که موسم حج شد و طرفین جنگ را ترک گفتند که مردم مراسم حج را ادا نمودند، و پس از پایان ایام حج دو مرتبه جنگ شروع شد و حلقه محاصره مسجد تنگ تر و فشار حجاج بر محصورین بیشتر شد. اطرافیان ابن زبیر به تدریج یا گریختند یا به امان حجاج در آمدند. ابن زبیر وضع خود را وخیم دیده، مرگ را آماده شد و از مسجد بیرون تاخته به حمله بر شامیان پرداخت و جنگی مردانه و پیکاری دلیرانه کرده، عاقبت الامر از پای درآمده و به قتل رسید، حجاج سرش را بریده برای عبدالملک فرستاد و جثه اش را معکوساً بر دیوار مسجد مصلوب نمود که بعداً پس از یکسال جسدش را دفن نمودند این وقت خلافت عبدالملک بر تمام بلاد اسلامی محرز شد و رقیبی در خلافت برای وی باقی نماند.

در سال هفتاد و سه، عبدالملک خود به مکه آمد و از مردم بیعت گرفت و بر مرکب آرزو سوار و زمام امور را به اقتدار در دست گرفت. و در سال ۷۵ برای ولید و سلیمان پسران خود به ولیعهدی یکی پس از دیگری از مردم اخذ بیعت کرد، و تا سال ۸۶ بر اریکه سلطنت جای داشت و در ماه شوال این سال پس از شصت سال عمر و نه سال سلطنت بر نیمی از بلاد اسلام در حیات ابن زبیر و پس از قتل وی بیست و یک سال و چند ماه سلطنت بر کلیه ممالک اسلام، راه سرای

دیگر پیش گرفت و ولید بن عبدالملک بر اریکه سلطنت نشست.

در سال ۸۶ مقداری از اراضی اطراف مسجد پیغمبر در مدینه را خریده، جزو مسجد کرد و بر وسعت مسجد افزود و چرخ روزگار همچنان با ولید غدار موافق بود و سال از پی سال گذشت. تا سال نود و چهار رسید و حضرت سید سجاد بنا به قول مشهور به دسیسه ولید مسموم گردیده بر بستر مرض افتاد و اولاد و اقربا و خاندان خود را گرد آورده و فرزندان ارجمندش امام محمد باقر را به جانشینی خود و امامت انام تعیین و ودایع را به وی سپرد و همه افراد خاندان را به اطاعت وی توصیه فرمود و در دوازدهم محرم ۹۴ پس از ۵۵ سال و چند ماه عمر و ۳۳ سال امامت به صوب جنان خرامید. حضرتش در اخلاق حمیده و فضائل پسندیده وارث حضرت مصطفی (ص) و در زهد و عبادت ثانی جدش علی مرتضی (ص) و در صبر و بلایا ایوب صفت منفرد و بی همتا بود. از کثرت عبادت «زین العابدین» و از فور سجود به درگاه معبود سید الساجدینش گفتند. فرمایشات و خطبات حکمت بار و دعوات بلاغت آثار آن حضرت از حیز احصاء بیرون و از گنجایش این اوراق افزون است و بهترین معرف آنها صحیفه سجادیه است که نزد خاص و عام مشهور و مستغنی از توصیف است.

ازواج آن حضرت: زوجه حرّه آن حضرت منحصر بوده است به مخدره فاطمه دختر حضرت حسن بن علی علیه السلام، کنیتش امّ الحسن یا امّ عبدالله و مادر والاگهر حضرت امام باقر بوده. بقیه همبستران آن حضرت امهات ولد و کنیزان وی بوده اند که بعضی را آزاد نموده و نکاح فرمود.

اولاد امجاد آن حضرت: طبق بعضی روایات آن حضرت بیست تن اولاد داشته است. اولاد ذکور دوازده نفر:

۱ - حضرت محمدالباقر،

۲ - زید شهید،

۳ - عبدالله باهر،

۴ - عمر اشرف،

۵ - حسن،

۶ - حسین الاکبر،

۷ - حسن اصغر،

۸ - عبدالرحمن،

۹ - سلیمان،

۱۰ - علی،

۱۱ - محمدالاصغر،

۱۲ - عبیدالله.

دختران آن حضرت هشت نفر بوده اند:

۱ - فاطمه،

۲ - علیّه مکنّاه به امّ علی،

۳ - امّ کلثوم،

۴ - امّ موسی،

۵ - امّ الحسن،

۶ - امّ الحسین،

۷ - ملیکه،

۸ - خدیجه.

عده‌ای از معاریف اصحاب آن حضرت:

۱ - در جلد عاشر بحار ضمن اصحاب آن حضرت می‌گویند: و کان بابه یحیی بن ام الطویل^۲،

۲ - ابو حمزه ثمالی

۳ - ابو خالد کابلی

۴ - ثویر بن فاخته

۵ - عبدالله الشریک عامری

۶ - محمد بن طریف الحنظلی

۷ - قاسم بن عوف

۸ - سالم بن حفصه

۹ - قاسم بن محمد بن ابی بکر

۱۰ - عامر بن واثقه

۱۱ - جابر بن عبدالله الانصاری

۱۲ - سعید بن المسیب

۱۳ - سعید بن جبیر

۱۴ - سعید بن جهمان

۱۵ - علی بن رافع

۱۶ - حمید بن موسی

۱۷ - فرزددق شاعر.

مشاهیر معاصر آن حضرت:

۱ - ابو نواس

۲ - فرزددق

۳ - کثیر بن عبدالرحمن مشهور به کثیر عزه.

فرمانروایان عصر آن حضرت:

۱ - یزید بن معاویه

۲ - عبدالله بن زبیر

۳ - مختار بن ابی عبیده

^۲ - شاید اطلاق اسم باب بر اشخاصی بوده است که رابط خصوصی و اختصاصی بین ائمه علیهم السلام و مؤمنین بوده اند که در اصطلاح فقها و عرفاء به آنها «پردلیل» می‌گویند.

- ٤ - مروان بن الحكم
٥ - عبدالملك بن مروان
٦ - وليد بن عبدالملك.

حضرت امام باقر علیه السلام

حافظ مَعَارِجِ الْيَقِينِ وَ وَارِثِ عُلُومِ الْمُرْسَلِينَ وَ كَاشِفِ حَقَائِقِ الْبَوَاطِينِ وَ الظَّوَاهِرِ وَ مَجْمَعِ عُلُومِ الْأَوَائِلِ وَ الْآخِرِ، الامام محمد الباقر. نام شریفش محمد و کنیت حضرتش ابوجعفر، القاب همایونش باقر و هادی و شاهد العلوم ولی به واسطه تبخّر در علوم شهر القابش باقر است. حضرتش دارای این مزیت است که زاده حسنین است و از دو جانب علوی زاده و از دو سمت هاشمی نژاد و از دو سو قره العین فاطمه زهراست، زیرا پدرش بزرگوارش حضرت علی بن الحسین و مادر والاگهرش فاطمه مکنات به "ام عبدالله" دختر نیک اختر حضرت حسن بن علی (ع) است. ولادت با سعادتش سوم صفر سال پنجاه و هفت بوده و در قضیه هائله کربلا سه سال داشته و حاضر و ناظر قضایای جانسوز طف بوده و با سایر اهل بیت به اسارت رفته است. سپس در خلافت پدر به مدینه مراجعت و ۳۴ سال در کف فیض مصاحبت آن بزرگوار فرمود. طبق اکثر روایات لقب باقر را حضرت رسول (ص) توسط جابر بن عبدالله انصاری برای وی معین و مرحمت فرموده، زیرا در خبر است که حضرت رسول (ص) به جابر فرمود: یا جَابِرُ سَتَدْرِكُكَ وَكَلْدًا مِنْ اَوْلَادِي اسْمُهُ اسْمِي يَبْقَرُ الْعُلُومَ بَقْرًا كَمَا يَبْقَرُ الثَّوْرُ الْاَرْضَ اَقْرَبُهُ مِنْي السَّلَامُ^۱.

حضرتش در فتوت و سخاوت مشهور و در علم و دانش معروف است. روایات و احادیثی که از حضرتش ذکر شده در هر موضوع و هر باب از حیز احصاء بیرون و کتب اخبار از بیانات و فرمایشات حکمت آیاتش مشحون است که ذکر عشری از اعشار آن از گنجایش این اوراق خارج است. کرامات و معجزات صادره از آن حضرت آنقدر است که ذکر آن را کتب و مؤلفات عدیده باید.

حضرتش چنانکه گذشت ۳۴ سال در خدمت پدر بزرگوارش روز گذراند تا در ۱۲ محرم سال نود و چهار که پدر بزرگوارش حضرت سجاد (ع) رحلت فرمود طبق وصیت آن حضرت به مقام جانشینی وی و امامت انام و حجّت الهی بر ماسوی ارتقا یافت. این وقت حضرتش ۳۷ سال داشت و ولید بن عبدالملک مروان بر اریکه سلطنت اسلامی نشسته بود و حضرت باقر اوقات فراغت از عبادت را به رسیدگی و سرکشی از مزارع و املاکی که داشت می گذراند، تا اینکه ولید پس از ۹ سال و اندی سلطنت در سال ۹۶ به جایگاه خود در سرای دیگر شتافت و سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت و سلطنت نشست و فرمان داد که مکاتبات و مراسلات دولتی در تمامی حوزه اسلامی به زبان و خط عربی نوشته شود و در سال ۹۸، ابوهاشم بن عبدالله بن محمد الحنفیه که فرقه کیسانیه از شیعیان به وی ارادت می ورزیدند و مخفیانه دعائی در اطراف داشت که مردم را بر بیعت او دعوت می کردند، از شام از نزد سلیمان بن عبدالملک مراجعت می کرد، در بین راه به دستور سلیمان وی را مسموم کردند و چون به حمیمه مزرعه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پیشوای بنی العباس که مسکن و ستاد دعوت وی بود وارد شد و مرگ خود را معاینه دید و فرزندی هم نداشت، وصایای خود را به محمد بن علی نمود و امر دعوت خود را نیز به وی واگذار کرد و هواداران و دعوات خود را به وی معرفی و توصیه نمود و دعوت کیسانیه و عباسیه فی الواقع یکی شد و محمد بن علی بی رقیب مشغول کار شد، تا سال ۹۹ رسید و سلیمان بن

^۱ - یعنی ای جابر زود است که بینی فرزندی از فرزندان مرا که اسم او اسم من خواهد بود و وی بشکافد علوم را همچنان که گاو زمین را می شکافد، وقتی وی را دیدی سلام مرا به وی برسان.

عبدالملک بر بستر بیماری افتاد و در بستر فرمانی مبنی بر جانشینی و سلطنت عمر بن عبدالعزیز و پس از وی یزید بن عبدالملک بنوشت. پس از مرگش سپهسالار وی طبق دستور وی مردم را در مسجد گرد آورده و به نام شخصی که در وصیت خط سربسته سلیمان مشخص شده از آنان بیعت گرفت، آنگاه نامه را گشوده اسامی تعیین شدگان را (عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک) برای مردم قرائت و افشا نمود.

عمر بن عبدالعزیز چون مردی پارسا و دین دار بود به اکراه سلطنت را قبول و بدون حرص و ولع به دارالاماره رفت حتی هنگام رفتن به دارالاماره از موکب و مرکب درباری که حاضر کرده بودند استفاده نکرد و بر مرکب خویش سوار شده و بدون تشریفات رهسپار دارالاماره گردید. و در اولین خطبه که در مسجد خواند، گفت: به خدا قسم من هرگز نه در باطن و نه در ظاهر آرزومند این مقام نبوده‌ام و اکنون هم اگر جماعتی هستند که از خلافت من کراهت دارند من حاضریم این بار را از گردن خویش فروگذارم. مردم یک صدا گفتند: مگر می‌خواهی فتنه و فساد و نفاق در میان مردم ایجاد کنی؟ در کار خلافت پایدار باش و همه را مطیع و منقاد خود بدان. باری عمر بن عبدالعزیز مردی عادل و پرهیزکار بود و تا می‌توانست در بسط عدالت اجتماعی و حفظ احکام و سنن اسلامی و اجرای برادری و برابری در میان مسلمین می‌کوشید، اولین عمل نیکی که کرد این بود که رفتار زشت و کردار پلید اسلاف خود را یعنی سب و شتم حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در منابع منع و موقوف کرد و به همه بلاد و امصار در منع این کار زشت نامه نوشته و امر داد من بعد اگر کسی اقدام به چنین امری کرد به شدت مجازاتش کنند. دیگر آنکه در اولین سال خلافتش عوائد فدک را که اسلافش می‌بردند و در آن سال بالغ بر شش هزار دینار شده بود به مدینه نزد عامل خود فرستاد که بر بنی فاطمه تقسیم کرد، آنگاه هنگامی که خودش به مدینه رفت فرمان داد که فدک را به حضرت باقر واگذار کردند.

خلاصه عمر بن عبدالعزیز پس از دو سال و چند ماه خلافت در رجب سال ۱۰۱ راه سرای آخرت پیش گرفت، گویند اقوام و اقاربش که از عدالتخواهی و دادگستری وی ناراضی بودند مسمومش نمودند. پس از وی طبق وصیت نامه سلیمان یزید بن عبدالملک بر اریکه سلطنت و امارت جای گرفت. وی چون از طرف مادر نوه یزید بن معاویه و از طرف پدر نوه مروان بن الحکم بود وراثتاً سرشتی با ظلم و قساوت عجین و طبیعتی با بی‌دینی و شقاوت قرین داشت، در مدت قلیل سلطنتش چنان ظلم‌ها و بی‌دینی‌هایی کرد که شرح آن شرم آور است. وی پس از یک سال سلطنت از خود، مردم را بر بیعت کردن به ولایتعهدی برادرش هشام بن عبدالملک و پس از او فرزند خودش ولید مجبور کرد و چهار سال و اندی فرمانروائی توأم با ظلم و جور کرد، سرانجام در شعبان سال یکصد و پنج رخت به سرای دیگر کشید، پس از وی هشام بن عبدالملک بر سریر سلطنت جای کرد و در سال ۱۰۶ به زیارت خانه خدا رفت و در مسجدالحرام حضرت امام محمد باقر (ع) را در کناری نشسته دید و برای امتحان علم وی به وسیله سالم غلام خود سؤالاتی از آن حضرت نمود و جوابهای وافیه و کافی شنید، و پس از مراجعت به شام حضرت باقر را به شام طلبید، آن حضرت با فرزند ارجمندش صادق به شام رفت. آن ملعون پس از سه روز به حضرتش هنگامی اجازه حضور داد که با جمعی مشغول تیراندازی بود و حضرتش را با اصرار مجبور به تیراندازی نمود. حضرتش تیری بر هدف زده و نه تیر پیاپی بر چوبه اولی نشانده. آتش حسادت و عداوت در سینه هشام شعله ور گردید و وی را بر قتل آن حضرت مصمم نمود ولی تظاهر به خشم نکرد و با احترام و اکرام با حضرتش رفتار می‌نمود و آن هنگام که حضرتش اظهار تمایل به مراجعت مدینه فرمود با مراجعتش موافقت نمود.

بنا بر روایات گویا حضرت باقر (ع) در زمان عبدالملک مروان نیز سفری به شام فرموده که قضیه دستور ضرب

سکه اسلامی از طرف آن حضرت در آن سفر بوده است. و چنین سفری در صورت وقوع قاعدتاً در زمان حیات پدر بزرگوارش حضرت سید سجاد و بر حسب اشاره آن حضرت بایستی صورت گرفته باشد که حضرت سجاد را عبدالملک طلبیده و حضرتش به واسطه کبر سن فرزند برومندش جناب باقر را به جای خود روانه فرموده باشد. قضیه را چنین ضبط کرده‌اند که روزی مقداری وجوه و کالا از مصر به حضور عبدالملک آوردند و وی متوجه طراز و نقش روی کالاها و جامه‌ها که به خط رومی منقوش بود، شده، گفت تا آن را به عربی ترجمه نمودند. معلوم شد طراز آنها شعار اب و ابن روح القدوس است. عبدالملک انتشار این شعار را که مخالف توحید اسلامی بود در میان مسلمانان ناروا دانسته فرمان داد که در هر کجای بلاد اسلام این طراز در کالائی آن را زایل نموده و به شعار شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ مَنْقُوش و مطرز نمایند و من بعد نزد هر کسی کالائی مطرز به شعار سابق ببینند حبس و زجرش نمایند. چون این خبر به بلاد روم رسید ملک روم نامه‌ای همراه با هدایا و تحف برای عبدالملک فرستاد و در آن نامه نوشت که این طراز رومی همیشه از ممالک روم زینت بخش کالای هر مرز و بوم بوده است، اکنون هم تقاضا می‌نمایم خلیفه امر به ابطال فرمان تبدیل طراز صادر فرماید. عبدالملک هدایا را مسترد داشته، جوابی به نامه وی نداد. ملک روم مجدداً نامه تهدید آمیز به عبدالملک نوشت که اگر امر به ابطال فرمان مزبور ندهی دستور می‌دهم در روی درهم و دینار که وسیله داد و ستد در هر بازار و منتشر در هر شهر و دیاری است سب و شتم پیامبر اسلام را حکم کنند. عبدالملک در کار خود فرو ماند زیرا در آن وقت درهم و دینار رومی در همه جا رایج بود. وی عقلاً و زعماء قوم را جمع کرد و با آنان مشورت نمود، هیچ یک رأیی که به اصلاح کار منتهی و برای علاج کار کافی باشد، نتوانستند بدهند. بالاخره یکی از مشاورین گفت بهتر است راه اصلاح این امر را از خاندان نبوت و اهل بیت رسالت جويا شویم که آنها عالم تر به امور دینی هستند. عبدالملک از این پیشنهاد مشعوف شده و یا حضرت باقر را شخصاً به شام طلبید و یا از حضرت سجاد تقاضای رفتن به شام نمود و حضرت به علت کبر سن و ضعف بنیه، حضرت باقر را به جای خود به شام فرستاد.

علی‌ای حال طبق روایات، والی مدینه حضرت باقر (ع) را با وضعی آبرومند و محترمانه روانه شام نمود. حضرتش بر عبدالملک وارد شد و عبدالملک قضایا را عرض نمود و چاره جوئی نمود. حضرت باقر (ع) فرمود: اصلاح این کار چندان که خیال می‌کنی مشکل نیست. راه علاج این است که فوری امر کنی جمعی ضربان و سکه زنان گرد آورند و سایل سکه زنی تهیه کرده در اختیارشان بگذارند تا آنها به ضرب درهم و دینار اسلامی مشغول گردند و هر درهمی را به وزن ده مثقال و هر دیناری به وزن هفت مثقال اندازه گیرند و بر یک روی سکه‌ها سوره توحید و بر روی دیگر شهادت به رسالت پیغمبر را نقش کنند و تاریخ و محل ضرب هر سکه را نیز حکم نمایند، آنگاه در هریک از شهرهای اسلامی که مقتضی باشد نیز ضربخانه دائر و به ضرب سکه مشغول گردند و سکه‌های اسلامی را در میان مردم پخش نموده و معاملات را با سکه اسلامی معمول و با سکه خارجی ممنوع دارند و امر شود که هر کس سکه خارجی دارد باید با سکه اسلامی معاوضه نماید، پس از این دارنده سکه خارجی با کالای منقوش به طراز باطل شده را حبس و زجر نمایند. عبدالملک بسیار مشعوف شده دستور آن حضرت را اجرا و رسول ملک روم را با چند سکه اسلامی مرخص نمود و به ملک روم نوشت: ما را از این به بعد به درهم و دینار شما احتیاج نیست و خداوند شما را بر عمل زشتی که در نظر داشتید نصرت نخواهد داد. آنگاه حضرت باقر (ع) را با احترام تمام به مدینه بازگردانید و این قضیه را در تواریخ در سال ۷۶ هجری ضبط کرده‌اند و در این تاریخ عمر حضرت باقر نزدیک بیست سال بوده است. باری حضرت باقر تا یکصد و چهارده هجری بر مسند امامت و خلافت الهیه متکی بوده و به نشر علوم و پخش اخبار و احادیث آباء عظام و اجداد

والامقام و سنن حضرت خیرالانام (ص) مشغول بوده، اخبار و احادیث مأثوره از آن حضرت در هر باب به قدری زیاد و موفور و کرامات وی به قدری کثیر و مشهور است که ضبط آنان جز در مجلدات متعدده غیر میسور و نویسنده از ذکر آنها در این اوراق معذور است.

حضرتش را هشام بن عبدالملک در اثر سعایت زید بن الحسن به وسیله زین اسبی سم آلود یا به قولی با ریختن سم در غذای آن حضرت مسموم نمود که در هفت ذیحجه یکصد و چهارده در موضعی حمیمه نام یا در خود مدینه شهید گردید و به آباء گرام خویش پیوست و جنازه مطهرش را در بقیع دفن نمودند. عمر حضرت هنگام شهادت پنجاه و هفت سال چیزی کم، و مدت امامتش بیست سال و اندی بوده است. حضرتش در بستر مرگ به فرزند ارجمندش حضرت صادق (ع) امر فرمود که عده‌ای از قریش را در محضرش حاضر نمود، آنگاه در حضور آنها وصایای خود را به آن جناب فرموده وی را به وصایت و جانشینی خویش و امامت انام تعیین و معرفی فرمود.

ازواج و اولاد آن حضرت: حضرتش دو نفر زوج حره داشته است: اول؛ ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر که مادر والاگهر حضرت صادق و جناب عبدالله اکبر بوده است. دوم؛ ام حکیم بنت اسد بن مغیره الثقفیه که مادر جناب ابراهیم و عبدالله اکبر بوده است و بقیه اولاد آن حضرت از ام ولد بوده‌اند. اولاد حضرتش پنج پسر بوده‌اند و دو دختر.

پسران:

۱ - حضرت امام جعفر صادق

۲ - عبدالله،

۳ - ابراهیم،

۴ - عبدالله اصغر،

۵ - علی.

و دختران:

۱ - زینب،

۲ - ام السلمه.

بعضی از معاریف اصحاب آن حضرت:

۱ - جابر بن یزید الجعفی که طبق روایت بحار باب آن حضرت بوده است،

۲ - محمد بن مسلم بن ریاح الکوفی،

۳ - آبان بن تغلب،

۴ - زراره بن اعین،

۵ - ابوالقاسم یزید بن معاویه عجللی،

۶ - ابونصیر لیث بن البختری المرادی،

۷ - ابو عبیده زیاد بن عیسی،

۸ - ابن ابی یعفور،

۹ - ابو حمزه الثمالی،

- ١٠ - عبدالله بن شريك العامري،
- ١١ - سعد بن طريف الحنظلي،
- ١٢ - سالم بن ابي حفصة العجلي،
- ١٣ - ابن ابي ميمون اسماعيل بن عبد الخالق،
- ١٤ - حمران بن اعين الشيباني،
- ١٥ - محمد بن قيس ابونصر الاسدي،
- ١٦ - اسماعيل ابي الفضل بن يعقوب،
- ١٧ - ابوهارون،
- ١٨ - رافع بن زياد الاشجع الكوفي،
- ١٩ - اسماعيل بن عمّار بن ابي حيان.

خلفاء و فرمانروايان معاصر آن حضرت:

- ١ - وليد بن عبد الملك،
- ٢ - سليمان بن عبد الملك،
- ٣ - عمر بن عبدالعزيز،
- ٤ - يزيد بن عبد الملك،
- ٥ - هشام بن عبد الملك.

حضرت صادق علیه السلام

أَلْبَحْرُ الْمَوَاجِ وَ السَّرَاحُ الْوَهَّاجِ، مُجَدِّدِ الْإِسْلَامِ وَ نَاشِرُ دِينِ خَيْرِ الْأَنَامِ، الْقُرْآنُ النَّاطِقُ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ. نام مبارکش جعفر، کنیه شریفش را ابو عبدالله و هم ابواسماعیل گفته‌اند. القاب همایونش صادق و صابر و فاضل ولی اشهر القابش صادق است. پدر بزرگوارش حضرت امام محمد باقر و مادر والاگهرش امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. همان محمد بن ابی بکر که حضرت امیر فرمود: او را محمد بن علی بگوئید. و مادر امّ فروه نیز دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است، از این رو حضرتش فرموده است: ولدنی ابوبکر مرتین^۱.

ولادت با سعادتش بنا به اکثر روایات هفده ربیع الاول سال هشتاد و سه هجری بوده و یازده سال و اندی از حیات جدّ بزرگوارش حضرت سید سجّاد را درک، سپس نوزده سال و چند ماه در حیات پدر عالی مقدارش روز گذراند و در سال صد و چهارده که حضرت باقر رحلت فرمود، طبق نصّ پدر به جانشینی آن امام همام و امامت انام منصوب گردید. این هنگام سنّ مبارکش سی و یک سال بود.

عصر آن حضرت از جهاتی چند با ادوار جدّ عالی مقدار و پدر بزرگوارش فرق داشت، زیرا در عصر وی مجاری احوال عمومی به عللی چند در مسیر جدیدی جریان یافته بود. اول اینکه اختلاط افراد ملل مختلفه و اجتماع و ارتباط نژادهای متفرقه در ظلّ دیانت اسلام زیاد شده و هر دسته از آنها در محور اصول عقاید دین و حقایق آئین دیانت سابق خود دارای معلومات و معارف و آراء و افکار مخصوصی بودند و از زمان ورود به اسلام اوضاع محیط، وقت و مجالی به آنها برای توجّه به مراتب غیر از ظواهر احکام ملکی و سیاسی اسلام نداده بود. در این اوان کم کم هر دسته با تذکّر و تفکّر در علوم و معارف دیانت سابقه خود در صدد برآمد که در اطراف حقایق و معارف اسلام که فعلاً متدین به آن هستند، پی جوئی نموده و با معتقدات و آراء علمی و فلسفی سابق خود موازنه و مطابقه نمایند و این پی جوئی از دو دسته و به دو نظر صورت می گرفت: دسته‌ای نظرشان ردّ اصول و حقایق اسلامی و تخطئه دیانت اسلام به دلایل علمی و منطقی (به خیال خودشان) بودند. و دسته دیگر نظرشان اثبات حقانیت دین اسلام و رجحان آن با تناسب زمان بر ادیان سابقه بود. خلاصه شور و التهابی در مردم برای حلاجی علوم و معارف و درک حقایق مذهبی پیدا شده بود. دوم اینکه زمان آن حضرت مصادف بود با تزلزل ارکان فاسد دولت بنی امیه و شورش و طغیان عمومی علیه نظام آنان که در هر گوشه‌ای از بلاد و انصار آتش انقلاب مشتعل و عمّال اموی، در همه جا با خروج کنندگان روبرو و مقابل بودند، لذا دولتیان فرصت توجه و دقت به نهضت‌های علمی و یا منع مردم از تشکیل این گونه مجامع نداشتند. سوم آنکه به علت بُعد زمان حیات شارع مقدّس اسلام برای تفهیم و تفهّم حقایق قرآن و عمل به آن، ناچار به بحث و تفحص در معانی لغات و تفسیر مفاد آن بودند، و همچنین برای پیروی از سنّت حضرت رسول (ص) به علت زنده نبودن روایت زمان صاحب سنّت مجبور بودند ناقلان روایات از راویان زمان پیغمبر را که به علل مختلف، این زمان زیاد بودند نقّادی و تنقیح کنند تا به صحّت روایت و حدیثی فی الجمله مطمئن شوند. به این جهات حوزه‌های علمی بزرگ و مجالس تدریس مهم در هریک از سوادهای اعظم مثل مدینه و مکه و کوفه و بصره و غیره تشکیل گردیده و در آنها مدرّسین خبیر به بحث و فحوص در

^۱ - من دوبار از ابوبکر زاده شده‌ام.

معارف و علوم دینی مشغول شدند و طبعاً در اثر ادامه بررسی مباحث مختلف دینی و تفاوت سلیقه و ذوق مدرّسین، مذاهب و عقاید مختلفی در محور دیانت اسلام ایجاد و آراء مختلف متضادّی پیدا می‌شد، چنانکه شد.

در چنین محیط و زمان بود که حضرت جعفر بن محمد (ع) وقت را برای هدایت مسلمین و نشر حقایق دین مغتنم دانسته، حوزه درسی تشکیل داد که طبق بعضی روایات بالغ بر چهار هزار نفر شاگرد و متعلّم در آن حاضر می‌شدند که من جمله متعلّمین چند نفر از علماء و پیشوایان اهل سنت و جماعت بودند، مثل نعمان بن ثابت مکنّی به "ابی حنفیه" که دو سال در خدمت آن حضرت درس می‌خواند. دیگر مالک بن انس که مدت‌ها از محضر درس حضرتش بهره ور بود. راویان اخبار از آن حضرت به قدری زیاد است که ذکر همه آنها غیرمقدور است، لذا نام معدودی از معاریف آنها ذکر می‌شود.

راویان از آن حضرت از اهل سنت و جماعت:

۱ - ابوحنفیه نعمان بن ثابت؛

۲ - مالک بن انس؛

۳ - سفیان ثوری؛

۴ - سفیان بن غنینه؛

۵ - یحیی انصاری؛

۶ - ابن جریج؛

۷ - قطّان؛

۸ - محمد بن اسحق؛

۹ - شعبه بن الجاح؛

۱۰ - ابو ایوب سجستانی.

و از روات شیعه:

۱ - ابان بن تغلب؛

۲ - ابان بن عثمان؛

۳ - اسحاق صیرفی؛

۴ - اسماعیل صیرفی؛

۵ - یزید جعلی؛

۶ - بکیر بن اعین؛

۷ - ابو حمزه ثمالی؛

۸ - جابر بن یزید الجعفی؛

۹ - جمیل بن درّاج؛

۱۰ - عمران بن اعین؛

۱۱ - مؤمن الطاق؛

۱۲ - هشام بن الحکم؛

۱۳ - هشام بن سالم.

و از جمله روایات این شش نفر از فقها و ثقات و معتمدین آن حضرت به شمار آمده‌اند:

۱ - جمیل بن درّاج؛

۲ - عبدالله بن مسکان؛

۳ - عبدالله بن بکیر؛

۴ - حماد بن عیسی؛

۵ - ابان بن عثمان؛

۶ - حماد بن عثمان.

خواص اصحاب آن حضرت:

۱ - هشام بن حکم؛

۲ - هشام بن سالم؛

۳ - محمد بن علی بن نعمان ملقب به مؤمن الطاق (که معاندین وی را شیطان الطاق می‌گفتند)؛

۴ - معلی بن قیس؛

۵ - اسحاق بن عمّار الصیرفی؛

۶ - معاویه بن عمّار؛

۷ - یونس بن یعقوب؛

۸ - فضل بن عمر جعفر.

و از جمله اصحاب آن جناب، این چند نفر را افقه اولین گفته‌اند:

۱ - زرارة بن اعین؛

۲ - معروف بن خربوزمکی؛

۳ - ابوبصیر اسلامی؛

۴ - فضل سیار؛

۵ - محمد بن مسلم طائفی؛

۶ - یزید بن معاویه عجلی.

حضرتش فقه حقیقی الهی را که به "فقه جعفری" موسوم شد و عصاره عقاید و نظریه حقه امامیه است، به وسیله تدریس به شاگردان و توسط روایات در میان مردم منتشر و در بین پیروان و شیعیان خود معمولاً به نمود، و به مخالفین و معاندین مذهبی یا دینی به وسیله مصاحبه و مباحثه حتی محاجّه صحت نظریه و آراء خود را ثابت کرد. در مباحثات و مناظره‌های علمی و دینی با هرکس طرف بود، وی را مجاب و مغلوب می‌فرمود که شرح مناظره‌های آن حضرت با اشخاص و فرقی مختلف در کتب سیر ضبط و مجال شرح آنها در این اوراق نیست.

حضرتش گذشته از علم تفسیر قرآن و علم فقه در علوم ظاهری نیز از قبیل نجوم و شیمی و طب و علم جفر (اگر

بتوان آن را علم شمرد) کامل بود، هر چند که جفر حقیقی مصداق *عندنا الجفر الجامع*^۲ غیر از این جفر اصطلاحی و ظاهری است و منظور از آن، سینه‌های آن بزرگواران که مظهر لوح محفوظ است می‌باشد، ولی در جفر ظاهری هم به طوری که می‌نویسند کامل بوده است.

مجاری حالات آن بزرگوار و وقایع زمان وی: حضرتش در سال ۱۱۴ بر مسند امامت انام تکیه زد و در

مدینه به نشر و اشاعه مذهب حق جعفری مشغول گردید تا اینکه سال یکصد و بیست و یک رسید و در این سال زید بن علی بن الحسین در کوفه بر هشام بن عبدالملک قصد خروج کرد و جمعی از شیعیان گردش جمع شده با وی بیعت کردند. موقع خروج گروهی از مبایعین عقیده وی را درباره ابوبکر و عمر سؤال کردند. زید گفت: من جز خیر و خوبی درباره آنها نمی‌گویم، آن جماعت به علت این جواب یا به بهانه آن بیعت وی را نقض و متفرق شدند و جز عده معدودی با او نماندند. زید وقتی چنین دید، گفت: یا قوم رفضتمونی^۳، که به طوری که بعضی می‌گویند از این وقت نام رافضی بر آنها و به تدریج بر کلیه شیعه اطلاق شد.

به هر حال جناب زید با همان عده قلیل در شب اول صفر ۱۲۱ هجری خروج کرد، و با عامل هشام در کوفه مقابله و مقاتله نمود و در آخر روز بعد در صحنه پیکار تیری بر پیشانی وی رسید و از اسب درافتاد. یارانش از میدان بیرونش برده مخفیانه مشغول معالجه شدند ولی معالجه سودی نداد و همان شب رحلت یافت. جسدش را شبانه در زیر نهر آبی دفن کرده، نهر را به حالت اول برگرداندند. ولی عامل کوفه محل دفن را یافته و جسد مبارکش را بیرون آورده، سر نازینش را از تن جدا و برای هشام فرستادند و تن مطهرش را بر دار زدند که گویند چهار سال مصلوب بود و یاران وی به فرقه زیدیه نام بردار شدند. و یحیی بن زید فرزند آن جناب فرار نموده در بلخ مخفی شد و چون هشام بدارالبوار رفت و ولید بن یزید به سلطنت رسید، به نصر بن سیار که این وقت یحیی در حبس او بود نوشت که یحیی را آزاد نماید. نصر وی را آزاد کرده و از خراسان اخراج نمود. یحیی به طرف جرجان رفت و در آنجا به امر نصر بر دست عمر بن زراره به قتل رسید، و در سال یکصد و بیست و چهار هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پدر سفاح و ابراهیم امام رحلت نمود. اساساً از وقتی که ستاره اقبال دولت بنی مروان رو به افول گذاشت، مسلمانان زجر کشیده و آزار دیده از ظلم مروانیان در همه جا در صدد آزادی و انتقام جوئی از آنان برآمدند و دلهای آکنده از خون به جوش آمده، مصمم بر قطع ریشه آن بی‌دینان و کیفر دادن آن ستم پیشگان شدند. در حجاز و عراق که مراکز اولیه اسلام بود، بنی هاشم که خود را صاحب حق غضب شده یعنی خلافت اسلامی می‌دانستند، در تهیه یار و مددکار برآمده مخفیانه دعوات خود را به بلاد و امصار فرستاده مردم را متوجه منویات خود می‌کردند. مسلمانان بلاد غیر عربی و جوامعی که نژاد عرب نبودند و تعصب نژاد بنی مروان آنها را موالی خوانده و از پیشرفت در زندگی محروم داشته و مانع ترقی و تعالی آنها در شئون مملکتی می‌شدند، عقب پیشوا و قانندی می‌گردیدند که تحت لوای او اوضاع را عوض نموده و انتقام خود را از بنی امیه بکشند. این بود که هر دو دسته هم قائدین و هم پیروان، صمیمانه برای همکاری آماده بودند و در ابتدای نهضت هم، صحبت دعوت به فرد یا شخص معینی نبود بلکه دعوت به سقوط بنی امیه و انتخاب شخصی مرضی عنه از بنی هاشم یا آل رسول

^۲ - جفر جامع نزد ماست.

^۳ - ای قوم مرا ترک کردید.

بود. منتهی یک نقض کلی که باعث ضعف بنی هاشم و شهادت اغلب آنها پس از خروج و یا تأخیر خاتمه کار بنی مروان شد، عدم هم آهنگی قلبی و نداشتن اتفاق بر شخص معین و فرد مشخص بود. زیرا نهضت کنندگان چند دسته بودند که همه در سقوط دشمن یک دل و یک جهت بودند، اما برای سلطه و فرمانروایی بعدی به مضمون المُلک عَقیم هیچ دسته به اولویت دسته دیگری تن در نمی داد و هر دسته فرمانروایی و آمریت را برای خود می خواست، فی الحقیقه هر قسمت برای خود کار می کردند. گرچه چند سال قبل از شروع به عمل و ابتدای فکر نهضت روزی جمعی از بنی هاشم در ابوا که محلی در قرب مدینه است گرد آمدند و از بنی عباس هم عده ای حضور داشتند که از جمله آنها عبدالله سَفّاح و برادرش ابوجعفر منصور دوانقی که قبائی زرد در تن داشت، بود و در باب نهضت مذاکراتی کردند و همه بر اولویت عبدالله الحسن بن حسن المثنی اتفاق کردند و همگی با وی بیعت کردند و منصور دوانقی نیز جزو بیعت کنندگان بود. ولی این اجماع و این بیعت به جایی نرسید و حاصلی نداد و چون حضرت صادق (ع) در آن جمع حضور نداشت، عبدالله محض از آن حضرت نیز تقاضای آمدن به مجلس کرد. آن حضرت به رعایت سن عبدالله حاضر به مجلس شده ولی چون آینده در نظر مبارکش روشن بود، به اضافه صاحب بیعت حقیقی خود آن حضرت بود نمی توانست با دیگری بیعت کند، از این رو در موافقت با بیعت محمد شریک نفرمود. حاضرین هم در توافق خود مردد شده درخواست کردند که با حضرتش بیعت کنند. فرمود: این امر نه برای محمد انجام پذیر است نه برای من، بلکه مال صاحب قبای زرد است.

به هر حال مدعیانی که خود را ذیحق در خلافت می دانستند، چند دسته بودند: از علویان: اول، زید بن علی بن الحسین و پسرش یحیی که شرح خروج آنها گذشت و پیروانش به "زیدیه" معروفند. دوم، ابوهاشم عبدالله بن محمد الحنفیه که پیروان وی معتقد به انتقال امامت بعد از سیدالشهداء به محمد و بعد از وی به پسرش هاشم بودند که مشهور به "کیسانیه" هستند، و ابوهاشم در مراجعت از شام به دستور سلیمان بن عبدالملک مسموم شد و هنگام وفات در حمیمه مسکن و مرکز تبلیغات محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود، و چون اولادی نداشت محمد بن علی را وصی خود قرار داده و پیروان و دعوات خود را به او معرفی و حق دعوت خود را به وی واگذار نمود و تقریباً کیسانیه و عباسیه یک دسته شدند. سوم، محمد بن عبدالله بن الحسن که به نفس زکیه یا صریح قریش ملقب بود که وی نوه علی (ع) صاحب اصلی خلافت بودن و در نام خود و پدر همنام پیغمبر بودن را مدرک ذیحق بودن خود می دانست و خود را مهدی موعود می پنداشت. به ویژه که چنانچه گذشت در اجتماع بنی هاشم در ابوا وی را انتخاب و به وی بیعت کرده بودند. چهارم، محمد بن علی عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود که ادعای وی از همه بی مایه تر بود، زیرا بنی العباس بر صحت دعوی خود فقط به عموزادگی پیغمبر استناد می کردند و یا للعجب که مشیت الهی بر آن قرار گرفته بود که آنها که از همه کم مایه تر و حرفشان یاوه تر بود بایست گوی را از میدان ببرند.

باری وضعیت محیط اسلامی در عصر حضرت صادق (ع) چنین بود و حضرتش بدون دخالت در این موارد به نشر احکام الهی و قوام مذهب حق که به نام وی مذهب جعفری موسوم شد می پرداخت، تا در ربیع الثانی سال یکصد و بیست و پنج هشام بن عبدالملک بدارالجزا رفت و ولید بن یزید بن عبدالملک بر جای وی نشست. ولید مظهر فسق و فجور و مجسمه بی دینی و رذالت بود. رفتاری چنان زشت داشت که مردم ناچار شده به قیادت یزید بن ولید بن عبدالملک بر وی شوریده در جمادی الثانی یکصد و بیست و شش به خانه اش ریخته، وی را با شصت تن از همراهانش بکشتند. مدت سلطنت وی یکسال و سه ماه بود. پس از او شامیان با یزید بن ولید بیعت کردند و وی را بر تخت سلطنت یا اریکه خلافت نشانند. یزید را به واسطه کسر و نقصانی که در میزان حقوق سپاه قرار داد، "یزید ناقص" گفتند. یزید هم پس از شش

ماه سلطنت به مقر اصلی شتافت و طبق وصیت او ابراهیم بن ولید برادرش جای وی بگرفت ولی سلطنت او قوامی پیدا نکرد، زیرا پس از چند ماه یعنی اواسط سال یکصد و بیست و هفت مروان بن محمد مشهور به مروان حمار آخرین خلیفه اموی که هنگام قتل ولید حاکم ارمنیه و از قتل ولید ناراضی بود قبل از فوت یزید خروج نموده و الجزیره را تصرف نمود. و پس از فوت یزید با عده‌ای که از ارمنیه و جزیره، دورش جمع شده بودند به طرف شام حرکت و پس از جنگی که با ابراهیم بن ولید نمود، وی را منکوب و شام مرکز خلافت را متصرف و مخالفین را پراکنده کرد، و از مردم بیعت گرفته، بر تخت نشست.

اما بنی العباس مدتی بود که محمد بن عبدالله بن علی بن عباس در مزرعه خود حمیمه نام قرب مدینه سکونت داشت و دعوات خود را به اطراف می‌فرستاد تا آنکه ابوهاشم بن محمد خنفيه نیز دعوت خود را به وی واگذار و دعوات خود را به او معرفی نمود. از این وقت محمد بن علی به نتیجه امر امیدوار و در کار جدی تر شده و بر دعوات خود افزود و دوازده نفر نقیب که من جمله آنها سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شیب بودند، تعیین کرد که در خراسان و عراق و غیره به دعوت مشغول شدند. تا سال یکصد و بیست و چهار رسید و محمد بن علی وفات یافت و سه پسر از وی ماند: اول ابراهیم ملقب به امام، دوم ابوالعباس، سوم عبدالله منصور. پس از فوت وی امر دعوت به پسر بزرگتر ابراهیم منتقل شد و وی با دعوات به مکاتبه پرداخته با حدیث بیشتری آنها را به دعوت واداشت و در سال یکصد و بیست و شش بکیرین ماهان را به خراسان فرستاد، و وی از عده زیادی مخفیانه برای ابراهیم بیعت گرفت و مال و منال وافر از مباحین جمع کرده برای وی فرستاد.

در این وقت نصر سیار در خراسان از طرف مروانیان حکومت داشت. وقتی وضعیت مادی امام رونق گرفت، ابومسلم مروزی را که متولد شده اصفهان و نشو و نما یافته کوفه و از مدت‌ها قبل با ابراهیم امام مرتبط و به وی پیوسته بود، چنانچه نام اصلیش را که ابراهیم و کنیتش را که ابواسحق بود بنا به میل ابراهیم تبدیل به اسحق و ابومسلم کرد. خلاصه او هم وی را که مردی بود زیرک و دلیر و سفاک، برای همکاری با سایر دعوات خود به خراسان فرستاد. و ابوسلمه خلأل را برای دعوت به عراق روانه کرد و تا سال یکصد و بیست و نه، دعوات و نقبای وی همچنان مخفیانه و بدون امتیاز بر یکدیگر به نام رضای از بنی هاشم دعوت می‌کردند، و در این سال ابراهیم لوائی طویل و سیاه با نامه برای ابومسلم به مرو فرستاد و دعوات و نقبای خود را تحت امر و اطاعت ابومسلم قرارداد و به ابومسلم دستور داد که خروج نموده و دعوت را علنی و از مردم به نام شخص وی بیعت بستاند. و به وی نوشت که در قتل بی‌باک باش و غیر موافق را به محض سوءظن و تهمت بکش که هر که با ما نیست بر ماست.

ابومسلم به وسیله نقباء و دعوات مردم را از امر ابراهیم، آگاه و برای خروج که در اواخر رمضان تعیین شده بود آماده نمود. آنگاه در بیست و پنج رمضان ابومسلم با همراهان در منزل سلیمان بن کثیر مجتمع شده و به لباس سیاه که شعار آنها تعیین شده بود، ملبس و آتش زیادی به علامت خروج برافروختند، و تابعین در منزل کثیر جمع شدند و ابومسلم صبح عید با عده زیادی به مسجد رفت. سلیمان بن کثیر نام مروانیان را از خطبه ساقط کرد. آنگاه ابومسلم شروع به حمله و تجاوز به اطراف مرو نمود، تا آنکه پس از چند ماهی نصر سیار عامل مروانیان که از جنگ با خدیج کرمانی فارغ شده بود به دفع فتنه ابومسلم پرداخت و پس از محارباتی نصر مجبور به فرار به طرف طوس شد و مرو بر ابومسلم مسلّم گردید و قحطبه شیبانی را به تعقیب نصر به طوس فرستاد. وی طوس را تصرف نموده به طرف جرجان رفته، آن بلاد را نیز از دشمن مصفا نمود و پسرش را برای تصرف ری فرستاده، خود به اصفهان و نهاوند حمله کرده همه را قبضه نمود.

مروان حمار که این وقت در حرّان بود، تازه از اوضاع ایران و پیشروی قحطبه مستحضر گردیده و به فکر چاره بود که تصادفاً در همین حین نامه‌ای که ابومسلم به ابراهیم امام در شرح قضایا نوشته بود، به دست مروان افتاد. وی فوراً ابراهیم را با جمعی دیگر از بنی العباس از حمیمه دستگیر و در حرّان حبس نمود و پس از چند روز ابراهیم را در محبس بکشت. پس از قتل ابراهیم بنا به وصیت وی برادرش ابوالعباس سفّاح که با عبدالله منصور به کوفه فرار کرده و در منزل ابوسلمه مخفی بود صاحب دعوت شد. مروان پس از کشتن ابراهیم امام، یزیدبن بصیره را برای دفع قحطبه به طرف کوفه روانه کرد. از آن طرف قحطبه نیز به طرف کوفه رهسپار بود ولی به یزیدبن بصیره هنوز نرسیده، به خانقین ترس و رعب استیلا یافته به طرف کوفه برگشت. قحطبه کشتی‌هایی را فراهم کرده از آب فرات گذشته به یزید نزدیک گردید. یزید در فرار تسریع کرد و قحطبه به دنبال وی شتابان شد. چون شب بود، سپاهیان قحطبه نیمی از رود گذشته، مشغول جنگ بودند. قحطبه نیز با اسب خواست از آب بگذرد که اسبش در آب درغلطیده و وی غرق شد. صبح که جنگ فتح شده و مروانین هزیمت یافته بودند، خراسانیان از فقدان قحطبه آگاه شده، حسن بن قحطبه را به امارت سپاه برگزیده فاتحانه وارد کوفه شدند، و یزیدبن بصیره به واسطه گریخت. حسن بن قحطبه نامه‌ای که ابومسلم برای حفص بن سلیمان همدانی معروف به ابوسلمه خلال نوشته بود و وی را وزیر آل محمد خوانده و امور عراق را به وی واگذار کرده بود، تسلیم ابوسلمه نمود. ابوسلمه در مسجد نامه را برای مردم قرائت کرده، سپس مشغول تعیین امراء و عمّال برای نواحی عراق گردید. و چون ابوسلمه از قتل ابراهیم امام در زندان مروان مطلع بود و قلباً به علویان تمایل بیشتری داشت، موقع را مغتنم شمرده در انجام بیعت ابوالعباس که در زیر زمین مخفی شده و اطلاعی از فتح کوفه به دست خراسانیان نداشت اهمال می‌ورزید و کار را به تعویق می‌انداخت که شاید بتواند یکی از علویان را بر اریکه خلافت جای دهد. حتی دو نامه هم نوشت: یکی به حضرت صادق (ع)، یکی به عبدالله بن حسن بن علی، و آنها را دعوت به قبول خلافت کرد. و به قاصد دستور داد که اول نامه حضرت صادق (ع) را بدهد. اگر وی جواب داد، نامه دوم را پاره کند و اگر آن حضرت جوابی نداد نامه دوم را به عبدالله برساند.

حضرت صادق نامه ابوسلمه را در حضور قاصد سوزانیده، فرمود جواب این است. و عبدالله بن حسن هم پس از مشورت با حضرت صادق (ع) جواب نامه را نداد. اما قبل از مراجعت قاصد ابوسلمه از مدینه، امراء ابومسلم که بر ابوسلمه ظنین و بر مخفیگاه سفّاح مطلع شده بودند، سفّاح را بیرون آورده و با او بیعت کردند و این روز چهاردهم ربیع الاول سال یکصد و سی و سه بود. آنگاه ابوالعباس سفّاح با خراسانیان بدارالاماره و از آنجا به مسجد رفته پس از قرائت خطبه نشست تا مردم با وی بیعت کردند. و روز دیگر به حمام اعین که لشکرگاه ابوسلمه بود، رفته به تعیین حکام و عمّال بلاد پرداخت و عموی خود عبیدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را به اتفاق ابوعون به مقاتله و دفع مروان فرستاد. آنان پس از جنگی در موضع زاب، مروان را منهزم و مجبور به فرار نمودند. مروان از زاب به طرف موصل گریخت. هشام بن عمر امیر موصل وی را به شهر راه نداد و ناچار به طرف حرّان و از آنجا به شام فرار نمود. عبیدالله بن علی، ابوعون را به تعقیب مروان به شام فرستاد. ابوعون در شام هم مروان را مغلوب و شام را فتح کرده و جمعی کثیر از بنی امیه بکشت. مروان از شام به طرف حفر فرار کرد و در طی طریق به قصد رفتن به افریقیه با غلامش در کشتی نشست و چون از رود نیل گذشت برای استراحت در روی زمین دراز کشیده به خواب فرو رفت. قضا را یکی از امراء سپاه ابوعون به نام عامر بن اسماعیل که در تعقیب مروان می‌شتافت، مروان را خفته دید و بی‌تأنی سرش را بریده برای سفّاح برد و حکومت بنی مروان پایان یافت و سفّاح مستقلاً بر مسند خلافت تکیه زد. قتل مروان، چهارم ذیحجه یکصد و سی و دو و عمرش شصت و نه سال و مدت

سلطنتش قریب پنج سال بود. و مروان حمارش از این رو می‌گفتند که عرب رأس هر صد سال را حمار می‌گویند و از سلطنت معاویه تا زمان مروان در حدود صد سال گذشته بود.

ابوالعباس سَفَّاح اولین خلیفه عباسی کوفه را دارالخلافه قرار داد و عمّ خود عبیدالله بن علی را که فاتح دمشق بود به حکومت شامات و سلیمان بن علی بن عبدالله را به حکومت بصره و داؤد بن علی را به حکومت مکه و مدینه گماشته و برای سایر بلاد نیز عمال تعیین و دستور داد که در همه جا انتقام گرفتن از بنی امیه را مقدم بر هر کاری بدانند و کیفر دادن آنان را سرلوحه کار خود قرار دهند. و چنین هم کردند، چنانکه عبیدالله بن علی در شام در یک جلسه هفتاد نفر از اعظام بنی امیه را بکشت و بر روی جثه آنان که هنوز در جنبش مرگ بودند سفره گسترده غذا خورد و قبور بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز همه را شکافته اجساد پلیدشان را بیرون افکند و بر جثه هشام بن عبدالملک که متلاشی نشده بود صد تازیانه زده سپس به آتش بسوخت. و سلیمان نیز در بصره هر کس از بنی امیه یافت، گردن زد. همچنین داؤد بن علی در مکه و مدینه بسیاری از بنی امیه را بکشت و اموالشان را ضبط نمود. خلاصه همه جا به شدت مشغول انتقام گرفتن از بنی امیه بودند.

سَفَّاح به علت احساس تمایل ابوسلمه به علویین نسبت به او ظنین بود ولی چون از عظماء دعوات آنها و به وزیر آل محمد ملقب شده بود، از قتل وی واهمه داشته و وجود او را تحمل می‌نمود، تا بالاخره از مدارا خسته شده توسط منصور کنایتاً درباره قتل ابوسلمه از ابومسلم استمراح کرد و چون مخالفتی از طرف وی احساس نکرد، یکشب که ابوسلمه از نزد سَفَّاح به منزلش می‌رفت به دستور سَفَّاح چند نفر بر وی هجوم آورده به قتلش رساندند و قتلش را به خوارج نسبت دادند. اما محمد بن عبدالله بن حسن صاحب نفس زکیه که بیعتی از او از روز اجتماع ابوا در گردن سَفَّاح و منصور بود به کوفه نزد سَفَّاح آمد، سَفَّاح با کمال ادب و محبت با وی رفتار و با دادن عطایا و جوایز بسیار وی را راضی و مسرور به مدینه مراجعت داد. و با اینکه نه محمد بن عبدالله به کلی از خلافت که حق خود می‌دانست دل برداشته بود و نه سَفَّاح بر سکوت فعلی او مطمئن بود، مع ذلک تا سَفَّاح حیات داشت روابط آنها دوستانه و بر سیل مماشات بود. تا اینکه سَفَّاح پس از سه سال و اندی خلافت و سی و سه سال عمر در ذیحجه سال یکصد و سی و شش از دنیا برفت و عبدالله منصور بر جای وی نشست. ولی عبیدالله بن علی، ابن عمّ وی که عامل شام بود به مخالفت وی برخاسته خود را خلیفه خواند. منصور ابومسلم را به مقابله عبیدالله فرستاد که او را مغلوب و منکوب کرده خلافت منصور را استقرار بخشید. با این وصف در باطن امر صمیمیت واقعی بین منصور و ابومسلم نبود زیرا منصور از رفتار متکبرانه ابومسلم در زمان سَفَّاح از ابومسلم رنجیده بود. به علاوه از سطوت و شوکت او واهمه داشت و ابومسلم نیز سرسنگینی منصور را احساس و باطناً از وی محترز بود، تا اینکه بدینی طرفین تشدید شد و ابومسلم بدون اجازه و وداع با منصور عازم خراسان گردید. منصور از حرکت وی مضطرب شده، طی نامه‌ای امارت شام و مصر را به وی واگذار و نامه را از عقب ابومسلم فرستاد که مراجعت کند. ابومسلم جواب داد که شام و مصر را چندان خوش ندارم و همچنان به طی طریق به طرف خراسان ادامه داد. منصور مجدداً عیسی بن موسی را در پی ابومسلم روانه کرد که اول اگر بتواند با عهد و پیمان ابومسلم را مراجعت دهد و اگر ابومسلم نپذیرفت، از قول منصور بگوید که در صورت عدم اطاعت ابومسلم، از نسل عباس بن عبدالمطلب نباشم، اگر خود به خراسان حمله نکنم که وی را بکشم یا کشته شوم.

خلاصه ابومسلم پس از تردید بسیار مراجعت کرد. منصور تا سه روز با وی دوستانه ملاقات و رفتار نموده روز چهارم محضرش را خلوت و چهار نفر مسلح در پشت پرده مخفی کرده، ابومسلم را احضار نمود و هنگام ورود به اطاق

منصور شمشیرش را از وی گرفتند. وحشت بر ابومسلم طاری شد و مضطرب به حضور منصور رفت. منصور پس از مذاکرات خشونت آمیزی فریاد زد که آن چهار نفر بیرون آمده و ابومسلم را بکشند. منصور پس از فراغت از قتل ابومسلم به فکر اتمام کار محمد نفس زکیه ابن عبدالله المحض افتاد. زیرا که بیعتی در گردن منصور داشت و او احساس می کرد که محمد و پدرش هنوز هم به خیال مطالبه وفای به بیعت از او هستند و در صدد دستگیری آنان بر آمد و محمد و ابراهیم متوجه شده از مدینه فرار نمودند. منصور پدرشان عبدالله المحض و جمعی از اعظام بنی الحسن را در مدینه دستگیر و مغلولاً به کوفه آورده حبس نمود و عده ای جاسوس به جستجوی محمد و ابراهیم فرستاد و محمد ناچار از خروج گردید و در مدینه در سال یکصد و چهل و پنج خروج کرد و عده زیادی با وی بیعت و به نهضت کمک کردند، حتی ابوحنیفه و مالک دو تن از پیشوایان اهل سنت خلافت وی را تقویت و بر صحت جهاد در رکابش فتوی دادند. منصور عیسی برادرزاده خود را به حرب محمد فرستاد و پس از جنگی سخت یاران محمد پراکنده شده سیصد نفر بیشتر با وی نماند که همه دلیرانه جنگیدند تا با وی شهید شدند.

در یازده رمضان سال یکصد و چهل و پنج پس از شهادت محمد برادرش ابراهیم در بصره خروج نمود که وی نیز به وسیله عیسی مغلوب و شهید شد. و پس از خاتمه کار آن دو نفر منصور انتقام سختی از مردم مدینه و بصره کشید. جمعی از اعظام این دو بلد را کشت و اموالشان را ضبط کرد و ابوحنیفه را زندانی و مالک را تازیانه زد و بنی الحسن را که در حبس داشت همچنان محبوس نگه داشت تا وفات یافتند. حتی نسبت به حضرت صادق (ع) که هیچگونه مداخله ای در نهضتها و خروجها نداشت ظلم و جور زیاد روا داشت و اموال حضرتش را تصرف نمود و به دسیسه سخن چینیان هر چند گاهی یک مرتبه حضرتش را به کوفه می طلبید و اذیت و آزار زبانی می کرد و باز مرخص می نمود. تا اینکه خباث ذاتی وادارش کرد که دستور داد حضرتش را مسموم نمودند. و آن حضرت در بیست و پنج شوال یکصد و چهل و هشت شهید شد.

مدت عمر حضرتش شصت و پنج سال و اندی و مدت امامت وی سی و سه سال و چند ماه بود. و چون عصر آن حضرت زمان شدت بود، حضرتش دو قسم وصیت فرمود: یکی وصیت حقیقی و مخفی که به خواص اصحاب و خاصان مورد وثوق و اعتماد خود فرمود و امامت حضرت موسی الکاظم (ع) را تصریح فرموده و امام آنها را به آنها شناساند؛ یکی وصیت صوری و علنی که در آن پنج نفر را به نام وصی ذکر فرمود: اول ابوجعفر منصور، دوم محمد بن سلیمان عامل مدینه، سوم عبدالله افطح، چهارم حمید، پنجم حضرت امام موسی (ع). و حکمت این وصیت پس از رحلت آن حضرت مشهود افتاد که منصور پس از رحلت آن حضرت به عامل مدینه نوشت که تحقیق کن هر کس را که جعفر بن محمد به وصایت خویش تعیین نموده است، احضار کرده فوری گردنش را بزن. عامل مدینه پس از تحقیق صوری حال را نوشت که آن حضرت پنج نفر وصی برای خود تعیین نموده است و پنج نفر بالا را نام برد و منصور از اجراء نیت سوء خود عاجز بماند.

ازواج و اولاد آن حضرت: زوجه حرّه آن حضرت منحصر بود به فاطمه بنت حسین بن الحسن بن علی معروف به حسین اصغر که از آن مخدره سه نفر اولاد داشت: ۱ - جناب اسماعیل بن جعفر؛ ۲ - عبدالله افطح؛ ۳ - دختری به نام ام فروه. بقیه اولاد آن حضرت همه از ام ولد بودند، به این شرح: ۱ - حضرت امام موسی الکاظم؛ ۲ - اسحق؛ ۳ - محمد دیباج که از یک مادر بودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هریک از یک مادر بوده اند و اکبر اولاد آن حضرت سنّ جناب اسماعیل بود که حضرتش نسبت به او علاقه وافری داشت. او بنا بر اختلاف روایات در سال ۱۳۳ یا ۱۳۶ یعنی ۱۵

یا ۱۲ سال قبل از شهادت پدر بزرگوارش رحلت نمود و بعضی از شیعیان به مناسبت اکبریت سنی او نسبت به اخوانش و ابراز علاقه زیادی که حضرت صادق (ع) نسبت به او می فرمود، وی را جانشین و وصی آن حضرت پنداشتند. لذا پس از فوت او، حضرت صادق برای رفع این شبهه و پندار در حین حمل جنازه جناب اسماعیل از محریض محل فوت او تا بقیع محل دفن دو دفعه به حاملین جنازه فرمود که جنازه را به زمین گذاشته صورت جناب اسماعیل را باز کرده به مشایعین فرمود: ببینید پسر اسماعیل است که رحلت نموده، و خبری هم ذکر شده که حضرت صادق (ع) فرمود: **مَا بَدَأَ اللَّهُ شَيْءًا كَمَا بَدَأَ اللَّهُ فِي إِسْمَاعِيلِ ابْنِي**^۵. مع ذلك عده ای از شیعیان بر عقیده فرضی خود باقی مانده و به عنوان عدم جواز بدأ، وی را پس از پدر بزرگوارش همچنان وصی و جانشین امام شمرده و امامت را مخصوص اولاد وی می دانند که به فرقه "اسماعیلیه" مشهور شده و هستند. عده ای هم پس از حضرت صادق (ع)، عبدالله افطح را که از حیث سن دومین پسر آن حضرت و برادر تنی جناب اسماعیل است و از این رو دو مدرک ادعا داشت، امام پنداشته پیروی او کردند که به "افطحیه" مشهور شدند. عده قلیلی هم صحبت از امامت محمد دیباج می کردند که به "دیباجیه" معروف شدند. و اما شیعه حقه اثناعشریه حضرت امام موسی الکاظم (ع) را امام مخصوص و حجه الهی می دانند.

معاریف اصحاب آن حضرت: در متن ذکر شده است فقط در بحار، جلد عاشر، در باب اصحاب آن جناب، می گوید: **و كان باؤه محمد بن سنان**^۶.

فرمانروایان و سلاطین معاصر آن حضرت:

- ۱ - هشام بن عبدالملک؛
- ۲ - ولید بن یزید بن عبدالملک؛
- ۳ - یزید بن ولید بن عبدالملک؛
- ۴ - ابراهیم بن ولید بن عبدالملک؛
- ۵ - مروان بن محمد مشهور به حمار؛
- ۶ - ابوالعباس سفاح عباسی؛
- ۷ - عبدالله منصور دوانیقی عباسی.

^۵ - یعنی در هیچ امری از طرف خداوند بدائی مثل بدائی که در امر فرزند من اسماعیل حاصل شد، حاصل نشده.

^۶ - شاید از عبارت (باؤه) که در بحار به بعضی از اصحاب ائمه اطهار اطلاق شده همانطور که قبلاً گفته شد، منظور راهنمای مخصوص و واسطه شرفیابی خصوصی حضور ائمه بوده که در اصطلاح درویش "پیر دلیل" می گویند.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

کَلِيمُ اِيْمَنِ الْاِمَامَةِ وَ شَجَرُهُ طُورُ الْكِرَامَةِ، صَاحِبُ الرَّقِّ الْمُنْشُورِ بِاَمْرِ الدِّينِ قَائِمٌ، الْاِمَامُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْكَاظِمِ. نام مبارکش موسی و کنیت شریفش ابوالحسن، معروف در کتب اخبار و احادیث به "ابی الحسن الاول" و اشهر القاب همایونش الکاظم، تولد ذات خجسته صفاتش در هفت صفر سال یکصد و بیست و هشت در ابواء واقع بین مکه و مدینه بوده و هنگام شهادت پدر بزرگوارش بیست سال داشته است. مادر والاگهرش ام ولدی بوده به نام حمیده بربریۀ یا اندلسیه. پدر بزرگوارش حضرت صادق (ع) به علت وضع زمان که اقتضای تعیین وصی و جانشین حقیقی و امام وقت به طور علنی و آشکار نداشت، مخفیانه به بعضی از خواص اصحاب خود از جمله فضل بن عمر و عبدالرحمن بن ابی حجاج و چند نفر دیگر که مورد اطمینان بودند، و همچنین به دو فرزند دیگر خود علی بن جعفر و اسحق بن جعفر، حضرت موسی الکاظم را به سمت جانشینی خویش و امامت انام معرفی فرمود. ولی چنانکه در حالات آن حضرت گذشت در وصیت ظاهری و علنی خود پنج نفر را به عنوان وصی خود نام برد که یکی از آنها منصور خلیفه بود و حکمت این امر موقعی ظاهر شد که نامه منصور پس از شهادت حضرت صادق (ع) به والی مدینه رسید که تحقیق کند اگر حضرت جعفر بن محمد کسی را بعد از خود وصی قرار داده آن شخص را احضار کرده گردنش را بزند که به واسطه این وصیت ظاهری جان حضرت کاظم محفوظ ماند. خلاصه حضرت کاظم (ع) در سال یکصد و چهل و هشت که پدر بزرگوارش شهید شد بر مسند امامت جای کرد و به هدایت عباد مشغول گردید، تا سال یکصد و پنجاه و هشت رسید و منصور عازم حج از بغداد بیرون آمده و در بئر میمون مریض شده، جان به قابض ارواح سپرد. عمر وی پنجاه و سه سال و مدت خلافتش بیست و دو سال بود.

پس از وی پسرش محمد بن منصور ملقب به مهدی به خلافت نشست و در سال یکصد و شصت برای پسرش موسی ملقب به هادی از مردم بیعت گرفت. در سال یکصد و شصت و دو حکم بن هشام معروف به المقنع خروج کرده، ادعای الوهیت نموده و به وسیله شعبده تا مدت دو ماه هر شب قرص مدور و درخشنده ای شبیه قمر از چاهی بیرون می آورد که تا مسافتی بعید را روشن می نمود. و مهدی خلیفه لشگری فرستاد که وی را مغلوب نموده و المقنع وقتی شکست و گرفتاری خود را معاینه دید، اقبای خود را با سم بکشت و خود را در خمی تیز آب انداخت که گداخته شد. مهدی در سنه یکصد و شصت و شش برای پسر دوّمش هارون به خلافت پس از هادی از مردم بیعت گرفت و در سال یکصد و شصت و نه به دیار آخرت شتافت و پسرش موسی ملقب به هادی بر جای وی نشست. و در این سال جناب حسین بن علی بن عابدین از احفاد حضرت امام حسن مجتبی (ع) مشهور به صاحب الفخ در مدینه با ۲۶ نفر از علویین خروج نموده و داروغه مدینه را بکشت و شهر مدینه را متصرف شد. در این بین عدّه ای از بنی العباس که به قصد حجّ به مدینه آمده بودند با آن جناب مقاتلت آغاز کردند و آن جناب را با اکثر همراهان که بیشتر علویین بودند شهید نمودند، و فقط یحیی بن عبدالله المحض از آن معرکه به سلامت جست و به دیار دیلم گریخت و سپس در زمان هارون خروج کرد.

^۱ - در تواریخ اصطلاحاً حضرت امیرالمؤمنین علی را ابوالحسن مطلق و حضرت کاظم را ابوالحسن اول و حضرت رضا را ابوالحسن الثانی و حضرت علی النقی را ابوالحسن الثالث گویند.

خلاصه هادی در مدت خلافت خود کوشش‌ها کرد که از برادرش هارون استعفا گرفته پسرش جعفر را به ولیعهدی تعیین نماید ولی هارون به مال و منال فریفته نشد و از وعده و وعید هراسی ننمود و به هیچ روی حاضر به استعفا نگردید، حتی کار به آنجا رسید که هادی قصد قتل وی کرد اما اجل مهلت اجرای این قصد به وی نداد. گویند وقتی مادرش متوجه عزم هادی به قتل هارون شد شب به اتفاق کنیزان خویش متکائی بر دهان هادی گذاشته خفه‌اش نمود. علی ای حال هادی پس از یکسال و سه ماه خلافت در سال یکصد و هفتاد راه دیار آخرت گرفت و فردای روز مرگ وی مردم به سعی یحیی بن خالد برمکی با هارون تجدید بیعت نموده و وی را بر مسند خلافت جای دادند و به "الرشید" ملقب ساختند، و در سال یکصد و هفتاد و شش یحیی بن عبدالله المحض که از معرکه فخ گریخته بود، در دیلم خروج نمود. هارون الرشید به فضل بن یحیی برمکی عامل خراسان نوشت که یحیی را تأمین داده روانه بغداد نماید. فضل، یحیی را تأمین داده با خود به بغداد آورد هارون مدتی با یحیی به محبت و مدارا رفتار نمود سپس به سعایت عبدالله بن مصعب بن زبیر، یحیی را حبس نمود و دو شب متوالی آن جناب را با عصا آفند زرد که وی مریض شده در محبس وفات یافت.

هارون در سال یکصد و هشتاد و دو برای خلافت فرزند دومی خود عبدالله مأمون بعد از محمد امین فرزند اکبرش از مردم بیعت گرفت. حضرت موسی بن جعفر (ع)، با اینکه دخالت در هیچگونه امری نمی‌فرمود و به کاری جز هدایت انام اقدام نمی‌نمود، مع ذلک معاندین وی از سعایت از او نزد هارون کوتاهی نداشتند، چنانکه به توطئه بعضی از دشمنان و هم خباثت ذاتی، علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق برای سعایت از آن حضرت قصد سفر به بغداد کرد. حضرت کاظم وقتی قصد مسافرت وی را شنید، احضارش فرمود و گفت: برادر زاده قصد کجا داری؟ عرض کرد: به بغداد می‌روم. فرمود: چه منظوری از مسافرت بغداد داری؟ عرض کرد: قروض زیادی دارم و زندگیم به سختی می‌گذرد. فرمود: من قروض تو را می‌دهم و در امر معیشت کمکت می‌کنم. و مقداری پند و اندرزش داد و از سفر بغداد نهی فرمود. بالاخره صحبت‌ها و فرمایشات حضرت اثری نکرد و وی گفت ناچارم به بغداد بروم. فرمود: اگر می‌روی متوجه باش و خدا را در نظر بگیر که دخیل خون من و باعث قتل من و یتیم شدن اطفالم نگردی. آنگاه مقداری پول به وی مرحمت فرمود. مع ذلک وی وقتی به بغداد رفت، در حق حضرت کاظم (ع) نزد هارون طوری سعایت کرد که هارون در همان سال به عنوان حجّ به طرف مدینه رفت و در مدینه اول شب به مسجد حضرت رسول رفته و مقابل قبر مطهر به خیال خود معذرت خواهی کرد که ناچارم پسر موسی کاظم را دستگیر کنم. و همان شب حضرت را گرفته مغلولاً به بصره نزد عیسی بن جعفر المنصور والی آنجا فرستاد که محبوسش کردند.

آن حضرت یک سال در بصره در حبس عیسی بود. آنگاه هارون به عیسی نوشت که حضرتش را شهید نماید وی قبول این امر نکرده جواب نوشت که در تمام مدت حبس موسی بن جعفر من مواظبش بوده‌ام و از او جز عبادت پروردگار امری مشاهده نکرده‌ام، بنابراین من چنین صلاح می‌دانم که وی را مرخص و آزاد کنید و گرنه کسی را بفرستید که من او را تسلیم فرستاده کنم. هارون مأموری فرستاد که حضرتش را از عیسی گرفته به بغداد آورد و تسلیم فضل بن ربیع نمودند و مدتی در محبس فضل بن ربیع بود و هارون پس از چندی به فضل هم دستور داد که حضرتش را شهید نماید. فضل هم امتناع نمود، آنگاه حضرتش را تسلیم فضل بن یحیی برمکی نموده، دستور سخت گیری و خشونت رفتار نسبت به حضرتش داد، ولی فضل بن یحیی برمکی حتی المقدور مخفیانه وسایل آسایش حضرتش را فراهم می‌داشت. جاسوسان به هارون که این وقت در رقه بود از رفتار ملائمت آمیز فضل نسبت به حضرت موسی بن جعفر خبر دادند. هارون مسرور خادم را فرستاد که فضل را به جرم ملائمت رفتار با حضرت موسی صد تازیانه زد و حضرتش را از

وی گرفته، تسلیم سندی بن شاهک نمود. سندی ملعون حضرتش را در زندانی تنگ و تاریک محبوس کرد. بالاخره هارون به سندی امر کرد حضرتش را (بنا به اختلاف روایات) به وسیله غذای مسموم یا خرمای مسموم شهید نمود. حضرتش پس از مسموم شدن سه روز در نهایت درد و الم از اثر سم گذرانند و روز سوم که بیست و پنج رجب سال یکصد و هشتاد و سه بود طایر روحش به روضه رضوان پرید و به آباء و اجداد طاهرینش ملحق گردید. چون خبر رحلتش را به هارون دادند امر کرد جنازه مبارکش را از زندان خارج و در منظر عام گذاشتند و صورت مبارکش را باز نموده و به مردم گفتند: بیائید مشاهده کنید که موسی بن جعفر به اجل خود از دنیا رفته و کسی به وی آزاری نرسانده، و مردم را گواه بر مرگ طبیعی آن حضرت می گرفتند ولی بینندگان از قیافه و ظاهر جسد می فهمیدند که حضرت را مسموم کرده اند، اما کسی جرأت اظهار نداشت. آنگاه جنازه مطهرش را به جسر بغداد آورده گذاشتند تا جمعی از شیعیان جمع شده بدن مبارکش را با تجلیل و احترام زیاد و تشییع مفصل و مجلل دفن نمودند. در مدت حبس حضرت موسی بن جعفر (ع) اختلاف زیاد است از ۴ سال تا ۷ و ۸ سال هم گفته و نوشته اند، حضرت موسی قبل از گرفتاری، حضرت علی الرضا فرزند ارجمندش را به عنوان جانشین خویش و امامت انام به خواص اصحاب خود معرفی فرموده آنان را به اطاعت از وی توصیه فرمود. سن مبارک حضرت موسی هنگام شهادت ۵۵ سال و ۴ ماه و اندی و مدت امامت آن حضرت سی و چهار سال و چند ماه بوده است.

ازواج و اولاد آن حضرت: حضرتش زوجه حره نداشته است و مادران اولاد امجادش همه امّ ولد و کنیزان

بوده اند. اولاد وی را ۳۷ نفر نوشته اند که ۱۸ پسر به این شرحند:

۱ - حضرت علی بن موسی الرضا؛

۲ - ابراهیم؛

۳ - عباس؛

۴ - قاسم؛

۵ - اسمعیل؛

۶ - جعفر؛

۷ - هارون؛

۸ - حسن؛

۹ - احمد؛

۱۰ - محمد؛

۱۱ - حمزه؛

۱۲ - عبدالله؛

۱۳ - اسحق؛

۱۴ - عبیدالله؛

۱۵ - زید؛

۱۶ - محسن؛

۱۷ - فضل؛

- ۱۸ - سلیمان.
- و دختران آن حضرت ۱۹ نفر بوده‌اند:
- ۱ - فاطمه کبری؛
 - ۲ - فاطمه صغری؛
 - ۳ - رقیه؛
 - ۴ - حکیمه؛
 - ۵ - امّ ابیها؛
 - ۶ - رقیه صغری؛
 - ۷ - کلثوم؛
 - ۸ - امّ جعفر؛
 - ۹ - زینب؛
 - ۱۰ - خدیجه؛
 - ۱۱ - علیّه؛
 - ۱۲ - آمنه؛
 - ۱۳ - حسنیّه؛
 - ۱۴ - بهیه؛
 - ۱۵ - عایشه؛
 - ۱۶ - امّ سلمه؛
 - ۱۷ - میمونّه؛
 - ۱۸ - امّ کلثوم؛
 - ۱۹ - رقیه.

عده‌ای از معاریف اصحاب آن حضرت:

- ۱ - محمد بن الفضل بن عمر الجعفی که طبق روایت بحار باب آن حضرت بوده است،
- ۲ - علی بن یقظین،
- ۳ - علی بن مؤید السائی،
- ۴ - محمد بن سنان کوفی،
- ۵ - محمد بن عمیر الازدی،
- ۶ - صفوان بن مهران جمال اسدی،
- ۷ - زراره بن اعین،
- ۸ - عبدالله بن مغیره،
- ۹ - محمد بن علی بن نعمان الاحول،
- ۱۰ - ابان بن عثمان،

۱۱ - سید الحمیری که شاعر آن حضرت هم بوده است.

خلفاء معاصر آن حضرت:

۱ - ابو جعفر عبدالله منصور،

۲ - مهدی بن منصور،

۳ - هادی بن مهدی،

۴ - هارون الرشید.

حضرت رضا علیه السلام

الانسانُ اللّاهوتی و الروحُ النَّسوتی غوثُ الوری و بدرُ الدّجی و منبعُ الهدی، السّطان علی بن موسی الرّضا. نام مبارکش علی و کنیت شریفش ابوالحسن^۱ و القاب همایونش صابر و وفی و مرتضی و لقب مشهورش "الرّضا" ست. مولد ذات خجسته صفاتش مدینه طیه و تاریخ تولّدش به اختلاف ذکر شده و بنا بر اصحّ اخبار یازدهم ذیقعده یکصد و چهل و هشت بوده است. عدّه‌ای هم ربیع الاول یکصد و پنجاه و سه گفته‌اند. پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر و مادر والاگهرش امّ ولدی بوده، بنا به قولی به نام شقراء النوبیه و کنیتش امّ البنین و به قول اصحّ تکتم یا نجمه نام داشته و لقبش طاهره بوده است.

حضرتش در سال یکصد و هشتاد و سه پس از شهادت پدر بزرگوارش بر سریر امامت و مسند خلافت حقیقی حضرت خیرالانام تکیه زد. این هنگام سن مبارکش بنابر اختلاف روایات در سال تولد وی بیش از سی سال و کمتر چهل سال بوده است. حضرتش طبق دستور پدر بزرگوارش چهار سال اول امامت را در خانه نشسته و در به روی خلائق بسته بود و پس از انقضاء مدت، باب مخاطبت و مصاحبت را بر روی مردم گشود و به شیعیان اجازه مرادده مرحمت فرمود و به هدایت خلائق و اظهار کرامات و خوارق عادات پرداخت. بعضی از اصحاب به حضورش عرض کردند که با بروز و ظهور این جلوات الهیه از طاعیه وقت هارون بر جان تو بیمناکیم. فرمود: خاطر جمع دارید که وی را بر من دست رس نیست. تا سال یکصد و هشتاد و شش رسید و هارون الرشید خلیفه وقت با دو پسر خود محمد امین و عبدالله مأمون به مکه رفت و در مکه و مدینه سه نوبت به مردم هدایا و جوائز بخشید. نوبتی به نام خود و دو نوبت به نام پسرانش و مجدداً برای ولایتعهدی محمد امین و پس از وی عبدالله مأمون از مردم بیعت گرفت. آنگاه بلاد و امصار اسلامی را که در تحت تصرفش بود بین آن دو قسمت نمود. از بغداد تا حجاز و مصر را به محمد امین، و خراسان و توابع آن را از کرمانشاه تا کابل و زابل به عبدالله مأمون واگذار کرد. و در این باب برای هر یک فرمانی نوشت و به گواهی علما و فضلا و معاریف بنی هاشم رساند و به فرزندان او توصیه نمود که با هم متحد بوده و از مخالفت با هم و دست اندازی در قسمت یکدیگر پرهیزند و هر یک از آنان قبل از برادرش از دنیا رفت قسمت وی متعلق به برادر باقی مانده، باشد. آنگاه از مکه مراجعت نمود و در سال یکصد و هشتاد و نه برامکه را که رکن رکن مملکت و دارای منصب وزارت و گرداننده دستگاه خلافت و مخصوصین و مصاحبین دائمی وی بودند، به طور ناگهانی فرو گرفت و جعفر بن یحیی برمکی را بکشت و جثّه اش را با نفت و بوریا بسوخت و یحیی را که در مخاطبات خود پدر خطاب می کرد با پسر دیگرش فضل بن یحیی محبوس نمود و آنقدر در حبس نگه داشت که یحیی در سال یکصد و نود و فضل در سال یکصد و نود و دو در محبس بمردند. و از اعظم منسوبین برامکه هر که را یافت بکشت و اموالشان را غارت و خانه هایشان را خراب نمود.

برای غضب هارون بر برامکه علل چندی ذکر کرده‌اند که شاید همه آنها روی هم رفته باعث مغضوبیت آنان و از بین بردنشان شده باشد. من جمله: یکی موضوع یحیی بن عبدالله علوی است که پس از خروج یحیی در دیلم هارون وی را به وسیله فضل بن یحیی برمکی تأمین داد و یحیی با فضل به بغداد آمد و پس از چندی هارون وی را گرفته و تسلیم

^۱ - چنانکه گذشت حضرت رضا (ع) در اصطلاح اهل سیر و تاریخ به «ابوالحسن الثانی» معروف است.

یحیی برمکی نمود که در منزل خود محبوسش نموده و بر وی سخت بگیرد. یحیی محرمانه با محبوس مزبور به ملاطفت رفتار می کرد و شبها او را به سفره خود حاضر می نمود. شبی یحیی علوی از پاس هارون اظهار بیم و نگرانی کرد و عجز و لابه نمود که یحیی برمکی فرارش دهد. یحیی برمکی از حالت او متأثر شده محرمانه با غلامی از خود فرارش داد. جاسوسان این خبر را به هارون رساندند. هارون روز بعد از یحیی برمکی حال یحیی محبوس را پرسید. یحیی برمکی گفت: همچنان در حبس است. هارون وی را به جان خود قسم داد که راست می گوید. یحیی برمکی فهمید که هارون از قضیه مستحضر است. گفت: نه ای امیرالمومنین، چون دیدم دیگر منشا مخالفتی نمی تواند باشد و ذریه پیغمبر است برای سلامتی خلیفه آزادش نمودم. هارون چیزی نگفت ولی این خلاف وی را در دل نگه داشت. دیگر قضیه مشهور عباسه خواهر هارون و جعفر برمکی بود که به انواع مختلف حکایت آن ذکر شده و مشهور است. دیگر آنکه جاسوسان به هارون گفتند که جعفر در شب منادمتی با مخصوصان خویش که ذکر شهادت و لیاقت ابو مسلم را در انتقال خلافت از خانواده ای به خانواده دیگر در میان داشتند، در حال مستی گفته است: با کشتن یکصد و هفتاد هزار نفر انتقال خلافت اهمیتی ندارد، اگر کسی بتواند به سیاست و مسالمت و بدون خونریزی چنین امری انجام دهد قابل تقدیر خواهد بود. هارون از استماع این گفته از قول جعفر به واهمه افتاده بر برامکه و دوستی آنان با علویان ظنین شد. علت دیگر قدرت و بسط نفوذ برامکه در تمام شئون مملکتی حتی بر دربار خلافت و بذل و بخشش بی پایان آنها بوده که تمام این ها روی هم باعث انزجار و واهمه هارون از برامکه شد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد. به هر حال سال یکصد و نود و سه رسید و هارون از رقه به بغداد آمده، برای دفع فتنه رافع بن لیث بن نصر سیار با حال کسالت عازم خراسان گردید. فضل بن سهل که این وقت جزء خدمتگزاران عبدالله مأمون بود، به وی گفت: پدرت مریض و عازم خراسان است و اگر قضیه ای پیش بیاید از سوء قصد برادرت امین مصون نخواهی بود، بهتر است از پدرت خواهش کنی که در خدمتش باشی. مأمون از پدر تقاضای موافقت در سفر خراسان کرد. پدر تقاضای وی را پذیرفته همراه خود به خراسان برد. مرض هارون در جرجان شدت کرد، لذا مأمون را قبل از خود روانه مرو نمود و خودش پس از چهل و هفت سال عمر و بیست و سه سال و کسری خلافت دنیا را وداع گفت. وی را در خانه حمید بن قحطبه والی قبلی خراسان دفن نمودند.

مأمون پس از استحضار از فوت هارون در مرو مردم را در مسجد جمع و خبر فوت هارون را اعلام و مردم را به تجدید بیعت با امین دعوت کرد. محمد امین نیز پس از اطلاع از قضیه، از مردم بغداد مجدداً بیعت گرفت.

چند وقتی بین برادران محبت و موافقت برقرار بود تا اینکه محمد امین به فکر افتاد که مأمون را از ولایت عهدی خلع و پسرش موسی را ولیعهد نماید و با مقربان و مخصوصان خود در این باب مشورت نمود. مشاورین به وی گفتند با بودن مأمون در خراسان در میان یاران خود عزل وی مصلحت نیست، بهتر آنکه وی را به عنوان مشورت در امور به بغداد بطلبی. وقتی آمد به بغداد و از لشگر خود دور افتاد مهم را فیصله دهی. امین به مأمون نامه نوشته و وی را برای استعانت و هم فکری خود به بغداد طلبید. مأمون با فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت کرد. وی گفت: مسلماً برادرت نیت خیری در احضار تو ندارد. مأمون گفت: چگونه مخالفت امر وی کنم که ما مال و منال و لشگر و سپاهی آماده نداریم و او مالی بی پایان و سپاهی فراوان در اختیار دارد. فضل یک شب در این باب مهلت خواست و چون در نجوم مهارتی داشت زایچه طالع هر دو برادر را مطالعه کرد و فردا به مأمون گفت: اوضاع انجم و افلاک غلبه تو را بر امین مسلم نشان می دهد، از مقاومت باک مدار و کار را به خدا واگذار. مأمون تصمیم بر توقف گرفت و به امین نوشت که اگر این موقع من از خراسان دوری کنم بیم آن است که فتنه مهم که رفع آن نتوان کرد حادث شود و ضمناً متوقع آنم که امیرالمومنین نقض

عهد و پیمانی را که امام رشید فیما بین ما مستقرّ و مستحکم کرده در آینه ضمیر نیاورند و عذر این برادر را بپذیرند. نامه را فرستاد و خود درصدد تجهیز سپاه افتاد. چون این جواب به امین رسید نامه را به ارکان دولت خود ارائه داده و گفت: من محتاج به مصاحبت مأمون هستم و آمدن وی را برای مصلحت خلافت ضروری می‌دانم و وی از آمدن به بغداد ابا دارد، به نظر شما چه باید کرد؟ هر کس چیزی گفت ولی اکثر وی را به مدارا و مسالمت راهنمایی می‌کردند، جز علی بن عیسی بن ماهان که وی را به خشونت و شدت توصیه کرد. و بالاخره امین، علی بن عیسی را با شصت هزار سپاه به طرف خراسان فرستاد ولی سفارش کرد که حتی المقدور از مأمون استمالت کرده و با وی به عطف رفتار و او را به حسن نیت و محبت امین مطمئن و امیدوار کرده، روانه بغداد نماید. ولی مأمون بر وی سبقت گرفته و طاهر بن الحسین ذوالیمینین را با عده‌ای سپاه به ری فرستاد تا طرق و شوارع را تحت نظر بگیرد و جاسوسان در اطراف مرز بگمارد که غافلگیر نشود. علی بن عیسی هم طی طریق کرده، به قرب رب رسید. طاهر از آمدن او مطلع گردیده، با سپاه خود از ری به مقابله بیرون آمده و موضع فلوس را لشکرگاه کرد. دو سپاه به هم رسیدند و به مقابله پرداختند پس از چند پیکار لشکر علی بن عیسی از هم پاشید و علی بن عیسی خود مقتول گردید و بغدادیان فراری و اسلحه و مهمات فراوان آنها نصیب لشکر طاهری گردید. طاهر فتح نامه برای مأمون نوشت که اینک سر علی بن عیسی نزد من و انگشتری وی در انگشت من است. چون خبر انهزام بغدادیان به خراسان رسید، مردم گرد مأمون جمع شده بر وی به خلافت سلام دادند. امین پس از اطلاع از شکست و قتل علی بن عیسی مجدداً عبدالرحمن بن انباری را با سی هزار سپاه به مقابله طاهر فرستاد که در ظاهر شهر همدان به سپاه طاهر رسیدند. بغدادیان به محض رؤیت سپاه خراسان جنگ ناکرده گریخته و در شهر همدان متحصّن شدند و طاهر شهر را محاصره کرد و پس از یک ماه عبدالرحمن و همراهانش از طاهر امان طلبیده شهر را تسلیم و خود با سپاهش از شهر خارج و از کنار سپاه طاهر می‌گذشتند و طاهر متعرّض آنها نشده، با سپاه خود به موازی آنها راه می‌پیمود. کم کم مراد و اختلاط بین دو سپاه برقرار شد. چون به اسدآباد رسیدند، عبدالرحمن نامردی و غدر کرده و غفلتاً بر طاهر و سپاهیان که فارغ البال طی طریق می‌کردند حمله ور گردید و جنگ شدیدی فیما بین در گرفت. بالاخره باز هم بغدادیان فراری و عبدالرحمن هم کشته شد. چون این اخبار به امین رسید، متوحش شده به عجله سپاهی را به فرماندهی حسن بن علی بن عیسی به حرب طاهر روانه کرد. و مأمون نیز هرثمه بن اعین را با سی هزار نفر به کمک طاهر فرستاد. طاهر همچنان پیش می‌رفت تا به اهواز و بصره رسید و در هر جا می‌گذشت عمّال و حگام تعیین کرده به عزم تسخیر بغداد به عجله طی طریق می‌کرد و بی‌گاه و بی‌گاه با سپاهیان اعزامی امین رو به رو می‌شد و جنگی بین‌شان در می‌گرفت که همه به فتح طاهر و خراسانیان خاتمه می‌یافت، تا اینکه هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب دو نفر از امراء طاهر به ظاهر بغداد رسیدند و امین در بغداد متحصّن و بغداد تحت محاصره قرار گرفت و با منجیق و سنگ انداز کار را بر اهالی شهر تنگ کردند، به طوری که مخصوصان امین از طاهر امان خواسته و به وی می‌پیوستند و امین مجبور شد به هرثمه پیغام دهد که از سر خلافت گذشتم و حاضریم با مأمون به شرط حفظ جان بیعت کنم. هرثمه گفت: کار از این گذشته و طاهر سخت خشمناک است و موافقت او را من نمی‌توانم جلب کنم، بهتر آن است که خود شخصاً نزد من آئی تا پیکی خدمت مأمون فرستاده، تأمین برایت بگیرم. امین ناچار با جمعی از کنیزان و کسان خود در زورقی نشست که نزد هرثمه برود. طاهر بن الحسین از قضیه مستحضر شده جمعی را فرستاد که به محض پیاده شدن امین از کشتی وی را بکشند. و همان شب طاهر سر امین را برای مأمون فرستاد و این قضیه در سال یکصد و نود و هشت روی داد. مدت عمر امین بیست و هشت سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه بود.

چون خبر قتل امین به خراسان رسید مردم با مأمون تجدید بیعت به خلافت کردند. وقتی کار خلافت بر وی مستقر گردید حکومت عراق و فارس و اهواز و یمن و حجاز را که بر دست طاهر فتح شده بود از وی منتزع نموده و به حسن بن سهل برادر فضل وزیر خود واگذار کرد و به طاهر نوشت که به رقه رفته بر شامات و جزیره والی باشد. مردم مخصوصاً بنی هاشم و اشراف از عزل طاهر که دلالت بر استیلائی کامل فضل بر مأمون می کرد ناراضی شده و چنانکه باید اطاعت حسن بن سهل نمی کردند و فتنه انگیزی شروع شد، چنانکه در سال یکصد و نود و نه ابن طاطبا خروج کرد. پس از وی ابوالسرایا پیدا شد و فتنه بزرگ انگیخت. حسن از هرثمه که قبلاً مقام سپهسالاری داشت و به امر مأمون آن مقام هم به حسن واگذار شده بود، تقاضا نمود که به سمت امارت سپاه برای دفع ابوالسرایا برود. هرثمه اول از رفتن ابا کرد ولی بنا به اصرار و خواهش حسن به حرب ابوالسرایا رفته، وی را بکشت و سر او را برای مأمون فرستاد. سپس خود عازم خراسان شد که عدم کفایت حسن بن سهل و آشفتگی اوضاع را به عرض مأمون برساند. حسن برادر خود فضل را از نیت هرثمه آگاه کرد و فضل چنان سعایتی از هرثمه نزد مأمون کرد که مأمون به محض ورود وی را حبس نمود و در محبس بود تا بمرد یا بکشندش. همچنین زید بن موسی مشهور به زیدالنار برادر حضرت رضا (ع) سر به شورش برآورده و گرفتار شده، امان یافت و ابراهیم بن موسی در یمن و حسین افطشی علوی در مکه خروج نمودند.

خلاصه مردم اغلب بلاد برآشفتند و آشوب بر همه جامستولی گردید و فضل بن سهل منشأ تمام این قضایا را در نظر مأمون میل شدید و ولع علویان به خروج جلوه می داد و برای تسکین اغتشاشات و استقرار انتظام در امور بلاد چنین مصلحت بینی می کرد که مأمون یک نفر از علویان را به ولایتعهدی خود تعیین نماید تا هم جوش و خروش علویان تسکین یابد و اضطرابات ملکی رفع شود و هم صله رحم به جای آورده و در نزد خدا و رسول (ص) مأجور و مثاب باشد. عاقبت مأمون رأی وی را پسندیده و پس از تعمق و شور حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برای ولیعهدی انتخاب نمود و در سال دویست خالوی خود آجاء بن ضحاک را به مدینه فرستاد که حضرت رضا را با جمعی از طالبین محترمانه به مرو بیاورد و نیز جمعی از بنی العباس را به مرو طلبید که گویند سی هزار کس از آنان در مرو جمع آمدند. آنگاه حضرت رضا از مدینه حرکت فرموده، طی طریق نمود تا به بغداد رسید. در بغداد طاهر بن الحسین از حضرتش استقبال شایانی کرده و پذیرائی چنانکه باید نمود و شب را خدمت حضرتش رسیده، نامه مأمون را که به وی نوشته و امر کرده بود که با آن حضرت به ولایتعهدی بیعت نماید به نظر مبارکش رساند. حضرتش ابتدا از قبول این امر استنکاف ورزید. طاهر عرض کرد چاره جز اطاعت و اجرای فرمان مأمون نیست. آن حضرت ناچار با کراهت قبول فرموده و دست مبارک بیرون آورد که طاهر بیعت کند. طاهر دست چپ دراز کرد. حضرتش فرمود: چرا دست چپ پیش می آوری؟ عرض کرد: چون دست راستم در بیعت امیرالمؤمنین مأمون است. حضرت از وفاداری و شهامت او مسرور شد و بعداً در ملاقات با مأمون قضیه را حکایت فرمود. مأمون نیز بر طاهر آفرین گفته و گفت: من آن دست چپی که ابتدا برای بیعت به دست تو رسیده «راست» نام گذاشتم و از آن روز طاهر به ذوالیمینین ملقب شد.

خلاصه حضرت رضا (ع) از بغداد به راه بصره و اهواز طی طریق فرمود تا به نیشابور رسید. مردم نیشابور استقبال بی نظیری از حضرتش کردند. آن حضرت در هودجی روی قاطری سوار و پرده هودج افکنده بود که آفتاب اذیت می کرد. جمعی از مستقبلین به صدای بلند عرض کردند: یا بن رسول الله (ص) آرزومندیم که جمال مبارک را زیارت و از زبان مقدست حدیثی از آباء و اجداد طاهرین بشنویم. حضرتش پرده هودج را پس زد. مردم برای زیارتش گردن کشیده ضجه و غوغا بلند کردند و خود را بر خاک می افکندند. آنگاه حضرت سر از هودج بیرون آورده، فرمود: حَدَّثَنِي

أبي موسى بن جعفر قال حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي طَالِبٌ قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي رَسُولَ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ قَالَ سَمِعْتُ الرَّبَّ الْعَزَّ وَجَلَّ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ: كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي^۱. پس حضرتش لحظه‌ای سکوت فرمود، آنگاه مجدداً فرمود: بِشَرْطِهَا و شَرْطِهَا و اشاره به سینه مبارک فرموده، گفت: و أَنَا مِنْ شَرْطِهَا. گویند بیست و چهار هزار قلمدان برای ثبت این حدیث از آستین‌ها بیرون آمد. خلاصه حضرتش با کمال عزت و احترام طی طریق فرمود تا به مرو وارد و در منزل مجللی که برای حضرت مهیا کرده بودند، نزول اجلال فرمود. چون از رنج سفر بیاسود، شب مأمون با فضل بن سهل به خدمت آن حضرت رفت و مأمون با خلوص و محبت وی را در بر گرفت و خیر مقدم گفت و با یکدیگر به گرمی تمام مشغول مصاحبه شدند. مأمون پس از ذکر مقدمه‌ای منویات خود را مبنی بر واگذاری خلافت و گرنه ولایتعهدی به حضرتش عرض کرد. حضرت از قبول خلافت ابا فرموده و ولایتعهدی را به ناچاری قبول کرد، به شرط آنکه از وی تقاضای دخالت در امور ملکی و قضاوت و فتوی و عزل و نصب امرا و عمال ننمایند.

روز دیگر مردمان در دربار خلافت جمع آمدند و حضرتش را تقاضا نمودند، و مأمون در مجمع عمومی ولایتعهدی آن حضرت را به مردم اعلام نمود و خلائق را امر به بیعت با آن حضرت کرد و امر کرد که لواها و علم‌های سیاه را که شعار بنی العباس بود به علم‌های سبز تبدیل کرده و نام حضرتش را بر دینار و درهم ضرب نمایند. چون قضایا خاتمه و ولایتعهدی آن حضرت اعلام شد، مأمون عرض کرد: یابن عمّ اکنون حضرتت برای انجام امور و تعهد خدمات، وزیری و دبیری لازم داری هر که را خواهی برای این دو سمت انتخاب کن. فرمود: فضل بن سهل برای انجام امور من پسندیده و لایق و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه برای نوشتن نامه‌های من کافی است. مأمون شادمان شده هر دو را تحت امر آن حضرت گذاشت، از این روز فضل را «ذوالریاستین» و علی سعید را «ذوالقلمین» گفتند. به هر حال حضرتش همه روزه طبق مرسوم به محضر مأمون حضور می‌یافت، تا اینکه روز عیدی رسید و مأمون از حضرت تقاضا کرد که به نیابت وی با مردم به مصلی رفته نماز عید بخواند. حضرت فرمود: مرا از این کار معاف دار. مأمون اصرار ورزید، آن حضرت فرمود: اگر ناچار باید نماز عید بخوانم همچنان خواهم خواند که جدّم رسول خدا (ص) و جدّ دیگرم علی مرتضی (ع) خوانده است. گفت: به هر نحو میل داری عمل کن. خلائق که از عزیمت آن حضرت به مصلی مستحضر شدند، درب منزل وی تجمع نموده، حضرتش از منزل بیرون تشریف آورد در حالتی که لباس سفید نظیف و کوتاهی بر تن مبارکش بود و عمامه لطیفی بر سر داشت و ازار را از ساق پای مبارک بالا زده و پای برهنه با هیبت ملکوتی و جلوه الهی رو به مصلی نهاد، و مردم به صدای بلند تکبیر می‌گفت و دعوات می‌خواند. خلائق را که نظر بر جمال نورانی و هیمنه یزدانی وی افتاد، همه پاها برهنه نموده و صدا به ناله و ضجّه بلند نمودند، و در گفتن تکبیر یکصدایا با وی موافقت می‌نمودند و در هر قدام از صدای تکبیر مردم، شهر به لرزه در می‌آمد، گوئی در و دیوار با آنها هم صدا می‌شدند. چنان در شهر شور و ولوله افتاد که مأمون مضطرب و بیمناک گردید که مبادا مردم یکمرتبه فریفته آن حضرت شوند و این نماز به خلع یا قتل او منتهی گردد، لذا با عجله نزد آن حضرت فرستاد که تو را از نماز خواندن معاف داشتم،

^۲ - روایت کرده است بر من پدرم موسی بن جعفر و... که رسول گفت جبرئیل به من گفته است که از پروردگار سبحان شنیدم که می‌گوید:

لا إله إلا الله حصار من است و کسی که داخل در این حصار گردد، از عذاب من ایمن می‌شود.

به منزل خود معاودت کن که دیگری را می فرستم، حضرت کفش خود را خواسته و پوشید و از نیمه راه مصلی مراجعت فرمود.

خلاصه در سال دویست و دو مأمون متمایل به وصلت با آن حضرت شد و مجلسی بیاراست و یک دختر خود ام حبیب را به ازدواج آن حضرت و دختر دیگر خود ام الفضل را به ازدواج فرزند آن بزرگوار حضرت امام محمد تقی (ع) درآورد.

موضوع ولایتعهدی صوری حضرت رضا باعث این شد که بیشتر علویان از حجاز روی به خراسان نهادند و از الطاف و مراحم صوری و عنایات باطنی آن حضرت بهره مند می شدند، اما در عراق بنی العباس که از ولایتعهدی آن حضرت خشمناک و ناراحت بودند و خلافت را با این عمل مأمون از آل عباس خارج شده می دیدند سر به آشوب گذاشتند و مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم بن مهدی عباسی عموی مأمون بیعت نموده، بر بغداد استیلا یافتند. وقتی اخبار عراق که به علت ممانعت فضل وزیر از انتشار حقایق امور آنجا، به طور مبهم به سمع مأمون رسید، از فضل سؤال کرد که موضوع عراق چیست؟ وی به سبب بیم از پشیمانی مأمون از ولایتعهدی حضرت رضا و برگشت امور انجام شده، حقیقت امر را مخفی داشته و گفت: مردم بغداد از حکومت حسن برادرم خوشدل نبوده و ابراهیم را به حکومت عراق نشانده اند و مهم نیست و اگر چیزی بیش از این به سمع امیرالمؤمنین رسیده دروغ است. و به مطلعین هم مجالی نمی داد که بتوانند حقایق را به مأمون بگویند. تا روزی مأمون را با حضرت رضا خلوتی دست داد و آن حضرت قضایا را کماهی برای وی بیان فرمود. مأمون گفت: فضل غیر این می گفت. فرمود: فضل کتمان حقیقت می کند. مأمون محرمانه از اطرافیان و مطلعین تحقیق کرد و دروغ گوئی و دورویی فضل بر وی ثابت شده تصمیم بر قتل فضل گرفت (که بنی العباس همه غدار بودند) ولی تظاهری نکرده مرو را به قصد بغداد ترک کرد و حضرت رضا (ع) و فضل را نیز همراه برد، و چون به سرخس رسیدند فضل به حمام رفت که فصد کند چون شنیده بود از منجمی که خون وی را در چنین سالی در بین آب و آتش خواهند ریخت، خواست با فصد در حمام قضا را بگرداند، ولی قضا کار خود را کرد، مأمون چند نفر را محرمانه سپرد که به حمام ریخته فضل را کشتند، آنگاه داد و فریاد برآورد که و اأسفا علی الفضل، و قاتلین را هم برای رفع تهمت از خود بکشت. سپس طی طریق نموده به خراسان وارد گردید، چون مشهودش شد که مخالفت بنی العباس و عراقیان با او به علت ولایتعهدی حضرت رضاست، در صدد شهادت آن حضرت نیز برآمد، تا اینکه در ماه صفر دویست و سه روزی حضرتش را نزد خود طلبید. از اباضت روایت شده که گفت: وقتی قاصد مأمون به طلب حضرتش آمد حال حضرت منقلب شد و به من فرمود همراه من بیا، چون از مجلس مأمون بیرون آمدم اگر دیدی عبا بر سر انداخته دارم با من هیچ سخن نگو. خلاصه حضرتش بر مأمون وارد شد. وی پس از اظهار ملاطفت گفت تا طبقی انگور یا ظرفی دانه انار مسموم آوردند و به آن حضرت عرض کرد از این میوه میل فرمائید. فرمود: اگر می توانی مرا از خوردن آن معاف دار. ولی به اصرار و اجبار حضرتش را وادار کرد که چند حبه انگور یا چند دانه انار مسموم میل فرمود. حضرت بلافاصله حرکت نمود، مأمون گفت: کجا می روی به این عجله؟ فرمود: همانجا که مرا فرستادی. حضرتش با حالی منقلب وارد منزل شد، و آثار سم در وجود مقدسش ظاهر گردید، و بنا بر اصح اخبار در روز بیست و پنج یا آخر ماه صفر دویست و سه رحلت فرمود. این هنگام حضرت امام محمد تقی جواد الائمه صورتاً در مدینه بود ولی طبق اخبار صحیحه هنگام وفات پدر بزرگوارش به نیروی ملکوتی به بالینش حاضر گردید که اباضت حضرتش را زیارت کرد. سن مبارک حضرت رضا هنگام رحلت بر حسب اختلاف در تاریخ تولد آن حضرت بین پنجاه الی پنجاه و پنج، و مدت امامت آن

حضرت بیست سال بوده است.

ازواج و اولاد آن حضرت: زوجه حرّه آن حضرت منحصر بوده به امّ حبیب دختر مأمون که گویا غیر مدخوله بوده، بقیه همخوابگان آن حضرت امّ ولد بوده‌اند که افضل همه والده ماجده حضرت امام محمد تقی (ع) بوده به نام سبیکه نوبیه یا خیزران یا سمانه علی اختلاف الروایات. و اولاد هم گرچه بعضی از تاریخ نویسان برای آن حضرت پنج نفر پسر به نام‌های محمد و قانع و حسن و جعفر و حسین ذکر نموده‌اند، ولی اکثر مورخین اولاد آن حضرت را منحصر به حضرت امام محمد تقی (ع) می‌دانند و می‌گویند اگر هم اولاد دیگری داشته قبلاً وفات کرده‌اند و هنگام شهادت جز امام تقی (ع) اولادی نداشته است.

معجزات و کرامات آن حضرت به قدری زیاد است که ذکر آنها از حوصله گنجایش این اوراق خارج و تمام آن به شرح و بسط در کتب سیر ضبط است من جمله قضیه هنگام حرکت از مدینه که با اینکه باعزت و جلال حرکت می‌فرمود امر کرد به خانواده خود که بر وی ناله و گریه کنند که و *أَمَرَ بِأَهْلِهِ وَ عِيَالِهِ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ الْمَوْتِ إِلَيْهِ*، و تصریح به اینکه من از این سفر بر نمی‌گردم. دیگر اظهار صریح به اینکه امر ولایتعهدی وی خاتمه خیر ندارد. دیگر اشاره به شهادت خود به أباصلت موقع رفتن به محضر مأمون و غیر ذلک؛ و اما فرمایشات حکمت آیاتش به قدری زیاد است که ذکر آن کتب متعدد لازم دارد.

چند نفر از معاریف اصحاب آن حضرت:

- ۱ - در بحار می‌گوید: و كان بأبیه محمد بن راشد؛
- ۲ - محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد؛
- ۳ - شیخ معروف کرخی دربان خاصه آن حضرت؛
- ۴ - ابراهیم بن ابی محمد الخراسانی؛
- ۵ - ابراهیم بن صالح الانمطی؛
- ۶ - اسماعیل بن مهران؛
- ۷ - اضرم بن مطر؛
- ۸ - حسن بن علی بن یقظین؛
- ۹ - ریان بن صلت هروی؛
- ۱۰ - حسین بن ابراهیم بن موسی؛
- ۱۱ - حمزه بن بزیع؛
- ۱۲ - حسن بن علی بن فضال؛
- ۱۳ - جماد بن عیسی ابو محمد الجهنی.

خلفاء و امراء معاصرین آن حضرت:

- ۱ - هارون الرشید؛
- ۲ - مأمون الرشید؛
- ۳ - فضل بن سهل ذوالریاستین؛
- ۴ - حسن بن سهل

٥ - طاهر بن الحسين ذواليمين؛

٦ - هرثمة بن اعين.

حضرت امام محمد تقی علیه السلام

بابُ اللهِ المَفْتُوحِ و کتابَةُ المَشْرُوحِ، ظِلُّ اللهِ المَمْدُودِ و سِرِّ اسرارِ الوُجُودِ، غَايَةُ الظُّهُورِ و الایجادِ، الامامُ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بنِ عَلِيِّ الجَوادِ. تولد ذات خجسته صفاتش در نیمه دوم رمضان یکصد و نود و پنج در مدینه طیبه روی داد. نام شریفش محمد و کنیتش ابوجعفر و به جهت اشتراک در نام و کنیه با جد بزرگوارش امام باقر وی را ابوجعفر الثانی گویند. القاب همایونش تقی و جواد و مرتضی، ولی مشهورترین القابش تقی است. پدر بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و مادر والاگهرش امّ ولد و سبیکه نام داشت. گویند آن مخدّره از خانواده ماریه قبطیه بوده و حضرت رضا وی را خیزران نامیده. و بنا به بعضی روایات احتمالاً حضرت امام محمد تقی (ع) در سفر خراسان پدر عالی مقدارش حضرت رضا در خدمت پدر بوده، و در همان سفر مأمون با صغر سن آن جناب دخترش امّ الفضل را به زوجیت وی درآورد. به هر حال چنانکه در کتب سیر ذکر شده، حضرتش موقعی که در خراسان بوده و با دختر مأمون ازدواج فرموده به علت بدبینی و انزجار از وضعیت دربار مأمون و عدم تمایل به معاشرت درباریان از مأمون اجازه مراجعت به وطن خواسته و با زوجه اش امّ الفضل رهسپار مدینه شد، و هنگام شهادت پدر بزرگوارش در مدینه توقف داشت و طبق روایات وارده آن حضرت برای تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش به نیروی ملکوتی و مستور از انظار مُلکی بر بالین پدر آمده و پس از انجام تغسیل و تکفین جسد مطهر پدر ناپدید گردید و فقط بأصالت خادم خاصّ حضرت رضا به زیارت وی نایل شد.

خلاصه حضرتش همچنان مقیم مدینه بود تا سال دویست و چهار که مأمون برای رفع فتنه و دفع ابراهیم بن مهدی عازم بغداد گردید، و چون به قرب بغداد رسید ابراهیم بن مهدی مخفی گردیده و هوادارانش از هم پاشیدند و مأمون بلامعارض وارد بغداد و مجدداً بغداد دارالخلافه شد و رونق گرفت. مأمون برادر خود ابومحمّد بن هارون را به ولایتعهدی برگزید و وی را به المعتصم بالله ملقب کرد. آنگاه در سال دویست و هجده به غزای روم رفت و در مراجعت از غزا در سرچشمه‌ای به نام پذیردون برای تفرج فرود آمد و در آنجا مریض شده در هفده رجب دویست و هجده به دیار آخرت شتافت. و وی را در طرطوس دفن کردند و برادرش المعتصم بالله بر تخت خلافت نشست و با اینکه خلیفه انتخابی خود مأمون بود، مع ذلک عدّه‌ای به دور عباس بن مأمون جمع شده، خواستند فتنه انگیزی کرده و وی را به خلافت بردارند. معتصم فرستاد عباس را طلبید. عباس به نزد معتصم آمده با وی بیعت نموده، گفت: من خلافت را به عمّ خود واگذار کردم و فتنه‌ای که می‌رفت به پا شود، فرو نشست و معتصم در خلافت مستقر گردید. وی چون بخريد غلامان ترک حرص و میلی تامّ داشت عدّه آنان در بغداد زیاد شده و غالباً مزاحم مردم می‌شدند. در سال دویست و بیست قلعه‌ای در خارج بغداد برای مسکن آنان ساخت و نام آن را «سُرْمَن رَآی» گذاشت که بعداً به تدریج به سامره تبدیل یافت.

خلاصه معتصم در سال دویست و هجده به عبدالملک زیات عامل مدینه نوشت که به حضرت امام محمد تقی (ع) اطلاع دهد که با زوجه اش امّ الفضل عزیمت بغداد نماید. حضرت پس از اطلاع از نامه معتصم و تصمیم بر حرکت در محضر جمعی از خاصان شیعیان فرزند ارجمندش امام علی التَّقِيُّ (ع) را به جانشینی و وصایت خود و امامت و هدایت خلق معرفی و تعیین نموده، به جانب بغداد حرکت فرمود. معتصم هنگام ورود حضرت صورتاً با احترام و گرمی تمام با آن حضرت برخورد نمود ولی باطناً مصمم بر قتل آن حضرت بود، و چون مطلع بود که برادرزاده اش امّ الفضل زوجه آن

حضرت به علت اینکه اولاد ندارد و حضرت جواد هم نسبت به سمانه مادر والا گهر فرزندش حضرت علی النقی (ع) ابراز توجه و علاقه می فرماید، با حضرتش دل بد دارد و نسبت به آن حضرت کینه توز است، این بود که از حسد زنانه امّ الفضل سوء استفاده نموده وی را اغوا کرد که بنا به قول مشهور آن ملعونه حضرتش را بوسیله پارچه زهر آلود مسموم کرد و پس از آنکه مسمومیت و درد و رنج و عطش لازم آن ظاهر گردید، درب خانه آن حضرت را بسته، به کنیزان و مستخدمان غدغن کرد که به تقاضای حضرتش گوش ندهند. و آن حضرت در مدت یک شبانه روز درد و رنج هرچه اظهار تشنگی فرمود و آب خواست کسی جواب نداد تا مثل جدّ بزرگوارش لب تشنه و عطشان به باغ جنان خرامید. شهادت آن حضرت بنا بر اصح اقوال آخر ذیقعه سال ۲۲۰ بوده و سنّ مبارکش هنگام شهادت بیست و پنج سال و اندی و مدت امامت وی هفده سال و چند ماه بوده است.

ازواج و اولاد آن حضرت: حضرتش جز امّ الفضل دختر مأمون زوجه حرّه نداشته است و امّهات اولادش

همه امّ ولد بوده اند. آن حضرت را دو پسر والا گهر بوده:

- ۱- حضرت علی النقی امام دهم
- ۲- موسی ملقب به المبرقع،
و دو دختر نیک اختر:
۱- فاطمه؛
۲- حکیمه.

معاریف اصحاب حضرتش:

- ۱- اسحق بن ابراهیم؛
- ۲- احمد بن محمد بن نصر ابن زنی؛
- ۳- ایوب بن نوح؛
- ۴- حکم بن بشار المروزی؛
- ۵- حسن بن سعید الاهوازی؛
- ۶- حسین بن مسلم؛
- ۷- سهل بن زیاد الادمی؛
- ۸- داود بن قاسم بن اسحق؛
- ۹- صالح بن ابی حماد؛
- ۱۰- عبدالرحمن بن ابی نجران؛
- ۱۱- عبدالله بن محمد الرازی؛
- ۱۲- عبدالعظیم بن عبدالله بن الحسن؛
- ۱۳- محمد بن سنان ابو جعفر الرازی.

خلفاء و امراء معاصرین حضرتش:

- ۱- مأمون بن الرشید؛
- ۲- معتصم بن الرشید.

در خاتمه برای تیمن روایتی مشعر بر وفور علم آن حضرت در صغر سن ذکر می‌شود: در احتجاج طبرسی نقل شده که مأمون موقعی که عزم وصلت با آن حضرت کرد، برای امتحان وی و هم تفهیم درجه علم او به سایرین یحیی بن اکثم عالم وقت را احضار نموده، گفت تا سؤالاتی دینی از آن حضرت بنماید. یحیی پس از استیذان از وجود مقلدسش سؤال کرد که رأی شما دربارهٔ مُحرمی که صیدی را بکشد چیست؟ حضرت فرمود: باید دید قتل صید در حل بوده یا در حَرَم؟ قاتل عالم بوده یا جاهل؟ قتل عمدأ بوده یا خطا؟ قاتل خُر بوده یا بنده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ اولین تقصیر وی بوده یا تکرار شده؟ صید طیر بوده یا غیر طیر؟ از صغار صید بوده یا از کبار آن؟ قاتل مصرّ بوده یا نادم از عمل؟ قتل در شب بوده یا در روز؟ محرم به عمره بوده یا به حج؟ یحیی از ذکر این همه شقوق مبهوت مانده، ساکت شد. آنگاه حضرتش شرح تمام شقوق را فرمود. سپس حضرت از یحیی سؤال کرد که خیر بده از حال مردی که اول صبح نظر به زنی کند حراماً و وسط روز حلالاً، و وقت زوال حراماً، و عصر حلالاً، و مغرب حراماً و وقت عشاء حلالاً، نصف شب حراماً، آخر شب حلالاً؟ یحیی از جواب عاجز مانده، چون استدعای جواب از خود آن حضرت کرد، حضرت فرمود: آن زن اوّل صبح کنیز غیر بوده لذا نظر اول مرد حرام بوده، وسط روز کنیز را خرید نظرش حلال شد، وقت زوال وی را آزاد کرد نظرش حرام شده، عصر تزویجش کرد حلال شد، مغرب با ویظهار کرد حرام شد، سپس کفّارهٔظهار داد حلال شد، نصف شب طلاقش داد حرام شد، آخر شب رجوع نمود حلال شد. مأمون پس از اطلاع از وفور علم آن حضرت با شعف دختر خود امّ الفضل را به حباله ازدواج آن حضرت درآورد.

حضرت امام هادی علیه السلام

مفتاح خزائن الوجوب و حافظ مكامن الغيوب، الناصح الزكي و الهادي المتقي، الامام علي النقي سلام الله عليه. نام مبارکش علی، اشهر القابش نقی و هادی. کنیت حضرتش ابوالحسن الثالث^۱، پدر بزرگوارش حضرت امام محمد تقی و مادر والاگهرش امّ ولد مسماء به «سمانه المغربیه» و معروفه به سیده بوده است. تولّد ذات خجسته صفاتش بنا بر مشهور در نیمه ذیحجه سال دویست و دوازده، مولد وجود شریفش محلی موسوم به صریا در سه منزلی مدینه. حضرتش تا سال دویست و هجده که پدر بزرگوارش در مدینه بود، در ظلّ عنایت آن حضرت نشو و نما یافته، در آن سال که حضرت امام تقی (ع) بر حسب امر معتصم عباسی عزیمت بغداد فرمود جمعی از شیعیان را گرد آورده، فرزند برومندش را به آنها به وصایت و جانشینی خود و امامت انام معرفی فرمود.

حضرتش پس از شهادت پدر بزرگوارش همچنان در مدینه مقیم بود تا اینکه معتصم پس از کشتن بابک خرم دین به وسیله افشین، در سال دویست و بیست و سه به قصد غزای روم تا عموره بتاخت و در صدد پیشروی بیشتری به خاک روم بود که به علت خبر از مخالفت عباس بن مأمون فسخ عزیمت کرده، عباس و یارانش را بگرفت و بکشت و در سامره نیز افشین سپهسالار خود را متهم به خلاف دانسته و به قتل رسانید. آنگاه خود در سال دویست و بیست و هفت به سرای دیگر شتافت، و پسرش ابوجعفر هارون بن المعتصم به نام الواثق بالله بر اریکه خلافت نشست. الواثق محب آل علی بود و به آنها احترام می گذاشت و در آزادی عقیده و مذهب با مردم موافقت می کرد. وی نیز پس از پنج سال و نه ماه خلافت در سال دویست و سی و دو به دیار آخرت شتافت. پس از مرگ وی امراء عرب و محمد بن عبدالملک زیات وزیر خواستند پسرش محمد بن واثق را بر جای پدر بنشانند. امراء ترک مخالفت کردند که محمد صغیر بود. پس از مذاکراتی قرعه اختیار به نام جعفر بن معتصم افتاد و او را به نام المتوکل علی الله ملقب و بر تخت خلافت جای دادند. به سال دویست و سی و دو، وی پس از استقرار در کار، محمد بن عبدالملک زیات را از میان برداشت و فرمان داد که مردم به سه پسرش منتصر و معتز و مؤید به ترتیب به ولایتعهدی بیعت کنند، و حکم داد که قبر مطهر حضرت سید الشهداء (ع) و منازل اطراف آن را خراب کردند و از زیارت قبر مطهر امیرالمؤمنین (ع) و قبر حضرت سید الشهداء (ع) ممانعت به عمل آورد و از زوّار خراجی سنگین مطالبه کرد. و در سال دویست و چهل و سه یحیی بن هرثمه را به مدینه فرستاد و حضرت امام علی النقی (ع) را به وسیله وی به سامره طلبید و هرثمه حضرتش را با راحتی و رفاه به سامره برد، ولی متوکل حضرتش را در محله‌ای پست و منزلی نالایق سکونت داد و در سال دویست و چهل و چهار به شام رفت که آنجا را دارالخلافه قرار دهد، ولی به واسطه ناسازگاری آب آنجا پس از دو ماه به سامره مراجعت نمود.

این ملعون با مصاحبین و معاشرین حتی اقبای خود به رذالت و خشونت در مصاحبت رفتار می کرد که همگی اطرافیانش از وی منزجر و متنفر بودند. وی همیشه به پسرش منتصر که ولیعهد وی بود تشدد می کرد که تو منتظر هستی نه منتصر. یعنی منتظر مرگ من هستی، و گاهی از وی با سیلی‌های پی در پی پذیرائی می کرد و آزارش می داد تا بالاخره

^۱ - به طوری که قبلاً گذشت در اصطلاح مورّخین و محدثین حضرت امیرالمؤمنین را ابوالحسن مطلق و حضرت موسی کاظم را ابوالحسن الاول و حضرت رضا را ابوالحسن الثانی و حضرت امام هادی را ابوالحسن الثالث گویند.

انزجار اطرافیان و تنفر پسرش منتصر به جایی رسید که همه با یکدیگر متفق شده و شبی به محفل انسیس ریختند و وی را با فتح بن خاقان وزیرش به دیار دیگر فرستادند. این قضیه در سال دویست و چهل و هفت پس از چهارده سال و نه ماه خلافت متوکل روی داد. گویند متوکل را در محلی به نام مارجونه بکشتند که شیرویه ساسانی پدرش خسرو پرویز را در آنجا کشته بوده و متوکل در آنجا قصری به نام جعفریه بنا کرده و ساکن شده بود.

به هر حال منتصر پس از کشتن پدر بر مسند خلافت نشست. وی زیارت قبور متبرکه حضرت امیر و حضرت سید الشهداء (ع) را آزاد گذاشت و دستور پدرش را در منع زیارت لغو کرد و فدک را به بنی الحسن و بنی الحسین واگذار کرد، ولی خلافتش دوامی نکرد و پس از شش ماه خلافت در ربیع الاول دویست و چهل و هشت راه سرای دیگر گرفت. پس از فوت وی چون امراء ترک از معتز فرزند دوم متوکل بیمناک بودند، با احمد بن المعتصم بیعت کردند و او بر اریکه خلافت نشست و لقب المستعین بالله را برای خود اختیار کرد. و در زمان وی یحیی بن عمر بن حسین علوی در کوفه خروج کرد و شهید شد و چون سه سال و نه ماه از خلافت وی گذشت بعضی از امراء ترک به علت اختلافی که بین خودشان بود، المعتز بالله بن متوکل را که در حبس مستعین بود از محبس بیرون آورده با وی بیعت نمودند، و دسته دیگر از اتراک با مستعین برای حرب با معتز به طرف بغداد روی آوردند و پس از جنگی چند مستعین و یارانش منهزم و محصور و مستعین مجبور به استعفا گردید. پس از استعفا، وی را در بغداد حبس نمودند و در سال دویست و پنجاه و یک خلافت بر معتز قرار گرفت و پس از چندی مستعین را از بغداد طلییده در بین راه فرمان به قتلش داد. و در سال دویست و پنجاه و سه سرّی سقطی پیشوای صوفیه رحلت نمود. و در سال دویست و پنجاه و چهار بنا به اشهر اقوال المعتمد بالله عباسی به دستور برادرش معتز که خلیفه بود حضرت امام علی النقی (ع) را مسموم نمود و حضرتش در سوم ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار شهید شد. سن مبارکش هنگام شهادت چهل و یک سال و اندی و مدت امامتش سی و سه سال و چند ماه بوده است. حضرتش در مدت حیات من باب تقیه کمتر شیعیان را به حضور می پذیرفت مگر خواصی از اصحاب که به زیارتش نائل می شدند. حضرتش طبق روایات کثیره هنگام رحلت به خاصان اصحاب و شیعیان خاص، امام بعد از خود فرزند ارجمندش حضرت حسن العسکری (ع) را معرفی فرموده و وصایت و جانشینی و امامت آن جناب را تصریح فرمود. مدفن آن حضرت در سامره است که مطاف زوآر و شیعیان است.

ازواج و اولاد آن حضرت: حضرتش زوجه حره نداشته و اولاد امجدش همه از امّ ولد بوده اند. حضرتش

دارای چهار پسر بوده:

- ۱ - حضرت امام حسن عسگری؛
- ۲ - جناب حسین؛
- ۳ - جناب ابوجعفر سید محمد، که گویا در حیات آن حضرت رحلت نموده؛
- ۴ - ابوعبدالله مشهور به جعفر کذاب که پس از آن حضرت کذباً ادعای امامت نموده و حضرتش را یک دختر بوده به نام علیه.

عده‌ای از معاریف اصحاب آن حضرت:

- ۱ - ابراهیم بن اسحق؛
- ۲ - علی بن مهزیار اهوازی؛
- ۳ - ایوب بن نوح؛

- ۴ - اسحق بن اسماعیل بن نوبخت؛
- ۵ - بشار بن یسار؛
- ۶ - ریان الصلت؛
- ۷ - مصالح بن سلمة الرازی؛
- ۸ - علی بن ابراهیم؛
- ۹ - ابوطالب البرقی؛
- ۱۰ - ابوطاهر بن حمزة بن الیسع الأشعری؛
- ۱۱ - حسین بن حماد بن سعید بن حماد؛
- ۱۲ - خیران الخادم.

خلفاء معاصر آن حضرت:

- ۱ - مأمون؛
- ۲ - المعتصم؛
- ۳ - الواثق؛
- ۴ - المتوکل؛
- ۵ - المنتصر؛
- ۶ - المستعین؛
- ۷ - المعتز بالله عباسی که حضرتش به امر وی شهید شد.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

الْبَحْرُ الزَّائِرُ وَالنُّورُ الزَّاهِرُ، عِنْقَاءَ قَافِ الْقَدَمِ وَالصَّاعِدِ مِرْقَاةِ الْهَمَمِ، الْمُؤْتَمِنِ الْعَسْكَرِي، الْإِمَامِ حَسَنِ بْنِ عَلِي. نام مبارکش حسن و کنیه وی ابو محمد، القاب شریفش عسکری و زکی و هادی و سراج و از همه مشهورتر همان عسکری است. فرزند ارجمند امام علی النقی (ع) و مادر والا گهرش مسماء به «حُدَيْثَه» یا «حُرَيْثَه» بعضی هم «سلیل» نوشته‌اند. بنا بر اصح اخبار توگد ذات همایونش در دوشنبه هفت ربیع الاخر سال دویست و سی و دو در مدینه طیبه روی داد. آنگاه که پدر بزرگوارش به امر متوکل عباسی از مدینه به عراق عزیمت فرمود، در خدمت پدر بزرگوارش به عراق رفت و در خدمت پدر بود تا رجب سال دویست و پنجاه و چهار که پدر عالیقدرش به امر المعتمد بالله عباسی مسموماً شهید شد و امامت ماسوی بعد از پدر به وی تعلق گرفت.

شیعیان به واسطه شدت تقیه مراوده و مخالطت علنی با حضرتش نداشتند و جز چند نفر از خلص شیعیان بقیه همه وقت به زیارت وی نایل نمی‌شدند مگر هنگامی که حضرتش طبق معمول برای رفتن به دربار خلیفه سوار می‌شد که در اثناء طی طریق زیارتش می‌کردند. حضرتش در کمال تقیه روز می‌گذراند تا اینکه در سال دویست و پنجاه و پنج غلامان ترک بر معتز شوریده و وی را مجبور کردند که خود را از خلافت خلع نموده، آنگاه حبسش نموده سپس ابواسحق محمدبن واثق عباسی ملقب به المهتدی را از بغداد به سامره آوردند که با وی بیعت کنند. گفت: تا معتز را نبینم قبول خلافت نکنم. معتز را با حالی زار و لباس ژنده به حضورش آوردند که وی حضوراً خلافت را به مهتدی واگذار کرد و مجدداً وی را به زندان بردند و در زندان ماند تا از گرسنگی وفات یافت. چون مردم با مهتدی بیعت کردند، وی تظاهر به عدالتخواهی و دادگستری نموده و خود به شکایات و تظلم مردم رسیدگی می‌کرد، و صالح بن وصیف ترک را که ساعی رسیدن او به خلافت شده بود وزیر و امیر دربار خلافت نمود. وی به امر مهتدی حضرت عسکری (ع) را مدتی محبوس نمود و در حبس با آن حضرت به خشونت و شدت رفتار می‌نمود تا آنکه امیر دیگری از اتراک به نام موسی بن یوغا که در ولایت ری بود و به دفع فتنه حسن بن زید العلوی که این وقت در طبرستان خروج کرده بود اشتغال داشت و شنید که اتراک به تقویت صالح بن وصیف معتز را کشته‌اند، رو به سامره در حرکت آمد. وقتی خبر عزیمت موسی به مهتدی رسید، به او نوشت که به ری مراجعت کند، ولی موسی نپذیرفته همچنان به طرف سامره روان شد. صالح به محض نزدیک شدن، مخفی گردید. موسی به سامره وارد و از مهتدی امان خواسته و بر دوستی و موالات عهد و پیمان گرفت. سپس چون از صالح و مخالفت او اندیشناک بود جاسوسان بگماشت تا صالح را پیدا کرده سرش را از تن جدا کردند و حضرت عسکری از زندان نجات یافت. تا سال دویست و پنجاه و شش رسید و امراء ترک باز سر به غوغا بلند کردند و پس از چند جنگ با مهتدی بر وی پیروز آمده، وی را خلع کرده سپس بکشتند.

مهتدی سی و نه سال عمر و یازده ماه خلافت داشت و در زمان وی صاحب الزنج ظهور کرده بر بلاد بصره استیلا یافت. پس از قتل مهتدی، احمد بن المتوکل به نام المعتمد علی الله بر اریکه نشست. چون معتمد به خلافت رسید توانست نسبتاً اضطراب امور ملکی را که منشأ آن امراء اتراک بودند، تخفیف دهد اما نسبت به حضرت عسکری بدرفتاری پیش گرفت. گاهی حضرتش را حبس می‌نمود و موقعی که آن حضرت را آزاد می‌نمود امر می‌کرد که وقت سواری خودش، آن حضرت چون سایر افراد سپاه در موکبش حاضر باشد. خلاصه معتمد برادر خود موثق را به دفع صاحب الزنج فرستاد

که پس از مدتی مقاتله وی را گرفتار و مقتول نمود و قضیه زنجیان خاتمه یافت. در همین اوان یعقوب بن لیث صفّار بر بلاد عجم استیلا یافته و روی به بغداد نهاد، تا اینکه سال دویست و شصت رسید و در این سال به دستور معتمد حضرت عسکری (ع) را مسموم نمودند. ولی وقتی خبر شدت مرض آن حضرت به معتمد رسید، بر اثر ندامت از جنایت خود یا برای تظاهر چند نفر از اطباء را به منزل آن حضرت فرستاد که به معالجه وی مشغول شدند. و پنج نفر از خواصان خود را بعنوان ابراز محبت برای خدمتگزاری به منزل آن حضرت فرستاد که مواظب خدمت و ملازم حضرتش باشند، شاید هم منظورش کسب اطلاع از وجود فرزندی از وی که می‌بایست قائم آل محمد باشد بوده. به هر حال حضرتش بنا بر قول اصح در هشتم ربیع الاول دویست و شصت به جان جاوید خرامید.

پس از انتشار خبر فوت آن حضرت در شهر سامره شور قیامت برپا شده، عموم خلایق با آه و شیون گرد منزل حضرتش جمع شدند. از طرفی معتمد علناً در جستجوی فرزند و جانشین وی برآمده و جمعی را فرستاد که منزل آن حضرت را بازرسی کردند و زنان قابله فرستاد که کنیزان آن حضرت را معاینه نمایند که اگر آثار حملی در کنیزی از آن حضرت مشاهده کنند به وی اطلاع دهند، که از ظهور نور الهی جلوگیری نماید!

حمله بردند اسپه جسمانیان جانب قلعه دژ روحانیان
تا فروبندند دربندان غیب تا نیاید ز آنطرف مردان غیب

به هر حال چون چشم خفّاش آسای عداوت آنها قادر نبود نور الهی را ببیند از کوشش خود نتیجه‌ای نبردند و ذات مقدس حضرت صاحب الامر (عج) از تعرّض مصون ماند. مردم با ضجّه و شیون بدن مطهر حضرت عسکری را غسل داده و کفن نمودند. معتمد ابو عیسی را فرستاد که صورت مبارک آن حضرت را از کفن خارج کرده و جمعی از علویان و هاشمیان و قضاة را گفت نظر کنند که جنازه حسن بن علی بن الرضا است که به اجل خود و مرگ طبیعی از دنیا رفته است. و طبق خبر ابن بابویه منقول از ابولأدیان پس از تغسیل و تکفین آن حضرت، برادرش جعفر کذاب را صدا زدند که بر جنازه وی نماز بخواند. وی به خانه آن حضرت آمد و جلوی جنازه بایستاد و خلایق و شیعیان در پشت سر او صف بستند که نماز بخوانند. ناگاه کودکی گندم گون، پیچیده موی، گشاده دندان مانند قرص قمر از حجره بیرون آمده دامن جعفر را کشیده که عقب بروای عمو، که من به نماز بر پدرم اولی هستم. جعفر بی اختیار عقب رفته رنگش متغیر گردید. آن طفل جلو رفته بر جنازه پدر بزرگوارش نماز خوانده، سپس به حجره‌ای که آمده بود مراجعت کرد. از جعفر پرسیدند که این طفل که بود؟ گفت: والله هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسم. جعفر نزد معتمد رفته قضیه را گفت و معتمد فرستاد خانه حضرت عسکری را جستجو کردند. حضرت صاحب الامر (عج) را البته نیافتند.

اینک برای تیمّن یک روایت دیگر از ابولأدیان ذکر می‌شود، ابولأدیان می‌گوید: من روزی خدمت حضرت عسکری (ع) بودم، نامه‌ای چند به من مرحمت کرد که به مدائن ببرم و فرمود مسافرت تو پانزده روز طول می‌کشد، چون از سفر برگردی صدای ناله و شیون از منزل من بلند و بدن من در مغسل خواهد بود. گفتم: یا سیدی در صورت چنین قضیه هائله‌ای امام و پیشوای بعد از شما که خواهد بود؟ فرمود: هر کس جواب نامه‌ها را از تو مطالبه کند، حجه خدا خواهد بود. عرض کردم: واضح تر بفرمائید. فرمود که هر کس بر جنازه من نماز بخواند. عرض کردم: باز هم علامتی دیگر بفرما. فرمود: آنکس که خبر دهد در همیان‌ها چیست. من دیگر سکوت کرده و رفتم به مدائن. وقتی برگردیدم قضیه را همان قسم که فرموده بود دیدم، و جعفر کذاب را که سابقه به حالش داشتم در درب منزل آن حضرت نشسته بود. جلو رفته تعزیت فوت حضرت عسکری را به او گفتم. وی چیزی به من نگفت. در این اثناء او را برای نماز بر جنازه

مطهر حضرت عسکری به داخل خانه خواندند تا وی رفته جلوی صفوف ایستاد. طفلی چون آفتاب تابان جلو آمد، جعفر را با دست عقب زده به امامت ایستاد و بر جنازه مطهر نماز خواند. آنگاه رو به من کرده، فرمود: بیاور جواب کاغذها را. نامه‌ها را به وی دادم. در این بین جمعی از اهل قم وارد و چون از وفات حضرت عسکری (ع) آگاه شدند، سؤال کردند: امام بعدی کیست؟ یکی اشاره به جعفر کذاب کرد. نزد او رفتند و پس از عرض تعزیت گفتند: با ما نامه‌ها و اموالی است، شما به ما بفرما که نامه‌ها از که و اموال چقدر است؟ وی از جای بلند شده، گفت: عجب مردم از ما علم غیب می‌خواهند. ناگاه خادمی از منزل بیرون آمده، گفت: مولایم می‌فرماید نامه‌ها از فلان و فلان و همیانی با شماست که در آن هزار دینار است که ده عدد آن فرسوده و صاف شده است. آنها نامه‌ها و اموال را تسلیم نمودند و من هر سه علامت و دلیل را دیده، امام خویش را یافتیم. خلاصه سنّ حضرت عسکری بیست و نه سال و مدت امامت آن حضرت شش سال بوده است.

ازواج و اولاد آن حضرت: حضرتش زوجه حره نداشت و عده‌ای سرایا و جواری عهده دار خدمت آن حضرت بوده‌اند. اولاد آن حضرت طبق اغلب روایات منحصر به حضرت صاحب الامر (عج) بوده که از بطن طاهره نرجس خاتون تولد یافته و نام شریف آن مخدره را ملیکه و ریحانه و سوسن و صیقل هم گفته‌اند ولی بنا به أشهر روایات همان نرجس خاتون بوده است.

عده‌ای از معاریف اصحاب آن حضرت:

۱ - بواب جنابش عثمان بن سعید بوده؛

۲ - احمد بن اسحق الشعری؛

۳ - اسحق بن اسماعیل النیشابوری؛

۴ - جعفر بن سهیل الصیقل؛

۵ - جابر بن یزید الفارسی؛

۶ - حسن بن جعفر ابوطالب الفاقانی؛

۷ - حمدان بن سلیمان النیشابوری؛

۸ - حفص بن عمرو العمری؛

۹ - حمزه بن محمد؛

۱۰ - داود بن قاسم الجعفری؛

۱۱ - سهل بن زیاد؛

۱۲ - سهل بن عبدالله القمی المی.

خلفای معاصر آن حضرت:

۱ - المعتز عباسی ابو عبدالله جعفر بن متوکل؛

۲ - المهتدی بالله ابواسحق محمد بن واثق؛

۳ - المعتمد علی الله احمد بن متوکل عباسی.

حضرت صاحب الامر علیه السلام

امامُ الانسِ و الجانِ و خلیفَةُ الرَّحمانِ و شَرِیکُ الْقُرآنِ، حضرت حجّة بن الحسن علیه السلام (عج). نام مبارکش «م ح م د» کنیت حضرتش ابوالقاسم، القاب شریفش مهدی، منتظر، حجّة خلف، قائم. تولّد همایونش نیمه شعبان دویست و پنجاه و پنج، مادر والاگهرش امّ ولدی که نام اصلیش ملیکه و به نرجس خاتون مشهور و معروف است. طبق بعضی اخبار وی فرزند زاده قیصر روم بوده.

ذات مقدّس حضرتش از ابتدای تولّد مانند حضرت موسی (ع) به علت بیم از کید اعداء و حفظ از گزند اشقیاء از انظار عمومی مخفی و مستور بوده است و جز خاصان خاندان کسی به زیارت جمال مبارکش نائل نمی آمد، حتی مردم را از وجود آن حضرت اطلاعی نبوده و طبق روایات فقط موقع نماز بر جنازه مطهر پدر بزرگوارش به مرا و منظر عمومی آمده و پس از نماز بلافاصله در پرده خفا مستور گردید. از عمّه محترمه اش حکیمه خاتون روایت شده که روز آنشب که وی متولد شد در منزل حضرت عسکری بودم، وقتی خواستم به منزل بروم آن حضرت فرمود: امشب در منزل من بمان که فرزندی متولد خواهد شد که جانشین من و حجت خدا بر ماسوی خواهد بود، من با شعف زیاد در منزل آن حضرت بماندم و حضرتش تا آخر روز میان کنیزان خویش نشسته بود. عرض کردم: این مولود مسعود از کدام یک از اینان متولد خواهد شد؟ فرمود: از نرجس. من تعجب کردم زیرا آثاری از وقوع چنین امری در وی ندیدم. تا شب شد و من بر حسب فرموده با نرجس خاتون در اطاق جداگانه خوابیدم و به مناسبت نگرانی از حال نرجس زودتر از شبهای دیگر به تهجد برخاستم و تا وقتی که هوا روشن می شد مشغول نماز بودم و اثری از فرمایش امام ظاهر نشد. نزدیک بود که شگی در دلم پدید آید که ناگاه صدای حضرت عسکری (ع) را شنیدم که می فرماید: شک مکن که وقت نزدیک است. آنگاه در نرجس اضطرابی پدیدار گردید من وی را در بغل گرفتم باز صدای حضرت حسن بلند شد که فرمود: سورة انا انزلنا را بخوان. وقتی شروع به قرائت کردم گویا آن طفل در شکم مادر با من در قرائت موافقت می کرد. چون فارغ از قرائت شدم آن طفل بر من سلام کرد. من قدری مضطرب شدم. باز امام از حجره دیگر صدا زد که بیم مکن و از قدرت الهی درباره اطفال ما متعجب مباش. ناگهان پرده نوری بین من و نرجس خاتون حایل شد و وی لمحهای از نظرم محو شد. پس از لحظه ای چون نظر کردم نرجس را دیدم که نوری مشعشع از چهره اش ساطع است و آن کودک مقدّس متولد شده و رو به قبله به حال سجود است. پس فاصله ای نشد که حضرت عسکری (ع) فرمود: فرزند مرا پیش من بیاور. آن طفل را برده به حضرتش دادم. آن حضرت به وی فرمود: ای فرزند بخوان. قدرت الهی ناگاه آن طفل استعاذه نموده، پس گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ تُرِیدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلَی الدِّیْنِ اسْتَضْعَفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُم الْوَارِثِیْنَ^۱. آنگاه مرغان سفید چندی دیدم که در اطراف حضرت عسکری (ع) جمع شدند. آن حضرت به یکی از مرغان فرمود که این فرزند مرا برگیر و نیکو محافظت کن و چهل روز یک مرتبه آن را نزد ما بیاور. آن مرغ طفل را گرفته و با سایر مرغان به هوا پرواز کردند. من عرض کردم: این مرغ چه بود که فرزند خود را به وی سپردی؟ فرمود: او روح القدس است. آنگاه حکیمه خاتون می گوید: من تا وقتی حضرت عسکری (ع) حیات داشت، هر چهل روز یک مرتبه برای زیارت امام زمان به منزل

^۱ - و ما می خواهیم منت نهم بر مستضعفان روی زمین و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم (سوره قصص، آیه ۵).

آن حضرت می‌رفتیم. تا اینکه آن دفعه که چند روز قبل از شهادت وی به منزل آن حضرت رفتیم، حضرت امام زمان را چنان رشد کرده و بزرگ شده دیدم که نشناختم. حضرت عسکری فرمود: این همان فرزند نرجس و خلیفه بعد از من و بقیه الله علی الارض است، پس از من بایستی اطاعت وی کنید. خلاصه حضرت ولی عصر (عج) پس از شهادت پدر بزرگوارش فقط موقعی که جعفر کذاب خواست بر جنازه حضرت عسکری (ع) نماز بخواند از پرده استتار ظاهر شده و جلوی صفوف مقابل جنازه مطهر پدرش آمده، با دست مبارک جعفر را عقب زده فرمود: عقب بروای عم، که من به نماز خواندن بر پدرم اولی هستم. و پس از ختم نماز داخل حجره شده از انظار ناپدید گردید. جعفر برای سعایت نزد معتمد خلیفه رفته، قضیه را به وی گفت. معتمد فرستاد تا که تمام خانه و حجره‌ها را جستجو کردند و اثری از حضرتش ندیدند. آنگاه برای احتیاط زنان جاسوسه فرستاد که کنیزان حضرت عسکری را بازجوئی و معاینه کردند که اگر آثار حملی در کنیزی بینند حبسش کنند تا وضع حمل کند و فرزندش را بکشند.

خلاصه آن جناب هنگام شهادت حضرت عسکری به روایتی پنج ساله و به روایتی دو ساله بوده است که در پس پرده غیبت صغری از انظار مخفی گردید و تا زمان غیبت کبری فقط چهار نفر و کلا و نواب آن حضرت طبق توقیعات صادره از ناحیه مقدسه یکی بعد از دیگری واسطه بین شیعیان و آن حضرت بوده و عرایض و حوائج آنان را به حضورش عرض می‌کردند و جواب می‌گرفتند. چهار نفر و کلا به ترتیب: اول: عثمان بن سعید العمروی که در حیات حضرت عسکری (ع) و کالت آن حضرت را داشت و طبق دستور وی و کالت ناحیه مقدسه حضرت حجّت نیز بر وی مقرر شد. دوم: پس از فوت عثمان بن سعید پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان از طرف امام به جای پدرش منصوب شد و این دو بزرگوار تا حدود پنجاه سال به و کالت ناحیه مقدسه مفتخر بودند تا اینکه محمد بن عثمان در جمادی الاولی سال سیصد و پنج مریض شد. در آن حین تعلیقه‌ای از ناحیه مقدسه به وی صادر شد که ابوالقاسم بن روح را به جای خویش منصوب بداد. پس ابوالقاسم بن روح تا سال سیصد و بیست و سه عهده دار منصب پر افتخار و کالت دربار حضرت ولی عصری (عج) بود و در آن سال که وی را نیز موقع رحلت رسید، به اشاره از ناحیه مقدسه ابوالحسن علی بن محمد العمری را به جای خویش تعیین نمود و آن بزرگوار واسطه بین شیعیان و حضرت حجّه بود تا سال سیصد و بیست و نه که وی مریض شد و شیعیان گردش جمع شدند و از وصی او و وکیل ناحیه بعد از فوتش سؤال نمودند. آن بزرگوار توقیع مبارکی از حضرت حجّت به آنها ارائه داد که مرقوم فرموده بود: «اما ابوالحسن خود را مهیا کن که در فاصله شش روز عازم دیار آخرت می‌شوی و برای بعد از خود کسی را به جانشینی تعیین مکن که غیبت تامّ کبری واقع می‌شود و ظهوری نخواهد بود مگر بعد از امر الهی برای ظهور کلی، و از این به بعد تا هنگام ظهور کلی هر کس ادّعیای رؤیت من کند کذاب و دروغ گو خواهد بود.» حضار پس از زیارت تعلیقه مبارکه متفرق شده، روز ششم به بالین وی آمده در حال احتضارش دیدند و روح شریفش در نیمه شعبان سیصد و بیست و نه به شاخسار جنان پرواز نمود. جنابش آخرین و کلاهی اربعه ناحیه مقدسه بود در غیبت صغری، و ابتدای غیبت صغری از تولّد حضرت تا سال سیصد و بیست و نه، ومدّت آن هفتاد و چهار سال بوده و این غیبت در زمان خلافت الرّاضی بالله عباسی بوده است.

عده‌ای از معارف صحابه حضرت امام حسن عسکری (ع) که در ک زمان حضرت حجّه (عج) را

نیز نموده‌اند:

۱ - محمد ابی ابراهیم ابی مهریار الاهوازی که در رجال مامقانی می‌گوید ابی طاووس وی را از وکلاء حضرت عسکری شمرده است.

۲ - محمد بن اسحق القمّی که در رجال مذکور درباره وی می گوید: عَنْ الصَّدُوقِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ عَوْنِ الْأَسَدِيِّ أَنَّ مِنْ وَكَلَاءِ الصَّاحِبِ أَرْوَاحُنَا فِدَاهُ الَّذِينَ رَأَوْهُ وَقَفَّوْا عَلَيَّ مُعْجَزَاتِهِ مِنْ أَهْلِ قَوْمِ مُحَمَّدِ بْنِ اسْحَقٍ؛

۳ - ابوالقاسم جنید بن محمد القواریری که در رجال مامقانی درباره وی گفته است: الْجَنِيْدُ قَاتِلُ فَارِسِ بْنِ حَاتِمِ الْقَزْوِينِيِّ الَّذِي يَسْتَفَادُ مِنَ الْأَخْبَارِ الْمَذْكُورَةِ فِي تَرْجُمَةِ فَارِسِ بْنِ حَاتِمِ أَنَّهُ مِنْ أَصْحَابِ الْعَسْكَرِيِّ وَأَنَّهُ قَتَلَ فَارِسًا بِأَمْرِهِ وَفِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى جَلَالَتِهِ؛^۲

۴ - محمد بن صالح بن محمد الهمدانی؛

۵ - محمد بن ابراهیم ابی محمد الهمدانی؛

۶ - قاسم بن علاء آذربایجانی؛

۷ - محمد بن شاذان النیشابوری؛

۸ - حاجز بن یزید.

خلفای معاصر آن حضرت تا زمان غیبت صغری:

۱ - المعتمد بالله عباسی؛

۲ - المکتفی بالله؛

۳ - المعتضد بالله؛

۴ - القاهر بالله؛

۵ - الراضی بالله که در زمان وی غیب کبری واقع شد.

^۲ - جنید قاتل فارس بن حاتم قزوینی است و این جنید همان کسی است که به طوری که از اخبار وارده در شرح حال فارس بن حاتم بر می آید وی از اصحاب حضرت عسکری (ع) بوده و به امر آن حضرت، فارس را به قتل رساند و این عمل او دلیل روشن بر بزرگواری و عظمت تمام اوست.

شیخ المشایخ اول جناب شیخ معروف کرخی

رهنمای طریقت علوی، دربان دربار رضوی، جناب معروف کرخی قدس الله سره. کنیه آن جناب ابومحفوظ و نام معروفش همان معروف است. موطن پدری و مولدش کرخ یکی از محلات مشهور بغداد است. پدر وی بنا بر اختلاف اقوال فیروز یا فیروزان یا علی^۱ نام داشته است. پدر و مادر وی نصرانی بوده‌اند، از این رو در طفولیت وی را به معلمی ترسا سپردند. معلم طبق رویه خود وی را به تثلیث خواند و به نام اب و ابن و روح القدوس به وی تسیح آموخت. وی بر معلم انکار آورد که نی خدا واحد است. معلم سخت کتکش زد. او از مکتب گریخت ولی به خانه نرفت و مدت‌ها آواره و ناپیدا بود. والدینش از فقدانش متأسف و آرزو می‌کردند معروف برگردد، بر هر دینی می‌خواهد باشد، حتی می‌گفتند اگر برگردد، بر هر دینی باشد ما هم با وی موافقت می‌کنیم. آن جناب پس از آنکه بر دست حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به اسلام مشرف و تلقین توبه یافت، به خانه پدر برگشت و در خانه بزد. پدرش پس از ملاقات و استشار از مراجعت وی، گفت: بر چه دینی هستی؟ گفت: بر دین اسلام و پدر و مادرش نیز به اسلام گرویدند.

حضرتش در ابتدا مدتی با شیخ داود طائی مصاحبت داشت و مشغول ریاضت بود تا به افتخار دربنای خانه حضرت رضا (ع) مفتخر آمد و تا آخر عمر قرین این افتخار بود و عاقبت هم سر بر در آستانه مبارک جان داد. به این قسم که در سنه دویست هجری عده‌ای از شیعیان خراسان به قصد زیارت و تشرّف حضور حضرت رضا (ع) بر در خانه آن حضرت جمع بودند و پس از اخذ اجازه شرفیابی از کثرت شوق و ولع به حالت هجوم وارد منزل شدند. جناب شیخ معروف که در آن زمان پیرمرد و ضعیف و بر باب خانه ایستاده بود بر اثر فشار و ازدحام جمعیت دچار شکستگی استخوان پهلو گردیده و از آن صدمه به زودی رحلت فرمود. مدفن آن حضرت بغداد است.

توگد آن جناب ضبط تواریخ نیست ولی رحلت حضرتش سنه دویست یا چهار هجری ضبط شده است. از مدت حیات نیز ذکری در جائی نشده است. امام و پیشوا و مولای وی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است.

معاصرین آن جناب از عرفا:

- ۱- شیخ داود طائی،
- ۲- شیخ بلخی شقیق،
- ۳- بشر حافی،
- ۴- ابوتراب نخشبی،
- ۵- ذوالنون مصری،
- ۶- ابوهاشم صوفی،
- ۷- حاتم اصم که با اغلب مصاحبه و یا امکان مصاحبه داشته است.

از خلفاء و امراء: عبدالله مأمون خلیفه عباسی، فضل بن سهل وزیر ایرانی مأمون، طاهر بن الحسین مشهور به

^۱ - ظاهراً فیروز یا فیروزان نام قبل از اسلام وی بوده و نام علی را بعد از اسلام برای خود اختیار کرده است.

از علماء و فقها:

۱- یحیی بن اکتف کوفی،

۲- مالک بن انس،

۳- واصل بن عطاء بن کسائی نحوی معروف.

مأذونین ارشاد که از طرف وی به اجازه دستگیری مفتخر شده‌اند:

۱ - خلیفه الخلفاء و جانشین وی جناب شیخ سرّی سقطی؛

۲ - ابراهیم بن عیسی؛

۳ - محمد بن سوار؛

۴ - ابواسحق صیاد.

علو مرتبه وی به حدی بود که از وی چهارده سلسله طریقت منشعب شده که به سلاسل معروفیه مشهورند:

۱ - مولویه؛

۲ - سهروردیه؛

۳ - نوربخشیه؛

۴ - معنویه؛

۵ - نعمت اللّهی؛

۶ - ذهبیه کبرویه؛

۷ - ذهبیه اغتاشیه؛

۸ - بکتاشیه؛

۹ - رفاعیه؛

۱۰ - نقشبندیه؛

۱۱ - جمالیه؛

۱۲ - قونویه؛

۱۳ - قادریه؛

۱۴ - پیر حاجات.

جانشین و خلیفه وی شیخ سرّی سقطی است.

اینک که به آخر ترجمه آن جناب رسیدیم تیمناً شطری از فرمایشات آن حضرت گفته می‌شود: در تذکره گوید که شیخ معروف فرمود که صوفی اینجا^۲ مهمان است و تقاضای مهمان بر میزبان جفاست. مهمان باید که با ادب باشد،

۲- شاید منظور از کلمه «اینجا» عالم ملک باشد که صوفی نباید عرض حاجت کند، بلکه باید دهانش از تقاضا بسته باشد که:

می شناسم من گروهی زاولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

صوفی فقط باید منتظر عنایت باشد. یا مقصود از «اینجا» حضور مرشد، مخصوصاً در حلقه ذکر باشد که صوفی باید به کلی خواست خود را حواله و موکول به خواست مرشد بدارد که او هر چه مصلحت بداند بخواهد.

منتظر باشد، نه متقاضی. یکی از شیخ نصیحتی خواست فرمود: *اِحْدَرُ أَنْ لَا يِرَاكُ اللَّهُ الْأَ فِي زِي الْمَسَاكِينِ*^۳. *سُئِلَ مَعْرُوفٌ عَنِ الْمَحَبَّةِ. قَالَ: الْمَحَبَّةُ كَيْسَتْ مِنْ تَعَلُّمِ الْحَقِّ أَمَّا هُوَ مِنْ مَوَاهِبِ الْحَقِّ وَفَضْلِهِ*^۴. و فرمود: جوانمردی در سه چیز است: یک؛ وفای بی‌خلاف. دوم؛ ستایش بی‌وجود. سوم؛ عطای بی‌سؤال. و فرمود: علامت اولیاء خدا آن است که فکر ایشان در خدای و قرار ایشان با خدای و شغل ایشان در راه خدای بود. و فرمود: طلب بهشت بی‌عمل گناه است، و انتظار شفاعت بی‌نگاهداشت سنت نوعی غرور، و امید به رحمت در نافرمانی جهل و حماقت است. و گفت: تصوف گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومیادی از آنچه در دست خلائق است. و فرمود: زبان از مدح نگاه دارید چنانکه از ذم. از وی سؤال کردند که به چه چیز دست یابیم بر طاعت. فرمود: بدانکه حبّ دنیا از دل بیرون کنید که اگر آهنگ چیزی در دل شما پدید آید هر سجده که کنید آن چیز را کنید.

و نیز شمه‌ای از کرامات آن حضرت آورده می‌شود: در تذکره آورده است که روزی آن جناب با جمعی از صحابه در راهی می‌رفت، به عده‌ای از جوانان رسیدند که به لهو و لعب و فسق مشغول بودند. چون اصحاب و شیخ گذشته به لب دجله رسیدند، اصحاب عرض کردند: یا شیخ دعا کن که خدای این فسّاق را غرقه کند تا شومی منقطع شود. فرمود: دستها به دعا بردارید. سپس رو به آسمان کرده، عرض کرد: الهی چنانکه در دنیا عیش آنان خوش کردی در آن جهان هم عیش خوش روزیشان کن. اصحاب متعجب شدند که ما سرّ این دعا ندانستیم. فرمود: تأمل کنید تا سرّ آن دریابید. هم در آن وقت جوانان رباب بشکستند و شراب بریختند و با گریه به محضر شیخ آمده، بر پایش افتاده و توبه نمودند. شیخ فرمود که دیدید مراد همه بدون غرق حاصل شد. شیخ سرّی گفت: روز عیدی شیخ معروف را دیدم که هسته خرما بر می‌چیند. گفتم شیخا اینها را چه می‌کنی؟ فرمود: کودکی یتیم دیدم که گریه می‌کرد که یتیمم و چون سایر کودکان جامه نو ندارم. هسته خرما بر می‌چینیم که بفروشم و برایش جوز بخرم که بازی کرده دلش خوش شود، گفتم اجازه ده من این مهم انجام دهم. اجازه داد، من کودک را به خانه بردم و جامه نو پوشاندم و شاد کردم در حال نوری در دل من پیدا شد، و حالم بگردید و بسا سرّ که بر من هویدا گردید.

^۳ - حذر کن از اینکه ترا خداوند جز در هیئت مساکین ببیند.

^۴ - از معروف از محبت سؤال شد. فرمود: محبت از آموزش حق بر بندگان نیست بلکه از عطایای حق و تفضلات اوست.

شیخ المشایخ دوّم جناب سَری سقطی

العارف الوفی و الزّاهد الصّفی، سری سقطی^۱. کنیه وی ابوالحسن و نام شریفش سری بن مفلس السّقطی. چون ابتدای امر در بغداد به سقط فروشی اشتغال داشت، «سقطی» لقب یافت و کلمه «سری» به معنی شریف و صاحب جود است. جناب سری از طبقه اولی شاگرد شیخ معروف و استاد شیخ جنید است و از اقران و امثال حارث محاسبی و بشر حافی است. خرقه ارادت از دست شیخ معروف پوشیده و هم اجازه ارشاد و هدایت طالبین از وی گرفته است، سپس حضور امامان هم‌امان حضرت امام جواد محمّد تقی (ع) و حضرت امام علی النّقی (ع) تشرّف حاصل و به تأیید اجازه ارشاد از طرف قرین الشّرف آن دو امام بزرگوار مفتخر گردید. گویند ابتدای حال وی چنین بود که کودک یتیمی را بنا به دلیل و ارشاد جناب معروف جامه نو پوشانید و خوش دل کرد. معروف فرمود: خدا دنیا را بر دل تو سرد گرداند و از کار دنیا راحت بخشد. از آن ساعت دنیا بر دلش سرد شد و در کار آخرت آمد.

جنابش در جود و بخشش بی‌همتا و در خضوع و خشوع یکتا بود. نود و هشت سال عمر یافت و در هفتاد سال از آن جز در مرض موت پهلو بر زمین ننهاد، که گفت: شبی پس از نماز پای به طرف محراب دراز کردم ندائی شنیدم که گفت: یا سری در محضر ملوک پا دراز می‌کنی؟ پای خود جمع کردم و دیگر دراز نکردم. شیخ جنید فرماید که در مرض موت سری، قاروره اش را پیش طیب بردم برای تشخیص مرض. طیب مدتی در قاروره نگریست، آنگاه گفت: صاحب این قاروره عاشقی سخت دلسوخته است. سال رحلت آن جناب را به اختلاف ذکر کرده‌اند: رمضان دویست و پنجاه و یک، هم دویست و پنجاه و سه؛ و هم دویست و پنجاه و هفت گفته‌اند. اگر سال رحلتش را دویست و پنجاه و سه که حدّ وسط اقوال است بدانیم چون وفات جناب معروف در سال دویست و چهار بوده است مدت تمکّن وی بر مسند ارشاد چهل و نه سال می‌شود.

معاصرین آن جناب از هر طبقه:

۱ - امام و پیشوا و مولای وی حضرت امام محمّد تقی (ع) و سپس حضرت امام علی النّقی (ع).

از مشایخ عظام و عرفا:

- ۱ - شیخ خیر نسّاج؛
- ۲ - شیخ ابو جعفر سمّاک؛
- ۳ - شیخ بشر حافی؛
- ۴ - شیخ سمّون محبت؛
- ۵ - شیخ ابومحمد مرتعش که هر پنج نفر از طرف آن جناب اجازه ارشاد و هدایت خلق داشتند.

از خلفاء:

^۱ - توضیح آنکه در بعضی از کتب رجال از سری سقطی نامی که معاصر زمان حضرت صادق (ع) بوده، مذمت و حتی به نام ملعون از وی نام برده‌اند، ولی باید دانست که او غیر از این شیخ سری بن مفلس معاصر حضرت جواد (ع) بوده است.

۱ - المعتصم عباسی؛

۲ - المتوکل علی الله عباسی؛

۳ - المستعین بالله عباسی.

از سلاطین و امراء: یعقوب لیث صفاری، افشین سردار معروف، ابودلف امیر قاسم.

از علماء:

۱- احمد بن حنبل،

۲- احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی.

از اکابر علماء شیعه:

۱- ابو عبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی.

شمه‌ای از فرمایشات آن جناب که تیمناً ذکر می‌شود:

متصوّف آنکس است که سه معنی در او باشد: اول آنکه خاموش نکند نور معرفت او نور ترس و خشیت او را، دوم آنکه از راه باطن سخنی نگوید و بر زبان نراند که ظاهر کتاب خدا برخلاف آن باشد، سوم آنکه به واسطه کرامت پرده شریعت را پاره نکند. و فرمود: جمله دنیا زیادی است جز پنج چیز: نانی که سدّ جوع کند و آبی که تشنگی برد و جامه‌ای که عورت پوشد و خانه‌ای که مسکن بود و علمی که بر آن کار کند. و فرمود: هر معصیت که سبب آن شهوت بود امید آموزش تواند داشت و هر معصیت که سبب کبر بود نتوان امید آموزش آن داشت، زیرا که معصیت آدم از شهوت بود و زلت ابلیس از کبر. و فرمود: قوی ترین قوّت آن است که بر نفس خود غالب آئی. و فرمود هر که مطیع مافوق باشد مادون او مطیع او گردد. و فرمود که پنج چیز است که در دل قرار نگیرد اگر در آن دل چیز دیگر باشد: اول خوف از خدا، دوم رجای به خدا، سوم دوستی خدا، چهارم حیای از خدا، پنجم انس به خدا. و فرمود: عارف آن است که خوردن او خوردن بیچارگان و خفتن او خفتن مار گزیدگان و عیش او عیش غرق شدگان باشد. و فرمود: زبان تو ترجمان دل تو است و روی تو آئینه دل تو. و فرمود که معرفت از بالا هم چون مرغی پرواز کنان فرود آید و چون دلی بیند که در او شرم و حیا بود در آن فرود آید. و هم فرمود: *التَّصَوُّفُ اسْمٌ لِثَلَاثَةِ مَعَانٍ وَ هُوَ اللَّذِي لَا يُطْفِئُ نُورَ مَعْرِفَتِهِ وَ نُورَ رُوعِهِ وَلَا يَتَكَلَّمُ بِبَاطِنِهِ فِي عِلْمٍ يُنْقِضُهُ عَلَيْهِ ظَاهِرُ الْكِتَابِ وَ لَا تَحْمِلُهُ الْكِرَامَاتُ عَلَيَّ هَتَكَ مَحَارِمِ اللَّهِ*^۲. و فرمود سی سال است استغفار یک شکر می‌کنم که روزی آتش در بازار بغداد افتاد، یکی گفت دکان تو نسوخته، گفتم الحمدلله، از آن شکر که خود را بهتر از برادران مسلمان خواستم پوزش خواهم.

به یک کرامت آن جناب که در تذکره ذکر شده اکتفا می‌شود: روزی شیخ مجلس داشت، هنگام وعظ احمد بن ابی کاتب که یکی از امراء و ندمای خلیفه بود با تجمل و خدم از آنجا بگذشت، در دلش افتاد که به مجلس رود در آمد و بنشست. سری می‌فرمود: در هیجده هزار عالم از آدمی ضعیفتر نیست و هیچ یک از مخلوق چنان در خدای عاصی نشود که آدمی. اگر آدمی نیکو شود چنان شود که فرشته بر او رشک برد و اگر بد شود چنان شود که دیو را از وی ننگ آید، و عجب از آدمی به این ضعیفی که عاصی شود بر خدای به آن بزرگی. این تیر که از کمان نطق سری بجست بر دل

^۲ - تصوف اسمی است برای سه معنی و صوفی کسی است که این سه معنی در او باشد: اول آنکه خاموش نکند نور معرفت او نور ترس و خشیت او را، دوم آنکه از راه باطن سخنی نگوید و بر زبان نراند که ظاهر کتاب خدا برخلاف آن باشد، سوم آنکه به واسطه کرامت پرده شریعت را پاره نکند.

احمد نشست، چندان بگریست که نزدیک بود بیهوش شود، پس برخاست و گریان به منزل رفت. آنشب نه چیز خورد و نه سخن گفت. روز دیگر اندوهگین و زرد روی پیاده به مجلس آمد، از مجلس به منزل رفت. سوم روز باز تنها به مجلس آمد چون مجلس تمام شد، پیش شیخ نشست و گفت: ای استاد دنیا را بر دل من سرد کردی مرا راهنمایی کن. سری فرمود: راه شریعت خواهی یا راه طریقت، راه عام یا راه خواص؟ گفت: هر دو را بیان کن. فرمود: راه عام واضح است نماز و روزه و زکات و حج، و راه خاص آنست که همه دنیا را پشت پای زنی و به هیچ چیز از آرایش وی مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی. احمد بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. چون روزی چند گذشت پیرزنی مو کنان و مویه کنان به نزد سری آمد و گفت: ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان، تازه روی، روزی خندان و خرامان به مجلس تو آمد و گریان و گدازان بازگشت، اکنون چند روز است پیدا نیست دلم در فراق او بسوخت بر من رحمی نما و تدبیر این کار کن. سری را رحم آمد و گفت: دل تنگ مباش که جز خوبی چیزی نباشد، چون بیاید من تو را خبر دهم، وی ترک دنیا کرده و تائب حقیقی شده. چون مدتی گذشت احمد شبی از بیابان به خدمت شیخ آمد، شیخ خادم را فرمود تا پیرزن را خبر کرد. احمد به شیخ عرض می کرد: ای استاد چنانچه مرا از ظلمت برهانیدی و به راحت دو جهانی رسانیدی، خدا به تو راحت دو جهان ارزانی دارد. در این سخن بود که مادر و عیال و پسرک خردسالش در رسیدند. مادرش وی را زار و نزار دید، خود را در کنارش افکند و عیال و فرزندش از طرف دیگر خروش بر آوردند و ناله می کردند. شیخ را نیز حالت آنان به گریه انداخت، هر چند کوشیدند که وی را به خانه برند البته مفید نیفتاد. احمد عرض کرد: ای شیخ بزرگوار چرا اینان را خبر کردی که حال مرا تباه کنند. فرمود: مادرت بسیار بی قراری کرد و به او قول دادم از آمدنت آگاهش سازم. چون احمد خواست برگردد عیالش گفت مرا در زندگی بیوه کردی و فرزندت را یتیم، اگر فرزندت از من پدر خواهد چه کنم؟ پس فرزندت را با خود ببر. گفت: او را با خود می برم، و دست برد و جامه نو از تن فرزند بیرون کرد و پاره ای گلیم بر وی پوشید و زنبیل به دست او داد و گفت روان شو با من. مادر طاقت نیاورد و فرزند را در ربود. احمد گفت: تو را نیز وکیل کردم اگر خواهی خود را مطلقه کن، و روی به صحرا گذاشت. سالی چند برآمد، شبی هنگام نماز خفتن یکی به خانقاه آمد که مرا احمد فرستاده گوید کار من به اتمام رسید مرا دریاب که روانه ام. شیخ به رفت و احمد را دید که در گورخانه بر خاک خفته و جان بر لب آمده، زبان می جنبانید. شیخ گوش داد، شنید که می گفت: *لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ*^۳، و نفسش منقطع شد. سری گریان روی به شهر آمد تا وسیله تجهیز او را فراهم کند. خلقی را دید که از شهر بیرون می روند، گفت کجا می روید؟ گفتند: دوش از آسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز گزارد به گورستان شونیزیه برود. پس مردم و شیخ بر وی نماز گزارده و به خاکش سپردند.

^۳ - مانند این باید عمل کنندگان، رفتار کنند (سوره صافات، آیه ۶۱).

قطب اول

جناب شیخ جنید بغدادی

اَوَّلُ الْاِقْطَابِ وَ فِي الْغَيْبَةِ وَ سَيِّدُ الطَّائِفَةِ وَ سَبَّاحُ بَحَارِ الْحَقِيقَةِ وَ شَيْخُ الطَّرِيقَةِ، شیخ جنید بغدادی. کنیه وی ابوالقاسم و نام شریفش جنید بن محمد بن جنید الخزازی القواریری. تولدش طبق تواریخ در سال دویست و هفت ضبط شده. اصلش از نهاوند و مولدش بغداد است. به واسطه اشتغال پدرش به شیشه فروشی به «قواریری» مشهور و چون گاهی هم خنز فروشی می کرده «خزازی» نیز گفته اند، و هم گفته شده است که خود آن جناب نیز پس از مراجعت از مکه که در خدمت سری بود، به شیشه فروشی مشغول گردید. جنابش از هفت سالگی به تحصیل علوم پرداخت و فقه را نزد ابوعلی ثوری شاگرد امام شافعی خواند و کامل کرد. در بیست سالگی به فتوی دادن پرداخت. به اندک وقتی صیت فضیلتش به جایی رسید که وی را فقیه شافعی گفتند و فقهاء عصر به شاگردیش افتخار داشتند، چنانچه ابوالعباس بن سریج فقیه شافعی هر گاه سخنی در اصول یا فروع می گفت که موجی شگفتی حاضرین می شد؛ می گفت: هَذَا مِنْ بَرَكَهٖ مُجَالَسَتِي اَبَا الْقَاسِمِ الْجُنَيْدِ^۱. جنابش در علم تفسیر و اشارات و کلام و بیان دقائق قرآن مجید بی نظیر بود. چندی در جامع بغداد و عظمی می گفت ولی به مناسبت شدت تقیه نسبت مذهب صوری خود را به سفیان ثوری می داد، تا آنکه تحت تربیت باطنی و فیض روحی جناب سری در طریقت به درجه کمال رسید و به دریافت اجازه ارشاد و هدایت خلق از طرف جناب سری و تأیید آن از حضور حضرت امام علی النقی (ع) مفتخر آمد و پس از آن حضرت، اجازه وی همچنان از طرف حضرت امام حسن عسکری (ع) توشیح یافت و بالاخره به مقام خلیفه الخلفائی و جانشینی جناب سری فائض و براریکه ارشاد متمکن گردید.

ابتدای حال آن جناب چنان بود که از مکتب به خانه آمد و پدرش را گریان دید، سبب را پرسید. پدرش گفت: امروز زکات مال نزد خالویت سری بردم قبول نکرد و معلوم شد دست رنج من لایق دوستان خدا نیست! جنید گفت: به من ده که ببرم که بستاند. آنگاه درمها را برداشت و به خانه سری آمد و در بزد. سری آواز داد که کیست. گفت: جنیدم، در باز کن و این فرضیه زکات بستان. گفت: نستانم. جنید گفت: تو را به آن خدا که با تو این فضل و با پدرم این عدل کرده بستان. سری گفت: چه فضل با من و چه عدل با پدرت کرده؟ گفت: با تو این فضل که درویشی داده و با وی آن عدل که به دنیا مشغول کرده، تو اگر خواهی قبول کنی و اگر نخواهی قبول کنی، اما او اگر نخواهد باید زکات به مستحق رساند. سری را این سخن خوش آمد، در بگشود و گفت: درآی که پس از زکات، تو را قبول کردم. پس مال از جنید بگرفت و هم او را در زیر بال عنایت و تربیت خود جای داد و او را به خود به مکه برد و تربیتش کرد و به کمال رسانیده، پس از چندی به هدایت خلق مأمورش کرد، و بالاخره هنگام رحلت خلافت خود را به وی داد و خرجه به وی سپرد و بر سریر ارشاد متمکنش کرد.

وفات جناب جنید بنا بر اختلاف اقوال در سالهای دویست و نود و هفت تا دویست و نود و نه بوده است و خلافت و جانشینی خود را به شیخ ابوعلی رودباری واگذار فرمود. مدت زندگانی آن جناب را بین نود تا نود و دو گفته اند و

^۱ - این نکته دانی و فهم معانی مرا از برکت مجالست ابوالقاسم جنید حاصل شده است.

مدّت تمکّن وی بر سریر ارشاد و قطبیت بین سی و شش تا چهل و چهار سال بوده است. آرامگاه آن جناب در شونیزیه در بغداد قرب مدفن جناب سری سقطی است.

مأذونین ارشاد از طرف آن جناب:

- ۱- شیخ ابوعلی رودباری خلیفه الخلفا و جانشین وی؛
- ۲- ابو عمرو زجاجی؛
- ۳- حسین بن منصور حلاج؛
- ۴- عمرو بن عثمان مکی؛
- ۵- شیخ ابوبکر شبلی؛
- ۶- شیخ محمد رویم؛
- ۷- شیخ عبدالله خفیف؛
- ۸- شیخ ابوبکر واسطی؛
- ۹- ممشاد دینوری؛
- ۱۰- ابو محمد حریری.

معاصرین آن جناب از ائمه اطهار: حضرت امام علی النقی (ع) و حضرت امام حسن عسکری (ع) و نیز مدتی از زمان غیبت صغری را درک نموده است، و اجازه ارشاد او از طرف قرین الشرف حضرت صاحب (عج) تأیید گردیده.

از مشایخ طریقت و عرفان، غیر مأذونین از طرف وی:

- ۱- محمد بن فضل بلخی،
- ۲- محمد بن حامد ترمذی،
- ۳- محمد بن ابراهیم مصری،
- ۴- محمد بن علی قصاب،
- ۵- محمد بن ابراهیم زجاجی،
- ۶- یحیی بن معاذ،
- ۷- ابویزید بسطامی^۲،
- ۸- ذوالنون مصری.

از وکلای اربعه ناحیه مقدسه:

- ۱- ابو عمر عثمان بن سعید اسدی زیات
- ۲- ابو جعفر محمد بن عثمان.

از خلفاء:

^۲ - از عرفای بزرگوار دو نفر به نام طیفور مکنی به ابویزید بوده اند که ابویزید اکبر معاصر حضرت امام جعفر صادق (ع) و ابویزید اصغر معاصر شیخ جنید بوده است و اتفاقاً هر دو ابایزید را هم بسطامی نام داده اند.

۱- مأمون عباسی

۲- واثق

۳- متوکل

۴- منتصر

۵- مستعین

۶- مهدی

۷- معتمد

۸- مکتفی

۹- مقتدر بالله عباسی.

و رحلت آن جناب در زمان خلافت مقتدر عباسی بوده است.

از امراء:

۱- طاهر بن الحسین مشهور به ذوالیمینین

۲- یعقوب لیث صفاری

۳- عمرو لیث صفاری

۴- امیر اسمعیل سامانی.

از علماء و فقهاء:

از علماء شیعه:

۱- ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که مشهور به ابن بابویه است

۲- محمد بن یعقوب الکلینی صاحب اصول کافی.

از علماء تسنن:

۱- محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری

۲- سلیمان بن اشعث معروف به ابوداؤد صاحب کتاب سنن.

از حکماء:

۱- ابونصر محمد بن طرخان فارابی مشهور به معلّم ثانی.

در بزرگواری وی همین بس که در رجال مامقانی در ذکر جنید می گوید: الجنید قاتل فارس بن ابی حاتم

القزوینی بامر العسکری علیه السلام و فيه دلالة علی جلالته^۳.

اکنون تیمناً شمه‌ای از فرمایشات آن جناب به نقل از نفعات الانس ذکر می‌شود. از شیخ جنید سؤال کردند: این

علم از کجا آوردی و می‌گویی؟ فرمود: اگر از کجا بودی نرسیدی. و فرمود: موافقت با یاران بهتر از شفقت است. و

^۳ - جنید قاتل فارس بن حاتم قزوینی است که به امر حضرت امام عسکری (ع) وی را به قتل رساند، و این عمل او دلیل روشنی بر جلالت قدر

و بزرگواری وی است. (توضیح آنکه فارس دعوی خدائی برای حضرت عسکری نمود. حضرت فرمود هر که او را بکشد من وعده بهشت به

او می‌دهم و جناب جنید به امر حضرت او را به قتل رسانید).

فرمود: *استغراقُ الوجدِ فی العلمِ خیرٌ من استغراقِ العلمِ فی الوجد*^۴ و فرمود: *أشرفُ المجالسِ و أعلاها الجلوسُ مع الفکرِ فی میدان التوحید*^۵. از وی سؤال کردند: بلا چیست. فرمود: *البلاءُ هو الغفلةُ من المبتلی*^۶. *سئل الجنید ما یكون عطاءً من غیرِ عملٍ؟ قال: کلُّ العملِ من عطاءه یكون*^۷.

گویند آن هنگام که هفت ساله بود، خالو و مرشد وی سری او را با خود به حج برده بود. در مسجدالحرام در میان چهارصد تن از مشایخ بر سر مسئله شکر سخن می رفت. سری گفت: ای جنید تو نیز چیزی بگویی. سر پیش افکند. آنگاه گفت شکر آن است که نعمتی که خدا داده بدان نعمت بر او عاصی نشوی و داده او را سرمایه معصیت او نسازی، همه وی را تحسین کردند. و فرمود: این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گیرد و سنت رسول بر دست چپ و به نور این دو شمع برود که نه در بُهت افتد و نه در بدعت. و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی بن ایطالب (ع) است. و فرمود: روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر من می گریستند و زمانی من بر همه می گریستم، اکنون چنانم که نه از ایشان خبر دارم نه از خود. و فرمود: ده سال به پاسبانی دل را نگاه داشتم و ده سال دل مرا نگاه داشت. اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من.

یکی از کرامات آن جناب که در اغلب تذکرها آورده شده، تیمناً ذکر می شود: جنابش مدتی که به دکان خود آبدگینه فروشی می کرد، هر روز پرده را می آویخت و چهار صد رکعت نماز ب گذاشت پس از مدتی دکان بگذاشت و در دهلیز خانه سری منزل کرده به پاسبانی دل پرداخت، و سی سال نماز خفتن که بگذاشتی بر پای ایستادی و تا صبح الله گفتی و هم بر آن وضو فریضه صبح بگذاشتی. معاندین خیر او به خلیفه رسانده و در کار او غمّازی کردند. خلیفه گفت: او را بی حجّتی نتوان منع کرد. گفتند: خلق در کار او به فتنه می افتند. خلیفه کنیز کی را به سه هزار دینار خریده بود و در زیبایی کسی به او نرسیدی. فرمود تا خود را به زیور بیاراست و گفت تو را به فلان موضع پیش جنید می باید رفت و نقاب از چهره دور کرده خود را بر وی عرضه می باید کردن، و گفتن که مال بسیار دارم مرا از کار عالم دل گرفته است آمده ام تا مرا بخواهی تا در صحبت تو روی به طاعت آورم که دلم به اهل دنیا قرار نمی گیرد، جز با تو. و چنان باید جهد کنی که او را به خود مایل کنی. پس خادمی با کنیزک روان کرد که حال او را مشاهده کند. کنیزک پیش جنید آمد و نقاب از چهره گرفت جنید را بی اختیار نظر بر وی افتاد چون وی را بدید سر در پیش افکند. کنیزک زبان بگشاد و آنچه تعلیمش داده بودند باز گفت و زاری کرد تا از حد بگذشت. جنید خاموش بود، آنگاه سر بر آورده آهی بر آورد و در کنیزک دمید کنیزک در حال بیفتاد و جان داد. خادم برفت و خلیفه را خبر کرد. آتش به جان خلیفه افتاد و پشیمان شد و گفت هر که با ایشان آن کند که نباید کند آن بیند که نباید دید. پس برخاست و پیش جنید آمد که چنین کسی را نتوان پیش خود خواند و به جنید گفت: ای شیخ دلت آمد که چنان لعبتی را بسوختی؟ جنید فرمود: ای امیرالمؤمنین تو را شفقت بر مؤمنان چنان است که می خواستی ریاضت و جان کندن چهل ساله مرا بر باد دهی، نکن تا نکنند!

^۴ - وجد و علم در اصطلاح عرفا به عبارت اخری جذب و سلوک است، پس معنی چنین می شود که جذب را در سلوک باختن و عود به سلوک بهتر است از سلوک را در جذب باختن و باقی ماندن بر جذب.

^۵ - شریف ترین و اعلا ترین مجالس، جلوس با فکر است در میدان توحید. به نظر می رسد که منظور از اشراف مجالس همان حلق ذکر رسیده در خبر است.

^۶ - بلاء، غفلت از پدید آورنده بلاست.

^۷ - از جنید سؤال شد: چه چیز است عطا الهی بدون عمل بنده؟ فرمود: عمل هم از عطا الهی است.

قطب دوّم

جناب شیخ ابوعلی رودباری

سلطان تخت ارشاد مداری، مقرب حضرت باری، شیخ ابوعلی رودباری. نام شریفش احمد و فرزند محمدبن ابوالقاسم، اصل وی از رودبار^۱ از ولایات اصفهان است و نشو و نما یافته بغداد و از ابناء وزراء بوده است. در نفحات آن جناب را از طبقه رابعه^۲ دانند. جنابش در علم ادب شاگرد تغلب و در حدیث شاگرد ابراهیم الجری و در فقه شاگرد ابوالعباس بن سریج و در طریقت مرید و سرسپرده جناب جنید بغدادی و مرشد شیخ ابوعلی کاتب بوده است. گویند روزی جناب جنید مجلس می گفت، گذر ابوعلی به مجلس جنید افتاد، این هنگام جنید با مردی می گفت: اسمع یا هذا. ابوعلی پنداشت وی را می گوید، بایستاد و گوش فراداشت. کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثری که باید، کرد. فی المجلس هرچه در آن بود ترک گفت و بر طریقت اقبال نمود.

جنابش با بسیاری از مشایخ وقت صحبت داشته، از جمله شیخ ابوالحسن نوری، و ابوحمزه خراسانی و ابوحمزه محمد بن ابراهیم بغدادی و ابوبکر قطیفی و ابوعمرو دمشقی. وی تربیت کلی و کمال معنوی را از انفاس قدسیه جناب جنید یافت و بالاخره به سمت خلیفه الخلفائی و جانشینی آن جناب نایل آمده، پس از وی بر اریکه ارشاد متمکن گردید، مدتی در بغداد به وظیفه هدایت و ارشاد عباد مشغول و آخر عمر به مصر عزیمت فرمود و در آن سرزمین بین سنوات سیصد و بیست تا سیصد و بیست و سه رحلت فرمود. مدت عمر آن جناب چون تولدش ضبط تذکره‌ها نیست، تعیین نشده است. مدت تمکن وی بر مسند ارشاد قرب بیست و چهار سال بوده است، خلیفه الخلفاء و جانشین وی جنای شیخ ابوعلی کاتب است.

معاصرین آن جناب از مشایخ و عرفا:

۱- شیخ ابوالحسن نوری،

۲- ابوحمزه خراسانی،

۳- شیخ ابوالقاسم نصرآبادی،

۴- ابوبکر قطیفی،

۵- ابوالحسن السیوطی.

از وکلای اربعه:

۱- ابو جعفر محمد بن عثمان،

۲- ابوالقاسم حسین بن روح.

از علماء و فقها:

^۱ - آقای شیروانی در بستان السیاحه نوشته‌اند: رودبار اصفهان در کنار زنده رود و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیه است، از همین جا بوده و در آن قریه که مشهور به «ده بوعلی» است مدفون است و آن از قراء لنجانست.

^۲ - منظور از طبقات مصطلح اهل سیر این طبقات است: ۱- طبقه اصحاب حلقه؛ ۲- تابعین اصحاب طبقه؛ ۳- تابعین تابعین طبقه؛ ۴- دیگران.

۱- تغلب نحوی

۲- ابوالعباس بن سریح.

از خلفاء:

۱- المکتفی بالله،

۲- محمد بن معتضد

۳- المقتدر بالله عباسی.

از امراء:

۱- احمد بن امیر اسمعیل سامانی

۲- نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی.

شطری از فرمایشات آن جناب: أَضِيقُ السُّجُونَ مُعَاشِرَةَ الْأَصْدَادِ^۳. و هم فرمود: فَضَّلُ الْمَقَالَ عَلَى الْفِعَالِ مَنَقَصَةٌ وَ فَضَّلُ الْفِعَالَ عَلَى الْمَقَالَ مَكْرَمَةٌ^۴ و هم فرمود: عَلَامَةُ إِعْرَاضِ اللَّهِ الْعَبْدَ أَنْ يَشْغَلَهُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ^۵. و فرمود: مریدی که از پنج روز گرسنگی بنالد، او را باید به بازار فرستاد تا گدائی کند. و گفت: تصوّف صفت قرب است بعد از کدورت بُعد. و گفت: خوف و رجاء چون دو بال مرغند، چون مرغ بایستد بالها بایستد و چون یکبال نقصان پذیرد دیگر بال نیز ناقص است، و چون مرد از هر دو بماند درجه شرک بود. و فرمود: حقیقت خوف آن است که با حق تعالی از غیر وی نترسی. و گفت: حق تعالی دوست دارد اهل همت را که اهل همت وی را دوست دارند. و فرمود که هم چنانکه حق تعالی بر انبیاء فریضه گردانید ظاهر کردن معجزات را، بر اولیاء فریضه کرد پنهان کردن مقامات و احوال را تا که چشم اغیار بر او نیفتد و کسی او را نبیند و نداند. فرمود: چون دل خالی گردد از حبّ دنیا و ریاست، در وی حکمت پدید آید و از نفس خدمت پدید آید و از روح مکاشفت، و بعد از این سه، چیزی پدید آید: دیدن صنایع او و مطالعه سرایر او و معامله دقایق او. و گفت: بنده خالی نیست از چهار نفس: یا نعمتی که موجب شکر بود یا نعمتی که موجب ذکر بود یا محنتی که موجب خیر بود یا زلتی که موجب استغفار بود. و فرمود هر چیزی را واعظی است و واعظ دل حیاست. هنگام وفات، سر شیخ در دامن خواهرش بود. چشم را باز کرد و گفت: درهای آسمان را باز کرده‌اند، بهشت‌ها آراسته‌اند که بر ما جلوه می‌کند، فرشتگان ندا می‌کنند تو را به جانی رسانیم که در خاطرت نگذشته اما دل می‌گوید: بِحَقِّكَ لَا أَنْظُرُ إِلَى غَيْرِكَ^۶، عمری در انتظار بسر بردیم، برگ آن نداریم که برشوتی باز گردیم.

شمه‌ای از کرامات آن جناب: فرمود: وقتی درویشی به دعا درآمد و بمرد، وی را دفن می‌کردیم، چون خواستم روی وی را باز کنم و بر خاک نهم تا خدای بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت: مرا ذلیل می‌بینی پیش آنکه مرا عزیز کرده است؟ گفتم: یا سیدی پس از مرگ زنده ای؟ گفت: آری من زنده ام و محبان خدا زنده باشند و من ترا ی رودباری یاری دهم. نوبتی در کنار دریا بود به وسوسه طهارت می‌کرد بادی آمد و دست و پای ترکید و خون می‌آمد. وی درمانده شده گفت: *الهی العافیة؟* آواز دادند که *العافیة فی العلم*، یعنی عافیت در علم شریعت است و

^۳ - سخت ترین زندانها معاشرت با ناجنس است.

^۴ - زیادتی گفتار بر کردار نقص است و زیادی کردار بر گفتار کرامت.

^۵ - علامت اعراض خدای از بنده، مشغول کردن بنده است به چیزی که نافع حالش نیست.

^۶ - قسم به حق تو که نظر به غیر تو نکنم.

ابتلای ترکیدن دست و پا بنا بر وسواسی است که در شریعت نیامده. هم وقتی به گرمابه رفت در جامه خانه چشمش به مرقعی افتاد. در فکر رفت که از درویشان که به گرمابه است چون در رفت، درویشی را دید بر سر امیر جوانی به خدمت ایستاده هیچ نگفت. چون آن جوان برخاست، درویش آب بر وی بریخت و خدمت کرد و چون غسل کرد خشک آورد. آن جوان بیرون رفت. درویش نیز برفت. شیخ همچنان به نظاره بایستاد. درویش جامه بر آن جوان افکند. گلاب بر وی افشاند. عود بسوخت. مروحه گرفت و او را باد می‌زد. آئینه پیش رویش گذاشت. هرچه خدمت کرد، آن جوان قطعاً در وی ننگریست و برخاست که بیرون رود. درویش را صبر به اتمام رسید، گفت ای جوان چه باید کرد تا تو به من نگری؟! گفت بمیر که برهی و به تو بنگرم! درویش بیفتاد و بمرد! آن جوان برفت، ابوعلی فرمود تا درویش را به خانقاه بردند کفن و دفن کردند، پس از مدتی شیخ به حج رفت آن جوان را در بادیه دید مرقع پوشیده گفت تو آن جوان نیستی که درویش را بکشتی؟ گفت منم، ای شیخ آن خطائی بود که بر من برفت، شیخ فرمود: اینجا چون افتادی؟ گفت آن شب به خواب رفتم درویش را در خواب دیدم که گفتی بمردم و هم بر من ننگریستی؟! از خواب درآمده توبه کردم و برگور وی رفته موی ببریدم و مرقع پوشیدم.

قطب سوم جناب شیخ ابوعلی کاتب

جامعُ المفاخر و مجمع المناقب، شیخ ابوعلی کاتب. کنیت وی ابوعلی و نام شریفش حسن بن احمد الکاتب المصری ضبط کتب است. از بزرگان مشایخ و از طبقهٔ رابعه است. با ابوبکر مصری و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی مصاحبت داشته و سر سپرده شیخ ابوعلی رودباری است و بر دست آن جناب تربیت و تکمیل یافته، سرانجام به خلافت و جانشینی وی نایل آمده. ابوعثمان مغربی و ابوعلی حسن بن علی المشتولی از تربیت یافتگان وی هستند. جنابش پس از رحلت شیخ ابوعلی رودباری بر مسند ارشاد سلسلهٔ معروفیه متمکن گردید و تا سال سیصد و پنجاه و سه به وظایف ارشاد اشتغال داشت، و در این سال شیخ ابوعثمان مغربی را به جانشینی خویش تعیین و خرقه تهی نمود. مدت تمکن وی بر مسند ارشاد قریب سی سال بوده است.

معاصرین آن جناب از مشایخ طریقت:

- ۱- ابوالقاسم قصری؛
- ۲- ابوالقاسم جعفر بن محمد المقری؛
- ۳- ابوالقاسم بشر یاسین؛
- ۴- ابوبکر.

از علماء و فقهاء:

- ۱- ابوعلی حسن بن قاسم طبری فقیه شافعی؛
- ۲- ابوالحسن علی بن عیسی بن عبدالله نحوی؛
- ۳- ابوعلی حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی؛
- ۴- ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی.

از خلفاء:

- ۱- الراضی بالله؛
- ۲- المتقی بالله؛
- ۳- المکتفی بالله؛
- ۴- المطیع لله عباسی؛
- ۵- معزالدین الله علوی در مغرب.

از امراء و سلاطین:

- ۱- عماد الدوله دیلمی؛
- ۲- رکن الدوله دیلمی؛
- ۳- معزالدوله؛
- ۴- کافور اخشیدی در مصر.

شمه‌ای از فرمایشات آن جناب: فرموده است: *اِذَا انْقَطَعَ الْعَبِيدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْكَلِمَةِ فَأَوَّلُ مَا يَفِيضُهُ الْاسْتِغْنَاءُ عَنِ النَّاسِ*^۱ و قال: *صُحْبَةُ الْفُسَّاقِ دَاءٌ وَ دَوَائُهُ مُفَارَقَتُهُمْ*^۲. و فرمود: *اِذَا أَسْكَنَ الْخَوْفُ فِي الْقَلْبِ لَا يُنْطِقُ اللِّسَانُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ*^۳. و هم فرمود که خدای تعالی می‌فرماید: *وَصَلِّ إِلَيْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَيْنَا*^۴.

از احوال و کرامات آن جناب همین بس که می‌فرماید هرگاه چیزی بر من مشکل شدی، حضرت مصطفی (ص) را به خواب دیده و آن مشکل را پرسیدم.

^۱ - هرگاه بنده به کلی به خدا منقطع شود اول نتیجه آن بی‌نیازی از خلق است.

^۲ - مصاحبت فاسقان دردی است که دوی آن دوری از آنهاست.

^۳ - هرگاه خوف خدا در دل جا گرفت سخن غیر لازم بر زبان جاری نمی‌شود.

^۴ - خدای فرموده کسی به ما برسد که بر ما صبر کند (یعنی بر بلا یا واردات از طرف ما).

قطب چهارم

جناب شیخ ابو عمران المغربی

مَشْرِقُ الْأَنْوَارِ وَ زَيْنُ الْأَبْرَارِ، الْوَاصِلُ إِلَى رَبِّهِ الْبَارِي، شیخ ابو عمران المغربی. کنیه دوم وی ابو عثمان، نام شریفش سعید بن سلام. جنابش اصلاً اهل قیروان مغرب است، به این جهت به سعید بن سلام المغربی اشتهار داشته. در جوانی بسیار مایل به سواری و شکار و پیوسته در یکی از جزایر به صید افکندن اشتغال داشته، و ابتدای ورود وی در وادی سیر و سلوک چنین بوده که فرمود: روزی در شکارگاه از کاسه چوبینی که همیشه ظرف شیر من بود خواستم مقداری شیر بنوشم، سگی که همواره در شکارگاه همراه من می بود بانگ بسیار بر من زد و بر من حمله نمود، چنانکه مرا از شیر خوردن مانع آمد. چون پس از لحظه ای بار دیگر قصد کردم که از شیر بنوشم باز حمله کرد و مانع شد. در دفعه سوم که جداً تصمیم به خوردن شیر گرفتم حیوان پیش دستی نموده سر در کاسه شیر نهاد به خوردن آن مشغول شد. فاصله ای نکشید که از خوردن شیر آماس کرده و بمرد. بعد از تفحص معلوم شد که ماری سر در شیر نهاده و زهر داخل آن کرده بود، سگ این را دیده و خود را فدای من نموده. چون چنین دیدم حال بر من بگردید و ترک همه چیز کردم و توبه نموده و در وادی طلب در آمدم.

در تذکره الاولیاء در حالات آن جناب ذکر کرده که شیخ ابو عثمان در اوّل حال بیست سال عزلت از خلق گزیده و در بیابانها گذرانیده چنانچه در آن مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت، جسم وی بگداخت، آنگاه به او فرمان صحبت آمد و گفتند: با خلق صحبت کن. گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی کنم که مبارکتر بود. قصد مگه کرد. مشایخ و اعیان از آمدن وی، مخبر و به استقبال بیرون آمدند؛ وی را یافتند به صورت مبدل شده و به حالی که جز رمق خلقت بر وی چیزی نمانده. گفتند با ابو عثمان بیست سال بر این صفت زیستی که ذریات آدم در روزگار تو حیران شدند، ما را بگوی تا چرا و به کجا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی؟ فرمود: بسکر رفتم و نومیدی یافتم و به عجز باز آمدم، رفته بودم تا اصل ببرم آخر دست من جز به فرع نرسید. ندا آمد که یا اباعثمان گرد فرع می گرد و در خیال مستی مباش چه اصل بریدن نه کار تو است و محو حقیقی دور است سپس نومید باز آمدم.

جنابش مدتی شاگردی ابوالحسن دینوری نمود و با حبیب مغربی و ابو عمر زجاجی و ابو عمر نهرجوری مصاحبت فرمود. بالاخره بر دست قطب وقت شیخ ابو علی کاتب توبه و تلقین یافته و در تحت تربیت آن جناب تکمیل و مأذون به ارشاد و شیخ المشایخ و جانشین وی گردید.

جنابش سالها در مگه معظمه مجاورت نموده، پس از آن جا به نیشابور آمده و پس از چندی شیخ ابوالقاسم گورکانی را که از طرف وی اجازه ارشاد داشت به خلافت و جانشینی خود تعیین و در سال سیصد و هفتاد و سه در نیشابور خرقة تهی فرمود. مزار متبرک وی در جوار مزارات شیخ ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی است. مدت عمر آن جناب را صد و سی سال نوشته اند و مدت تمکّن وی بر مسند ارشاد بیست سال بوده است.

معاصرین آن جناب: وی به واسطه عمر زیادی که کرده با بسیاری از مشایخ کبار مصاحبت داشته است که به ذکر چند تن از عظمای عرفای معاصر وی اکتفا می شود:

- ۱ - شیخ ابوالقاسم گورکانی خلیفه وی؛
- ۲ - ابوالخیر چشتی؛
- ۳ - ابوالحسین صوفی؛
- ۴ - ابوالخیر اقطع؛
- ۵ - ابوالقاسم قصری؛
- ۶ - ابو عمر زجاج؛
- ۷ - شیخ ابوبکر شبلی؛
- ۸ - ابوالحسن ضایع دینوری؛
- ۹ - ابوالقاسم بشر یاسین.

از خلفاء:

- ۱- المطیع بالله
- ۲- الطایع بالله عباسی
- ۳- المعزالدین الله
- ۴- العزیز بالله فاطمی.

از امراء و سلاطین:

- ۱- عضدالدوله دیلمی
- ۲- عزالدوله
- ۳- مؤیدالدوله ابن رکن الدوله دیلمی.

از علماء و فقهاء:

- ۱ - ابوالحسین محمد بن احمد مشهور به ابن سمعون ابوحنفیه مغربی؛
- ۲ - عثمان بن عبدالله بن منصور قاضی.

شمه‌ای از فرمایشات آن جناب: فرمود در عمر درازی که یافتم نگاه کردم هیچ چیز برقرار نمانده بود مثل وقت جوانی مگر امل. و فرمود: *الاعتكافُ حفظُ الجوارح تحت الامر*^۱. و گفت: هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند حق تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند. و گفت: *العاصی خیر من المدعی لآن العاصی ابدأ یطلب طریق توبته و المدعی یحیط ابدأ فی خیال دعواه*^۲. عبدالرحمن بلخی گوید: نزد شیخ بودم، کسی از چاه آب می کشید و از چرخ آواز می آمد. فرمود: یا عبدالرحمن دانی این چرخ چه گوید؟ گفتم: نه. گفت: می گوید الله الله که هر که دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و جنبیدن درختها و آواز باد سماع نبود او در دعوی سماع دروغ زن است. و به یکی فرمود: خواهی نصیحتی کنمت؟ گفت: خواهم. گفت: تهمت بر کردار خود نه تا با قیمت گردد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ از میان برخیزد. و فرمود مثل مرید در پاک کردن دل چنانست که کسی را فرمایند که این درخت برکن. هر چند

۱ - اعتكاف نگاهداشتن جوارح تحت امر الهی است.

۲ - حال گنه کار بهتر است از مدعی زیرا گنه کار همیشه جویای طریق توبه است و مدعی همیشه در بند خیالات ادعای خودش.

اندیشه و جهد کند نتواند. گوید: صبر کنم تا قوت یابم آنگاه برکنم. هر چند دیرتر کند درخت قوی تر گردد و او ضعیفتر و برکندن دشوارتر باشد. و گفت: تقوی محافظت حدود است بی تقصیر و بی تعدی.

چند کلمه از کرامات آن جناب: در تذکره گوید که ابو عمر زجاجی گفت: روزگاری دراز ابو عثمان را خدمت کردم تا چنان شد که از وی صبر نتوانستم کرد. شبی در خواب دیدم که مرا گفتند یا اباعمر چند با ابو عثمان از ما بازمانید و به او مشغول شوید و پشت به حضرت ما کنید. روز دیگر به اصحاب شیخ گفتم که خوابی چنین عجب دیدم. همه سوگند خوردند که به عینه همین خواب دیده ایم و همین خطاب شنیده. در این اندیشه بودم که با شیخ گویم یا نه، که شیخ به تعجیل و پای برهنه از خانه بیرون آمد و گفت: ای اصحاب چون شنیدید آنچه گفتند، روی از من بگردانید و حق را باشید و مرا تفرقه بیش از این ندهید. هم ابوالحسن کاشانی گفت که شیخ فرمود: آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند. ابوالحسن گفت آن روز که وی از دنیا برفت حاضر بودم از بسیاری گرد و خاک کسی کسی را در نیشابور نمی دید.

قطب پنجم

جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی

فَخْرُ الْأَعَالَى وَالْأَدَانَى وَمَشْرِقُ النُّورِ الْأَمْكَانِي، شيخ ابوالقاسم گورکانی الطوسی. کنیه آن جناب ابوالقاسم و نام شریفش علی و از مشاهیر عرفای اواخر مائه چهارم بود و خلیفه شیخ ابو عمران مغربی است. در نفحات الانس جنابش را هم طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی دانسته، در تذکره الاولیاء وی را از جوانمردان^۱ طریقت نامیده. عده‌ای از یمن تربیت آن جناب به کمال رسیدند و از وی دو رشته جاری شده: یکی توسط شیخ المشایخ و خلیفه وی شیخ ابوبکر نساج و دیگری توسط ابوعلی فضل بن فارمدی، جناب شیخ ابوالقاسم در سلوک حالتی قوی داشته است چنانچه همه را روی نیاز به درگاه وی بوده و در کشف واقعه مریدان نیز آیتی بوده است. وفات آن جناب در سال چهارصد و پنجاه و کلمه «ابوالقاسم قسیم» ماده تاریخ وفات آن جناب است. خلیفه الخلفاء و جانشین آن جناب شیخ ابوبکر نساج است. مدت جلوس وی بر مسند ارشاد هفتاد و هفت سال بوده است.

معاصرین آن جناب از مشایخ و عرفاء عظام:

۱ - شیخ ابوسعید ابوالخیر؛

۲ - ابو عبدالرحمن السلمی

۳ - شیخ ابوعلی دقاق؛

۴ - شیخ ابوالقاسم القشیری.

از علماء و فقهاء:

۱ - سید مرتضی علم الهدی؛

۲ - سید رضی الدین علم الهدی؛

۳ - شیخ مفید؛

۴ - شیخ ابو جعفر طوسی.

از حکماء:

۱ - شیخ ابوعلی سینا،

۲ - حکیم ناصر خسرو علوی.

از خلفاء:

۱ - الطایع بالله

۲ - القادر بالله

۳ - القايم بامر الله عباسی.

^۱ - مقصود از کلمه «جوانمردان» یعنی از آن عارفانی بود که در مقام طریقت کمال سعه و در عین حال گذشت از همه چیز داشته، و این کلمه نام ویژه دسته مخصوص از عرفا و اهل سلوک نبوده است.

از امراء و سلاطین:

۱- سلطان محمود سبکتکین در خراسان،

۲- سلطان طغرل سلجوقی در عراق

۳- قابوس بن وشمگیر در گرگان و طبرستان.

شطری چند از فرمایشات آن جناب: از وی سؤال کردند که سالک در جریان قضا و رزق بهتر است یا

دست در دعا زند. فرمود: اگر رضا و دعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی، اما محل رضا جنان است و محل دعا لسان، پس سالک در جریان قضا به دل باید راضی باشد و به لسان داعی. گفتند چون راضی است فایده دعا چیست؟ فرمود: عجز و نیاز در حضرت بی نیاز چاره ساز. و از حال خود خبر داد که اگر مأمور نبودی، از غلبه رضا زبان به دعا نگشودی و با وجود مأموری چند سال است که از دعا عاجزم و در تعیین مطالب حیران، زیرا اگر از او چیزی خواهم بی ادبی است. گفتند: معرفت او از او نخواهی؟ فرمود: غیرت محبتم نگذارد که من او را شناسم، چه نمی خواهم که غیر او، او را شناسد، و تا من منم غیر باشم لاجرم معرفت نتوانم خواست. ابوالحسن علی بن عثمان غزنوی گوید: از شیخ ابوالقاسم گورکانی پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید، تا اسم فقیر را شاید و سزاوار گردد؟ فرمود: سه چیز که کمتر از سه چیز نشاید؛ یکی باید که پاره راست تواند دوخت، دیگر آنکه سخن راست بداند گفت و شنود، سوم آنکه پای راست بر زمین بداند زد. گروهی از درویشان که حاضر بودند چون به منزل خود باز آمدند، گفتند بیائید هر کس در معنی این سخن چیزی بگوئیم. من گفتم پاره راست دوختن آن بود که به فقر دوزند نه به زینت و سخن راست آن باشد که به حال گوید و شنود نه به منیت و به حق و جدّ در آن تصرف کند نه به هزل و به زندگانی، رمز آن را فهم کند نه به عقل، و پای راست بر زمین زدن آن بود که به وجد بر زمین نهد نه به لهو. این سخن چون به آن جناب عرض کردند، فرمود: *أصابَ علی حُبرَةُ اللهِ تعالی*.^۲

و شمه‌ای از کرامات آن جناب: هم ابوالحسن علی بن عثمان گوید که مرا واقعه‌ای افتاد طریق حلّ آن بر

من دشوار شد، قصد خدمت جناب شیخ ابوالقاسم کردم، وی را در مسجدی یافتم که آن مسجد بر در سرای وی بود، چون از دور مرا دید روی خود به ستون مسجد کرد و حلّ آن واقعه را که من در خیال داشتم بی کم و زیاد می گفت. من جواب خود نا پرسیده یافتم. گفتم: یا شیخ این واقعه من است. فرمود: ای فرزند این ستون را خدای تعالی در این ساعت با من ناطق گردانید که از من سؤال کرد. و جواب آن را بدین سان که شنیدی دادم. گویند شیخ وقتی از راهی می گذشت جوانی به نزد وی آمد که مرا نصیحتی کن. فرمود: برو اطاعت پدر و مادر کن. آن جوان که پیش از آن اعتنائی به اوامر پدر و مادر نداشت رو به راه کرد و مرتباً مطیع اوامر آنها شد تا روزی پدر علت این تغییر حالت را از وی جویا شد. پسر نصیحت شیخ و اثر آن را در دل خود بیان کرد. پدر دست پسر را بگرفت و به حضور شیخ آمد و هر دو بر دست شیخ توبه کرده، تلقین یافتند. نقل است که روزی در راه با جوانی مست مصادف شد. جوان خرقة شیخ را از دوش وی بر بود روز دیگر شیخ چند دینار زر توسط یکی از مریدان پیش جوان فرستاد که می دانم تو را به زر حاجت است و آن خرقة ارزشی ندارد این زر به مصارف خود برسان و خرقة بازده. جوان سراسیمه به حضور شیخ دویده توبه کرد و تلقین یافت.

^۲ - به علم و اطلاع خداوند متعال، نیک دریافته است.

قطب ششم

جناب شیخ ابوبکر طوسی

أَعْلَمُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ نَاشِرُ دِينِ اللَّهِ وَ السَّرَاحِ الْوَهَّاجِ، جناب شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النَّسَاجِ. در طریقت صاحب مقامی عالی و درجه بلند بوده است. سرسپرده و مرید جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی و جانشین و خلیفه وی و مرشد و مراد جناب شیخ احمد غزالی طوسی و با شیخ ابوبکر دینوری مصاحبت داشته است. گویند روزی در بدایت حال در طلب، مجاهده و کوشش بسیار ورزید ولی مجاهده به مشاهده نمی انجامید، به درگاه حق تعالی از نومیدی بنالید. به سرش ندا کردند که نساج، تو بنده محتاج هستی با درد خو کن تو را با یافت چه کار. ولی یأس نیافت و از کار باز نماند تا آنچه خواست یافت. شیخ احمد غزالی گوید که شیخ من شیخ ابوبکر در مناجات عرض کرد: **الهی مَا الْحِکْمَةُ فِی خَلْقَتِی؟** جواب دادند: **الْحِکْمَةُ فِی خَلْقَتِکَ رُؤِیْتِی فِی مَرَأَةِ رُوحِکَ وَ مَحَبَّتِی فِی قَلْبِکَ**^۱. جنابش پس از جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی به امر وی بر اریکه ارشاد جلوس نمود و تا سال چهارصد و هشتاد و هفت به ارشاد عباد اشتغال داشت، در آن سال دارفانی را وداع نمود. مدت قطبیت وی سی و هفت سال بوده است و خلیفه و جانشین وی جناب شیخ احمد غزالی است. این بیت در ماده تاریخ وفات وی گفته شده:

چو از دار فنا بوبکر نساج
بقا می یافت اندر قرب محبوب

چو سال ارتحال او بخواهی
بگو قطب جهان بوبکر محبوب

معاصرین وی از مشایخ عظام:

- ۱ - شیخ ابوبکر دینوری؛
- ۲ - ابوالفضل محمد بن حسن ختلی.

از علماء و فقهاء:

- ۱ - شیخ ابواسحق شیرازی؛
- ۲ - جمال الدین ابراهیم شافعی؛
- ۳ - ابوبکر خطیب؛
- ۴ - احمد بن علی بن ثابت.

از خلفاء:

- ۱ - القائم بامر الله
- ۲ - المقتدی بامر الله عباسی.

از سلاطین و امراء:

- ۱ - سلطان آلب ارسلان
- ۲ - سلطان ملک شاه سلجوقی

^۱ - خدایا چه حکمت در خلقت من بود؟ جواب دادند: حکمت خلقت تو دیدن من در آئینه روح و دخول محبت من در قلبت بوده.

۳- ابراهیم بن مسعود غزنوی.

شطری از فرمایشات وی: فرمود: تصوّر آب تشنگی نشانند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب به

مطلب نرساند. هم او گفت: تا تار هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل به سوزن غیرت از غیر او دوخته نشود، در خلوت خانه حیات شمع تجلیات جانان افروخته نگردد، زیرا تخم در زمین کاشته نکارند و نقش در کاغذ نگاشته ننگارند. و گفت که توکل آن است که منع و عطاء جز از خدا نبینی، و یقین دانی که توکل به حقیقت صفت ابراهیم خلیل علیه السلام است که چون در آتشش می انداختند، جبرئیل گفت: هیچ حاجت داری؟ گفت: به تو نه، چون از خویشتن غائب بود و به حق ناظر غیر حق در نظرش نیامد.

قطب هفتم

جناب شیخ احمد غزالی

جامع العلوم و المعارف و مجمع الكرامات و المكاشف، العالم العالی، جناب شیخ احمد غزالی. کنیه وی ابوالفتوح و نام شریفش احمد و فرزند محمد بن احمد الطوسی الغزالی (غزال قریه‌ای از قراء طوس است). وی برادر کوچک حجّه الاسلام ابی حامد محمد غزالی مشهور است. جنابش از فقهاء بزرگ و در ابتدای جوانی به نیابت برادرش ابی حامد در مدرسه نظامیه بغداد درس می‌گفت: تا وی را با شیخ ابوبکر نساج اتفاق ملاقات افتاد. دل سپرده وی شد و بر دست او توبه و تلقین یافته و تحت تربیت وی به کمال رسید تا به خلیفه الخلفائی و جانشینی مرشد خویش نائل آمد. جنابش را تألیفات و تحقیقات معتبره و رسائل بی‌نظیری است، من جمله: رساله سوانح و لباب الاحیاء و الذخیره فی علم البصیره و غیره. وی در علوم ظاهری و کمالات باطنی و جمال صوری و سلاست بیان در عصر خود منفرد بود. پس از جناب شیخ ابوبکر نساج مدت سی سال اریکه ارشاد به وجود او مزین بوده است و بزرگانی چون شیخ ابوالفضل بغدادی و عین القضاء همدانی و شیخ ابونجیب الدین سهروردی و شیخ احمد بلخی و شمس الائمه رضی تربیت فرموده و اجازه ارشاد به آنان داده است. جنابش چنانکه گذشت سی سال در مسند ارشاد متمکن بود و در سنه پانصد و هفده خرقة تهی فرمود و امر ارشاد و هدایت خلق را به خلیفه الخلفاء و جانشین خود شیخ ابوالفضل بغدادی واگذار نموده است.^۱

معاصرین وی از عرفا و مشایخ:

- ۱ - شیخ مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی؛
- ۲ - ابوالقاسم هبه الله بن عبدالوارث الشیرازی؛
- ۳ - احمد بن علی معروف به ابن زهرالصوفی؛
- ۴ - شیخ احمد جامی.

از علماء و فقهاء:

- ۱ - ابو حامد محمد حجّه الاسلام برادر وی؛
- ۲ - جارالله زمخشری؛
- ۳ - جمال الدین ابواسحق الشیرازی؛
- ۴ - حسین بن نصر بن محمد بن حسین بن قاسم بن خمیس مشهور به ابن خمیس.

از خلفاء:

- ۱ - المستظهر بالله
- ۲ - المسترشد بالله عباسی
- ۳ - المستعلی بالله
- ۴ - الأمر باحکام الله فاطمی اسمعیلی.

^۱ - مدفن آن جناب در قزوین و زیارتگاه اهل دل می‌باشد.

از سلاطین و امراء:

۱ - رکن الدین برکیارق بن ملکشاہ؛

۲ - ابوشجاع محمد بن ملکشاہ سلجوقی؛

۳ - مسعود بن ابراهیم غزنوی؛

۴ - ارسلان شاہ بن مسعود غزنوی.

شّمه‌ای از فرمایشات وی: در یکی از فصول رسالۀ سوانح می‌فرماید که معشوق در همه حال معشوق است

پس استغناء صفت اوست، و عاشق در هر حال عاشق است و افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت اوست، و معشوق را هیچ چیز در نمی‌یابد که خود را دارد و لاجرم صفت او استغناء باشد. و نیز در سوانح فرماید: عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زاری‌ها باشد که سوز عشق ولایت تام نگرفته است، چون کار به کمال رسید ولایت بگیرد، حدیث زاری در باقی شود که آلودگی به پالودگی بدل یافته. و نیز گفته است که اگر چه عاشق دوست او را دوست گیرد و دشمن او را دشمن، چون کار به کمال رسید عکس شود از غیرت، دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست، بر نامش او را غیرت بود فضلاً منه.

شطری از کرامات وی: روزی یکی از وی حال برادرش حجة الاسلام را پرسید: فرمود: وی در خون است.

سائل در طلب حجة الاسلام بیرون آمده، وی را در مسجد یافت. از گفته شیخ احمد در تعجب ماند. قضیه را با حجة الاسلام در میان نهاد که برادرت سراغ شما را در خون داد. حجة الاسلام گفت: شیخ درست گفته که من در مسئله‌ای از مسائل استحضاره فکر می‌کردم و همه وجود من مستغرق خون بود، برادرم به نور ولایت آن را مشاهده نموده است. و هم گویند برادرش حجة الاسلام غزالی وقتی به طریق عتاب به آن جناب گفت: اصناف عباد از اقصی بلاد برای درک نمازی در خلف دعاگو به این دیار می‌آیند و آن را ذخیره اخروی می‌شمارند، چون است که تو با وجود سمت برادری و قرب جوار، نمازی در پشت سر من نمی‌گذاری، این رفتار از اهل سلوک بعید است، شیخ گفت: اگر شما به امامت جماعت که قیام می‌نمائید در اقامه صلوۀ بذل جهد کنید، من هرگز روی از متابعت و اقتدا نیچم. آنگاه در خدمت حجة الاسلام به مسجد رفت تا هنگام نماز رسید و حجة الاسلام به امامت جماعت مشغول شد. شیخ نیز اقتدا به وی نمود ولی در بین نماز مسجد را ترک گفته بیرون آمده و با اصحاب خود نماز را اعاده کرد. چون حجة الاسلام از نماز فارغ و از مسجد خارج شد، شیخ را ملاقات کرده عتاب آغازید که چرا نماز را شکستی و از مسجد خارج شدی؟ شیخ گفت: ما به مقتضای شرط خود عمل کردیم، تا حضرت حجة الاسلام در نماز بودند شرایط اقتدا به جای آوردیم وقتی که رفتند آستر خود را آب دهند ما بی‌امام ماندیم و نتوانستیم نماز تمام کنیم! حجة الاسلام را وقت خوشی دست داد و گفت: سبحان الله، خداوند را بندگانی باشد که جوایس قلوبند، برادرم راست می‌گوید که در اثنای نماز به خاطرم گذشت که امروز آیا استرم را آب داده‌اند. گویند پس از آن حجة الاسلام را رغبت سلوک پیدا شد.

قطب هشتم

جناب شیخ ابوالفضل بغدادی

أفاضل الصّمدانی و الكاشف سرّ المبادی، جناب شیخ ابوالفضل بغدادی. جنابش به همان کنیه وی «ابوالفضل» مشهور است. تربیت شده و خلیفه شیخ احمد غزالی است و بعد از شیخ احمد شیخ المشایخ فی الآفاق بوده است و به ارشاد و هدایت خلق همّت گماشته، از متعلقات دنیا دور و به همت بر مجاهدت و عبادت و هم تربیت مردم مشهور بوده و دقیقه‌ای از دقائق شرع مبین را فرو گذاشت نداشته. عدّه کثیری توسط وی راه یافته و به وادی سلوک شتافته و هر یک به قدر جدیت و همت خود به درجه کمال نائل آمده‌اند. خاصّه جناب شیخ ابوالبرکات که در تحت توجهات و عنایات وی به اعلا درجه کمال رسیده و رتبه خلیفه الخلفائی و جانشینی وی را احراز نموده است. وفات جناب شیخ ابوالفضل در سال پانصد و پنجاه، و جانشین وی شیخ ابوالبرکات است. مدّت تمکّن آن جناب بر مسند ارشاد سی و سه سال بوده است.

معاصرین آن جناب از مشایخ و عرفا:

- ۱ - شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی؛
- ۲ - عین القضاء همدانی؛
- ۳ - ابونصر احمد بن ابوالحسن مشهور به شیخ احمد جامی؛
- ۴ - شیخ یوسف بن سعید الصّوفی؛
- ۵ - شیخ ابوالحسن بُستی؛
- ۶ - شیخ صدرالدّین اسماعیل بن ابی سعید الصّوفی؛
- ۷ - شیخ ابوالعباس.

از علماء و فقهاء:

- ۱ - ابوبکر محمد بن عبدالله مشهور به ابن العربی؛
- ۲ - ابوالفرج عبدالرحمن بن ابوالحسن مشهور به ابن جوزی؛
- ۳ - حسین بن محمد بن حسین معروف به ابن خمیس فقیه شافعی؛
- ۴ - شیخ ابوعلی طبرسی.

از خلفاء:

- ۱ - الأمر به احکام الله؛
- ۲ - الحافظ لدین الله فاطمی اسمعیلی؛
- ۳ - المسترشد بالله؛
- ۴ - الرّاشد بالله؛
- ۵ - المقتفی بالله عباسی.

از امراء و سلاطین:

- ۱ - سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی؛

۲ - بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی.

از شعراء و حکماء:

۱ - امیر معزی؛

۲ - حکیم انوری؛

۳ - حکیم سوزنی؛

۴ - ابن حمیرا شامی؛

۵ - ادیب صابر.

قطب نهم

جناب شیخ ابوالبرکات

کاشفُ الآیاتِ و صاحبُ الکراماتِ و خوارقُ العادات، جناب شیخ ابوالبرکات. از آن جناب در تمام تذکرها فقط به کنیت نام برده شده و از نام شریفش ذکری نرفته است. وی در عرفان مقامی بلند و در ایقان درجه‌ای ارجمند داشته است چنانکه یکی از بزرگان در حَقِّش گفته است:

صد هزاران شیخ ظاهر مات شد تا یکی چون شیخ ابوالبرکات شد

با جناب شیخ مودود چشتی و سید احمد بن حسن الرِّفَاعی هم زمان بوده است. وی خلیفه الخلفاء و جانشین شیخ ابوالفضل بغدادی است و پس از وی مدتی متعهد ارشاد عباد و دستگیری طالبان راه سداد بود، و از جمله مریدان و تربیت شدگان آن جناب و اکمل آنها شیخ ابومسعود اندلسی است که در ظلِّ عنایت شیخ به کمال رسیده و جانشین و خلیفه آن جناب و از طرف شیخ مأمور هدایت عباد شد. تاریخ فوت شیخ ابوالبرکات ضبط نشده.

معاصرین آن جناب از عرفا و مشایخ:

- ۱ - خواجه مودود چشتی؛
- ۲ - سید احمد بن حسن الرِّفَاعی؛
- ۳ - شیخ عبدالقادر گیلانی؛
- ۴ - شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی.

از علماء و فقهاء:

- ۱ - حافظ ابوسعید عبدالکریم محمد بن منصور السمعانی فقیه شافعی،
- ۲ - ابوالفرج مشهور به ابن جوزی.

از خلفاء:

- ۱ - المستنجد بالله،
- ۲ - المستضیی به نورالله عباسی
- ۳ - الفایز بالله
- ۴ - العاضد لدین الله اسمعیلی.

از سلاطین و امراء:

- ۱ - سلطان مغیث الدین سلجوقی.

از فرمایشات او: گفت: خُلُق نیکو فاضلتر است از هر مزیتی و جوهر مردان به خُلُق نیکو ظاهر شود. و فرمود:

معیار تصوّف خُلُق است و هر که را خُلُق نیکوتر او صوفی تر.

قطب دهم

جناب شیخ ابومسعود اندلسی

أَلْعَالِمُ الْأَسَاسِي وَ الزَّاهِدُ الْمَوَاسِي وَ الْمُحَقِّقُ الْأَسْطَقْسِي، شیخ ابومسعود اشبیلی اندلسی. جنابش از مشاهیر عرفا و معاریف هادیان راه هدی بوده است. با بسیاری از مشایخ عظام از جمله شیخ عبدالقادر گیلانی صحبت داشته است. خرقه ارادت از دست جناب شیخ ابوالبرکات پوشیده و به توجّه وی به درجه کمال رسیده، به مقام خلیفه الخلفائی و جانشینی آن جناب نائل و پس از وی بر مسند ارشاد متکی و به تربیت طالبان و سالکان اشتغال داشته است. در میان هدایت یافتگان به تربیت شیخ ابومدین همت گماشت تا وی را به درجه کمال و مقام جانشینی خود رسانید. وفات جناب شیخ ابومسعود در سال پانصد و هفتاد و نه بوده و کلمه «عاشق حق» ماده تاریخ وفات آن جناب و مرقد مطهرش در بغداد، در گورستان امام احمد حنبل است.

معاصرین آن جناب: از عرفا و مشایخ: سید احمد رفاعی؛ از خلفاء: الناصرالدین الله عباسی؛ از سلاطین؛ سلطان صلاح الدین ایوبی در مصر؛ از علماء و فقهاء و فلاسفه: ۱ - ابوعبدالله محمد بن منصور بن احمد بن ادريس مشهور به ابن ادريسي؛ ۲ - ابوالفتح يحيى بن حبشي مشهور به شهاب الدین سهروردی.

جمله‌ای چند از فرمایشات وی: فرمود که بر کنار دجله می‌گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگانی باشد که در آب وی را پرستند. هنوز این خیال در خاطر من بود که آب دجله شکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری ای ابومسعود، خدای تعالی را بندگان باشند که وی را در آب پرستند و من از ایشانم، من از تکریمت و از آنجا بیرون آمده‌ام، و گفت بعد از پانزده روز در تکریمت فلان حادثه واقع خواهد شد، و چون پانزده روز گذشت آن واقعه هم چنان که گفته بود واقع شد. و هم روزی شیخ در میان مریدان گفت: پانزده سال است خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است، اما من تصرف نمی‌کنم. این تایید که یکی از حضار بود، پرسید که چرا تصرف نمی‌کنی؟ گفت: من تصرف را به خدای تعالی بازگذارده‌ام که چنانکه بخواهد تصرف کند. یکی از درویشان که تازه به خدمتش آمده بود و جماعتی از مریدان را در اطراف شیخ جمع دید، گفت: یا شیخ شرط قدم گذاشتن بدین طریق و خود را از این طبقه شمردن آن است که بر صورت ایشان باشد و در تو اسباب ظاهر از همه جهت فراهم می‌بینم. فرمود: من ابتدا که قدم در این راه نهادم، به من گفتند هرچه از حق برسد قبول کن و نیکی و زشتی مبین، چون فیض رسد شاکرم و چون رنجی در آید صابر، کرامت درویش به سجاده و دلچ نیست آن امری است که بنده داند و خدای او.

شطری چند از کرامات وی: شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی گفته است که وقتی در آن گورستان که امام احمد حنبل دفن است می‌رفتم، در سر راه گنبدی پاکیزه بود، و من در مدتی که به آن جاها می‌رفتم نشنیده بودم که در آنجا بزرگی مدفون باشد، چون خواستم از آنجا رد شوم در باطن خود از آن گنبد اشاره‌ای حس کردم که ای فلان کجا می‌روی، بیا و ما را هم زیارتی بکن. من رفتم و به آن گنبد داخل شدم. آنجا وقت من خوش شد، دیدم که روح او می‌گوید همچنانکه من زندگی کردم زندگی کن، پرسیدم که تو چون زندگانی کرده‌ای؟ گفت: بدینسان که به تو وصیت می‌کنم. هرچه از حق به تو می‌رسد، قبول کن. گفتم: اگر قبول کردنی باشد قبول می‌کنم. گفت: باری امروز

چیزی به تو رسد قبول کن. گفتم: چنین کنم. چون به شهر آمدم این واقعه را با شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم. گفت: هیچ می‌دانی که آن گنبد کیست؟ گفتم نی! گفت او را ابومسعود می‌گویند، و وی طریقه عجیب داشته است که هر چه از حق به وی رسیدی، رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و خوراک متکلف خوردی، روزی یکی پیش وی آمدی و دید دستاری بر سر بسته که دوست دینار می‌ارزید، با خود گفت این چه اسراف است؟ دستاری که از آن دوست درویش را جامه و سفره توان ساخت یک درویش چرا بر سر بندد؟ شیخ ابومسعود به اشراق خاطر فکر او را دریافت. فرمود: ای فلان ما این دستار را که به خود نبسته ایم، اگر تو می‌خواهی ببر بفروش و برای درویشان سفره بیاور. آن شخص رفت و دستار را فروخت و سفره‌ای به تکلف درست کرده نماز دیگر بیاورد، و چون به مجلس درآمد باز همان دستار را بر سر شیخ دید، متعجب شد. شیخ فرمود: چه تعجب می‌کنی؟ از فلان خواجه پرس که این دستار را از کجا آورده ای؟ از وی پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم باد مخالف وزید، نذر کردم که اگر به سلامت بیرون روم دستاری خوب به جهت شیخ هدیه برم، اکنون شش ماه است که عقب دستاری چنان که دلم می‌خواهد می‌گردم، نمی‌یافتم تا امروز که این دستار را در فلان دکان دیدم، گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم. آنگاه شیخ فرمود دیدی که این دستار را دیگری بر سر ما می‌بندد.

قطب یازدهم

جناب شیخ ابومدین

کثیر الإفاضات و جامع الکمالات، شیخ ابوالنجاه، معروف به شیخ ابومدین. نام شریفش شعیب، فرزند حسین بن ابی الحسن ولی اشتهارش به همان شیخ ابومدین است. جنابش در توحید و توکل سر آمد مشایخ وقت خود بوده و در اصطلاح اهل فن و عرفان به شیخ المشایخ مشهور است، که شاه نعمت الله ولی درباره وی می فرماید:

شیخ ابومدین است شیخ سعید که نظیرش نبوده در توحید

صیت علم و فضل ظاهرش و شهرت کمالات باطنی و نشر کشف و کرامات صادره از او چنان توجّه و اقبال عمومی را به طرف وی جلب نموده بود که علماء و فقهاء و مشایخ معاصرش از قبیل شیخ ابوعبدالله قرشی و شیخ اخی محمد الصالح الاکافی و شیخ ابی غانم سالم و شیخ ابی علی واضح و شیخ ابی بصیر ایوب و شیخ ابی الربیع المظفر بن الشیخ ابی فرید و غیره، جمعی کثیر و جمعی غفیر بر دست آن جناب شرف توبه و تلقین یافته، به شاهراه طریقت وارد شدند و عدّه ای به کمال رسیدند که سرآمد همه شیخ ابوالفتوح است که مقام خلافت و جانشینی آن جناب را یافت، و دیگر شیخ محی الدین اعرابی و دیگر شیخ موسی صدرانی که به این دو نفر نیز اجازه دعوت و دستگیری طالبین مرحمت فرمود.

جناب ابومدین را تألیفاتی نیز هست که از جمله انس الوحید و نزهة المرید فی التوحید می باشد. جنابش تا سال پانصد و نود به هدایت خلق اشتغال داشت و در این سال خرقة تهی کرد. مدت تمکّن وی بر مسند ارشاد یازده سال و خلیفه الخلفاء و جانشین وی ابوالفتوح است. مزار متبرک جناب شیخ ابومدین در تلمسان است.^۱

معاصرین شیخ ابومدین از علماء و فقهاء:

۱- ابوالفرج عبدالرحمن بن علی الجوزی مشهور به ابن جوزی؛

۲- شیخ ابوالربیع بن المظفر بن الشیخ ابی فرید بن هبه الله؛

۳- شیخ اوحدالدین کرمانی.

از عرفا و مشایخ:

۱- شیخ ابی عبدالله قرشی؛

۲- شیخ ابی بصیر ایوب؛

۳- شیخ موسی صدرانی؛

۴- شیخ محی الدین اعرابی؛

۵- شیخ جاگیر؛

۶- شیخ ابوعلی حسن بن مسلم القادسی.

از خلفاء: الناصر لدین الله عباسی.

^۱ - شهری است در الجزایر.

از سلاطین و امراء:

۱- سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل سلجوقی آخرین سلطان سلجوقی

۲- غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری.

از شعراء و حکماء:

۱ - حکیم نظامی گنجه ای؛

۲ - حکیم نظامی عروضی؛

۳ - خاقانی شیروانی.

مختصری از فرمایشات وی: شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات آورده که شیخ ما ابومدین درباره حدیث العلماء ورثة الانبیاء^۲ فرموده: مِنْ عَلَامَةِ صِدْقِ الْمُرِيدِ فِي ارَادَتِهِ فِرَارُهُ عَنِ الْخَلْقِ، وَ مِنْ عَلَامَةِ صِدْقِ فَرَارِهِ عَنِ الْخَلْقِ وَ جُودُهُ لِلْحَقِّ، وَ مِنْ عَلَامَاتِ صِدْقِ وَ جُودِهِ لِلْحَقِّ، رَجُوعُهُ إِلَى الْخَلْقِ، وَ هَذَا هُوَ حَالُ الْوَارِثِ النَّبِيِّ، فَإِنَّهُ كَانَ يَخْلُو بَغَارَ حَرَاءٍ يَنْقَطِعُ إِلَى اللَّهِ فِيهِ وَ تَرَكَ بَيْتَهُ وَ أَهْلَهُ، وَ يَفِرُّ إِلَى رَبِّهِ حَتَّى نَجَاهُ الْحَقُّ ثُمَّ بَعَثَهُ رَسُولًا مُرْشِدًا إِلَى عِبَادِهِ، فَهَذِهِ حَالَاتٌ ثَلَاثَةٌ وَرَثَةُ رَسُولِ اللَّهِ فِيهَا، مَنْ اعْتَنَى اللَّهُ بِهِ مِنْ أُمَّتِهِ وَ مِثْلُ هَذَا سَمَى وَارِثًا^۳. از وی پرسیدند که توجه خلق به تو و دست بوسیدن آنها هیچ در نفس تو اثری می کند؟ گفت: لمس مردم و بوسیدن آنها حجرالاسود را هیچ در آن سنگ اثر می کند؟ گفتند: نی. گفت: من نیز در این باب حکم همان حجرالاسود را دارم. وقتی شنید که کسی این آیه را می خواند که مَا أُتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۴، فرمود: این اندکی که ما را خدای تعالی داده است نه از آن ماست بلکه عاریت است نزد ما، و به بسیاری از آن نرسیده ایم که ما جاهلانیم علی الدوام.

شطری از کرامات وی: در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابی مدین بر کنار دریا می گذشت. جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و به کشتی بردند. دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر گردیده اند. کشتی برای حرکت از جا نجنبید با آنکه بادهای قوی می جست. کافران را یقین شد که کشتی نخواهد رفت. با یکدیگر گفتند شاید این به واسطه این مسلمان است که اکنون گرفته ایم چه بسا که از اهل باطن باشد. شیخ را اجازت دادند که تا از کشتی برون برود. گفت: نمی روم تا همه مسلمانان را بگذارید بیرون آیند. چون چاره ندیدند همه را آزاد کردند، فی الحال کشتی ایشان روان شد. در فتوحات ذکر شده که عارفی شیطان را در خواب دید؛ پرسید حال تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل چون است؟ گفت: مثل من با او چون خواهم و سوسه در دل او اندازم، مثل کسی است که در بحر محیط بول کند که آن را ناپاک کند و این دلیل حماقت او باشد، مثل من با دل ابومدین هم چنین است.

^۲ - علماء ورثة انبياء هستند.

^۳ - علامات صدق مرید در ارادتش فرار او از خلق است، و از علامات صدق فرار او از خلق، بقای وجود او برای حق است و از علامات بقای وجود او برای حق، رجوع مجدد او بسوی خلق است و این چنین است حال وارث نبی، زیرا پیغمبر (ص) به خلوت رفت به غار حرا و به کلی منقطع به خدا می شد و خانه و اهل خانه اش را ترک می گفت، و به سوی خدا فرار می کرد تا اینکه خداوند او را رستگاری بخشید و مبعوث گردانید به عنوان رسالت و ارشاد به سوی بندگانش. پس این سه حالت ارثی است که از پیغمبر (ص) است و آن کس از امت که متوجه و جاهد برای نیل به آن باشد، می تواند وارث پیغمبر شود و این چنین کسی را می شود گفت وارث پیغمبر (ص).

^۴ - به شما مقدار قلیلی علم داده شده است (سوره اسراء، آیه ۸۵).

قطب دوازدهم

جناب شیخ ابوالفتوح

صاحبُ القُتُوحاتِ القَلْبِیِّهِ و الهادِی الِی الحَقائِقِ السَّرِیِّهِ، جناب شیخ ابوالفتوح. نام شریفش ابو سعید الصعیدی که صعیدی به مناسبت انتساب وی به صعید مصر است. وی خلیفه شیخ ابومدین است و پس از رحلت شیخ ابومدین مامور و عهده دار هدایت و ارشاد و دستگیری عباد گردید و در این راه سعی بلیغ می فرمود. وی با شیخ موسی صدرانی و شیخ محی الدین اعرابی برادر طریقت بودند. آن جناب را در سلسله مقامی بلند و در عرفان پایه‌ای ارجمند است، چنانکه یکی از بزرگان گوید:

صد هزاران رنج‌ها آمد به روح تا سعیدی شد عیان چون بوالفتوح

وی در غزوه‌ای از غزوات مسلمانان مصر با فرنگیان شرکت فرموده، به درجه رفیع شهادت رسید و این واقعه در اواخر خلافت الناصرلدين الله عباسی بین سالهای ششصد و ده تا ششصد و بیست روی داده است، خلیفه و جانشین وی که به امر وی پس از وی عهده دار امور سلسله علیه و احیاء طریقه گردید، جناب شیخ نجم الدین کمال کوفی است.

مشاهیر معاصرین آن جناب از علماء و فقهاء:

- ۱- صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمرانی حمویه الجوینی فقیه؛
- ۲- ابی الحسن علی بن ابی الکریم مشهور به ابن اثیر؛
- ۳- مجد الدین ابوالسعادات بن المبارک بن ابی الکریم مولف کتاب النهایه؛
- ۴- عز الدین ابو حامد بن عبدالحمید بن هبة الله مشهور به ابی الحدید.

از مشایخ و عرفا:

- ۱- جناب شیخ فرید الدین عطار نیشابوری؛
- ۲- ابوالفضل احمد بن ابی الفضایل؛
- ۳- احمد بن ابراهیم اللاری؛
- ۴- شیخ ابو محمد مشهور به شیخ روز بهان؛
- ۵- شیخ قطب الدین حیدر مدفون در تربت حیدریه؛
- ۶- شیخ ابوالحسن علی بن حمید مشهور به ابن صباغ.

از خلفاء:

- ۱- الناصرلدين
- ۲- الظاهر بالله عباسی.

از سلاطین و امراء:

- ۱- سلطان جلال الدین خوارزمشاه.

قطب سیزدهم

جناب شیخ کمال الدین کوفی

الکامل الوافی و الزاهد الصوفی، جناب شیخ کمال الدین کوفی. نام ایشان را شیخ نجم الدین کمال کوفی نیز ضبط کرده‌اند. جنابش مصاحبت جمعی از بزرگان و مشایخ را چون محی الدین اعرابی و شیخ شهاب الدین دریافته و سرانجام مرید و سر سپرده جناب شیخ ابوالفتوح گردید و در ظل عنایت کامله وی به کمال رسیده و خلیفه و جانشین وی گردیده. آن جناب در مدت اشتغال به هدایت عباد بسی از طالبان راه را هدایت و در وادی سلوک وارد نموده و عده‌ای را از افتخار صحبت و مصاحبت نیز عنایت فرمود، چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی و ابن فارض حموی و شیخ صالح بربری. و از آن میان در حق شیخ صالح عنایت بیشتر و توجهی عمیق تر مبذول داشته، وی را به درجه کمال و رتبه خلافت و جانشینی خود رسانید. جناب شیخ کمال الدین در عهد مستعصم عباسی بین سالهای ششصد و چهل و چهار و ششصد و پنجاه رحلت فرمود. ظاهراً مدت زمان ارشاد وی بین سی تا چهل سال بوده است و جانشین و خلیفه الخلفاء وی شیخ صالح بربری است.

معاصرین آن جناب از مشایخ عظام و عرفا:

۱ - شیخ محی الدین اعرابی؛

۲ - ابو جعفر ابوالقاسم مشهور به ابن فارض؛

۳ - ابو عبدالله فیروز آبادی صاحب قاموس؛

۴ - شهاب الدین عمر سهروردی؛

۵ - شیخ رضی الدین علی لالاغزنوی؛

۶ - شیخ نجم الدین دایه؛

۷ - مولانا شمس الدین تبریزی؛

۸ - مولانا جلال الدین رومی؛

۹ - بهاء الدین ولد.

از علماء و فقهاء:

۱ - ابو عمر و عثمان بین صلاح الدین مشهور به ابن صلاح سهروردی؛

۲ - ابو عبدالله محمد بن سلیمان المغافری معروف به ابن ابی الربیع؛

۳ - حسین بین عبدالعزیز مشهور به ابن ابی الاحوص؛

۴ - عبدالحمید بن هبة الله بین محمد مشهور به ابن ابی الحدید؛

۵ - رضی الدین علی بن یوسف بین علی بن مطهر حلّی برادر علامه حلّی.

از شعراء و حکماء:

۱ - کمال الدین اسمعیل اصفهانی،

۲ - شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی.

از خلفاء:

۱- المستنصر بالله

۲- المستعصم بالله عباسی.

قطب چهاردهم

جناب شیخ صالح بربری

المُرشد الکامل و السالک الواصل، جناب شیخ صالح بربری. نام شریفش سید رضی الدین صالح است. وی اهل بربر مغرب است. بربر نام دو محل است: یکی در شرق که در خاک افغانستان نزدیک کابل واقع است، و دیگری در غرب که مملکتی قدیم و کشوری بزرگ در حدود مملکت سودان و مصر است و مردمش همه عرب نژاد هستند. جناب شیخ صالح از اهل بربر مغرب است. وی با بسیاری از مشایخ شامات و مصر صحبت داشته و از هریک به قدر الحصّه استفاده روحی برده است تا بالاخره خدمت جناب شیخ کمال الدین کوفی سر سپرده و خرّقه از دست وی پوشیده و اجازه ارشاد و دستگیری طالبان از آن جناب دریافت داشته، و جمع کثیری را به شاهراه هدایت دلالت فرموده است. از میان مرّده و اصحاب، عنایت خاصّ با جناب شیخ عبدالله یافعی داشته و وی را زیر بال عنایت و تربیت خود گرفته، به کمال رسانید و خلافت و جانشینی خود و هدایت خلق را به وی واگذار نمود. جناب شیخ صالح به واسطه طول عمر با بسیاری از عرفاء و مشایخ هر دیار و هر طایفه صحبت داشته و همگی از فیوضات وجود شریف و میامن انفاس قدسیه وی بهره مند گردیده‌اند، و کراماتی از آن جناب مشاهده می‌نموده‌اند. وی در زمان اولجایتو خان مغول بین سالهای هفتصد و ده تا هفتصد و شانزده رحلت فرموده و امور سلسله و منصب ارشاد را به جناب شیخ عبدالله یافعی واگذار نموده است.

مشاهیر معاصرین آن جناب از مشایخ عظام و عرفا:

۱ - شیخ علاءالدوله سمنانی؛

۲ - شیخ زاهد گیلانی؛

۳ - شیخ عبدالله بن محمد الرازی؛

۴ - شیخ صفی الدین اردبیلی.

از علماء و فقها:

۱ - علامه حسین بن یوسف بن مطهر حلّی شهیر به ابن مطهر؛

۲ - سید ابوالحسن علی بن عبدالله شاذلی؛

۳ - خواجه نصیرالدین طوسی؛

۴ - ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی مشهور به قاضی بیضاوی؛

۵ - قاضی شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان.

از سلاطین:

۱ - هلاکو خان مغول؛

۲ - ابقاء خان مغول؛

۳ - احمد خان بن هلاکو؛

۴ - ارغون خان؛

۵ - اولجایتو سلطان محمد خدابنده.

از شعراء و حکماء:

۱- باباافضل کاشی؛

۲- همام شاعر تبریزی.

قطب پانزدهم

جناب شیخ عبدالله یافعی

جامعُ الطَّرَفین، رُكْنُ الدِّین و اصلُ المُسلمین، شیخ عبدالله یافعی. نام شریفش عبدالله بن اسعد الیافعی، کنیه وی ابوالسَّعادات و لقب وی عقیف الدِّین است. وی را به مناسبت طول اقامتش در مکه و مدینه «نزیل الحرمین» نیز لقب داده‌اند. مولدش یافع که ناحیه‌ای از یمن است و از این رو معروف به یافعی شده است. وی از اکابر مشایخ و مرجع بسیاری از عرفا و بزرگان و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده است. از شش نفر از مشایخ ارشاد سلاسل طریقت عصر خود خرقه کرامت و اجازه ارشاد و هدایت دریافت داشته است: نخست: جناب شیخ صالح بربری، دوم: برهان الدِّین بن علی العلوی، سوم: رضی الدِّین ابراهیم ابی محمد طبری مکی، چهارم: شیخ نجم الدِّین عبدالله اصفهانی، پنجم: شهاب الدِّین احمد شاذلی، ششم: شیخ نورالدِّین علی بن عبدالله الصَّوفی. علو مراتب باطنی و اعتلای درجات عرفانی وی را همین بس که چون شاه سید نعمت الله ولی در دامن تربیت او پرورش یافته و به درجه کمال رسیده است.

جنابش را در علوم ظاهری نیز تصنیفاتی و تالیفاتی است. در اصول دین و تفسیر و تصوّف و تاریخ و غیره، که بسیار برای طالبین نافع و هریک تمامی مقصود مؤلف را جامع است. از آن جمله مرآت الجنان فی معرفه حوادث الزمان که معروف به تاریخ یافعی است، از این رو ایشان را از مورخین بزرگ اسلامی نیز می‌دانند. دیگر روضه الریاحین، و دیگر درالتنظیم فی حقایق القرآن العظیم، و دیگر الارشاد والنظر فی ذکرالله تعالی دیگر نشر المحاسن العالیه، دیگر بدیع العلل المنفصله فی الرد علی المعتزله، دیگر کفایه المعتقد، دیگر نشرالریحان دیگر الشماس المعلم و نیز دیوان نظمی موسوم به کتاب الدّر.

سال رحلت وی را به اختلاف از هفتصد و پنجاه تا هفتصد و شصت و هشت ذکر کرده‌اند، ولی آنچه در ریحانه الادب ذکر شده و اصح به نظر می‌رسد، در آنجا رحلت آن جناب را در هفتصد و شصت ذکر می‌کند و جمله «مخدوم اهل دل» را ماده تاریخ می‌گوید، به هر حال مدت تمکّن وی بر اریکه هدایت و ارشاد، نظر به اختلاف تاریخ و فوت پنجاه یا پنجاه و شش سال بوده است. آن جناب منصب خلیفه الخلفائی و جانشینی خود را به جناب شاه سید نعمت الله ولی واگذار فرموده و وی را عهده دار احیاء سلسله علیه نمود.

مشاهیر معاصرین آن جناب از عرفا و مشایخ:

- ۱ - ابو عبدالله محمد مشهور به ابی مطرف اندلسی؛
- ۲ - جمال الدِّین ابو عبدالله محمد الذَّهبی؛
- ۳ - شیخ مسعود الجاوی؛
- ۴ - نجم الدِّین عبدالله بن محمد اصفهانی؛
- ۵ - شیخ علاء الدوله خوارزمی؛
- ۶ - امیر سید علی همدانی؛
- ۷ - شیخ کمال خجندی.

از علماء و فقهاء:

۱ - احمد ابی محمد عبدالحلیم بن تیمیه شهیر به ابن تیمیه فقیه حنبلی که عقاید وهابیان نیز بر اصول عقاید او

مبتنی است؛

۲ - ابو عمر عزالدین عبدالعزیز بن محمد بن ابراهیم مشهور به ابن جماعه عالم شافعی؛

۳ - مسعود بن عمر ملقب به سعدالدین معروف به ملا سعد تفتازانی.

از سلاطین و امراء:

۱ - سلطان ابوسعید بهادر خان مغول.

از شعراء:

۱ - خواجه حافظ شیرازی

۲ - شیخ کمال الدین مسعود خجندی.

شطری چند از فرمایشات وی: فرمود که در اوائل حال مردد بودم که به طلب علم روح که موجب فضیلت

و کمال است بشتایم یا به عبادت رو آورم که مثمر حلاوت طاعت و سلامت از آفات قیل و قال است. در این کشاکش و اضطراب مرا نه خواب ماند نه قرار، کتابی داشتم که روز و شب به مطالعه آن می گذراندم، در این بیقراری آن را بگشودم، در وی ورقی دیدم که هرگز تا آن ساعت ندیده بودم و در آن ورق بیتی چند که از کسی نشنیده بودم و این بود آن ابیات:

| | |
|-----------------------------------|--|
| كُنْ عَنْ هُمُومِكَ مُعْرِضًا | وَ كَلِّ الْأَمْرَ إِلَى الْقَضَاءِ |
| فَلَرُبَّمَا التَّسْعُ الْمَضِيقُ | وَ لَرُبَّمَا آفَاقُ الْقَضَاءِ |
| وَ لَرُبَّ أَمْرٍ مَتَّعِبٍ | لَكَ فِي عَوَاقِبِهِ رِضَا |
| اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ | فَلَا تَكُنْ مُتَعَرِّضًا ^۱ |

چون آن ابیات خواندم، گویی آبی به آتش زدند و شدت حرارت و اضطراب مرا نشاندهند.

از کرامات وی: شیخ علاء الدین خوارزمی گفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز عشاء

بیدار نشسته بودم، در خلوت از اندرون بسته، دو مرد دیدم با خود در خلوت، ندانستم از کجا در آمدند. ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر ذکر احوال فقرا کردیم و آنان ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند که نیک مردی است، اگر بدانستی که از کجا می خورد، بعد از آن گفتند سلام مرا به مصاحب خود عبدالله یافعی برسان. گفتم: او را از کجا می شناسید که وی در حجاز است؟ گفتند: بر ما پوشیده نیست و برخاستند و به سوی محراب پیش رفتند. پنداشتم که نماز خواهند گزارد و از دیوار بیرون رفتند!

^۱ روی از هموم بگردان و امور را به قضاء الهی واگذار کن، که چه بسا تنگنایی که عاقبت به فراخنایی تغییر می یابد و قضایای ناخوشایند به راحتی می گراید، و چه بسا اموری که به نظر رنج آور می آید، ولی عاقبت خوب و راضی کننده دارد، خدا آنچه بخواهد می کند ناخشنودی عباد اثری ندارد پس تو اعتراض مکن.

قطب شانزدهم

جناب شاه نعمت الله ولی

رئیس السلسله و أب الطایفه و سید الطریقه، العالم العلی جناب سید شاه نعمت الله ولی. نام مبارکش سید نعمت الله فرزند عبدالله، به طوری که خود آن جناب نظماً فرموده است نسب جسمانی وی به بیست واسطه به حضرت رسول (ص) می‌رسد که می‌فرماید:

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| نعمت اللهم وز آل رسول | محرم عارفان ربّانی |
| قره العین میر عبدالله | مرشد وقت و پیر نورانی |
| پدر او محمّد آن سید | که نبودش به هیچ رو ثانی |
| باز سلطان اولیاء جهان | میر عبدالله است تا دانی |

تا آخر که فرماید:

بیستم جدّ من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی

لقب مبارک وی سید نورالدین و آباء گرامش در شهر حلب ساکن بوده‌اند، پدرش سید عبدالله از حلب به کیچ و مکران آمد و پس از مدتی توقف در مکران با خوانین شبانکاره فارس وصلت نمود و به این سبب عزیمت کوه بنان کرمان کرده در آنجا متوقف شد. ولادت حضرت شاه نعمت الله در کوه بنان در سال هفتصد و سی و یک روی داده که منسوب به خود آن جناب است که فرموده «تاریخ تولد من ذال منقوط است». جنابش پس از تحصیل علوم ظاهری نزد عدّه‌ای از فضلا و علماء از قبیل شیخ شمس الدین مکی و سید جلال الدین خوارزمی و قاضی عضدالدین و شیخ رکن الدین شیرازی و تکمیل فضایل صوری، طالب کمالات باطنی گردیده و به صحبت اولیاء الله روی آورده هر جا نشانی از بزرگی و شیخی می‌یافت بی‌درنگ به آن سو می‌شتافت و در وادی طلب مسافرتها نموده ریاضتها کشیده و رنج‌ها دیده است. حضرت شاه پس از گردش ایران به مسافرت ممالک توران و دیار عرب پرداخت و به صحبت بسیاری از مشایخ عظام و عرفای الامقام عصر خود از قبیل سید اخلاطی در مصر و قطب الدین رازی در مکه و غیره رسیده. ولی از ملاقات و مصاحبت آنان چهره مقصود بر وی نمودار نگردید تا اینکه در مکه معظمه شرف حضور جناب شیخ عبدالله یافعی را دریافت و در خدمت وی مقصود را حاصل دید. آنگاه به امر آن جناب مدت هفت سال مشغول ریاضات و مجاهدات مختلفه گردید چنانکه گاهی به خدمت شبانی مأمور می‌شد تا مراتب سلوک را طی، و به ذروه کمال رسید و به دریافت اجازه ارشاد و تلقین عباد مفتخر گردیده و به اشاره جناب شیخ عبدالله به وطن مألوف باز گردید. جنابش در مراجعت از مکه از خطه ماوراء النهر عزیمت ایران فرمود و در شهر سبز نزدیک سمرقند چندی توقف نمود و در کوههای آنجا اربعیناتی به پایان برد و در آن ولایت جمعی کثیر و جمی غفیر دست ارادت به دامان حضرتش زده شرف توبه و تلقین یافتند. گویند عدّه ارادتمندان وی در توران و خوارزم قرب صد هزار نفر شدند از این رو بعضی از مفسدین و مغرضین از جمله امیر کللال بخاری که منسوب به سلسله نقشبندیه بود، به امیر تیمور پادشاه وقت عرضه داشت که جناب سید با این عدّه کثیر که ارادتش می‌ورزند اگر داعیه کند مجال مقاومت نخواهد بود! امیر تیمور به ملاقات جناب شاه آمده عرض کرد: این ملک موطن شما نیست مناسب چنان است که به سمت دیگر عزیمت فرمائید. جناب شاه به مراقبه

رفته سپس فرمود: می‌رویم ولی پس از خوردن نان و حلوی فوت امیر کلال! و همانطور هم شد زیرا هنگام حرکت از سمرقند نان و حلوی فوت امیر کلال را آوردند، حضرتش لقمه‌ای تناول فرموده و حرکت نمود. به هر حال جناب شاه از سمرقند به طرف مرو روانه و از آنجا به مشهد مقدس حضرت رضا (ع) مشرف گردید و یک اربعین در آنجا بسر آورده متوجه هرات گردید و در آن بلد به پیروی از سنت جد بزرگوارش صبیح میر عماد الدین حمزه حسینی را به حبالبه نکاح درآورد و پس از مدتی توقف از هرات متوجه مولد خود کوه بنان گردیده در آنجا نزول اجلال کرد. در کوه بنان خداوند فرزند ارجمندش شاه خلیل الله را به وی عطا فرمود. پس از هفت سال توقف در کوه بنان به دیدن یزد میل کرد. به آن صوب مسافرت نمود، و در تفت یزد مقام کرد و طرح خانقاه و عمارتی آنجا ریخت و آسیائی و باغی احداث نموده پس از مدتی توقف در تفت عزیمت کرمان فرمود و از کرمان روزی برای تفرج به سرآسیاب ماهان تشریف فرما شد، گویند پیر زالی سفره نانی و کاسه ماستی از سر اخلاص حضور وی آورده استدعا نمود که وی در ماهان رحل اقامت افکند. آن جناب قبول فرموده ساکن ماهان گردید و تا آخر عمر ساکن همانجا بود.

سر سپردگان و راه یافتگان بر دست وی بیرون از شمار و مشایخ و بزرگانی که به درک صحبت وی رسیده و از برکات انفاس قدسیه اش بهره مند گردیده‌اند بسیار است که به نام عده‌ای در ذکر معاصرین وی اشاره می‌شود. تألیفات و رسالات علمی و عرفانی و ادبی حضرتش به فارسی و عربی بیش از سیصد رساله و تصنیف کوچک و بزرگ و دیوان اشعار شورانگیز و غزلیات شوق آمیزش بی‌نیاز از تعریف و توصیف است. در قصیده منسوب به آن حضرت که با مطلع «قدرت کردگار می‌بینم» شروع می‌شود بسیاری از وقایع و اخبار آینده در آن اشاره شده که مشهور و معروف است. حضرتش متجاوز از یکصد سال عمر یافت و هفتاد و چهار سال آن را مستقلاً بر مسند قطیبت و ارشاد عباد متکی و به هدایت طالبان حقیقت اشتغال داشت. در سال هشتصد و سی و چهار خلافت و جانشینی خود را به فرزند ارجمندش سید برهان الدین خلیل الله تفویض و وی را مأمور تربیت سالکان و مراقبت و حفاظت خانقاه و مریدان فرمود و خود رخت به عالم بقا کشید و در ماهان در مزار متبرکی که الآن مطاف عارفان و درویشان است مدفون گردید رحمه الله علیه.

مشاهیر معاصرین آن جناب از مشایخ و بزرگان عرفا:

- ۱ - میر سید علی همدانی؛
- ۲ - خواجه اسحق ختلائی؛
- ۳ - پیر جمال الدین اردستانی؛
- ۴ - شاه قاسم انوار؛
- ۵ - شیخ صدر الدین اردبیلی؛
- ۶ - خواجه بهاء الدین نقشبندی؛
- ۷ - خواجه محمد پارسا؛
- ۸ - خواجه ابونصر پارسا؛
- ۹ - مولانا نظام الدین خاموشی؛
- ۱۰ - جلال الدین یوسف اوبهی؛
- ۱۱ - خواجه علاء الدین چشتی؛
- ۱۲ - نورالدین حافظ ابرو؛

۱۳ - سید محمد نوربخش؛

۱۴ - شیخ زین العابدین ابوبکر خوافی؛

۱۵ - سید نظام الدین محمود ملقب به داعی الله.

از علماء و فقهاء:

۱ - ابو عبدالله شمس الدین محمد بن مکی معروف به شیخ شهید اول؛

۲ - شیخ رکن الدین شیرازی؛

۳ - سید جلال الدین خوارزمی؛

۴ - عبدالرحمن بن رکن الدین معروف به قاینی عضدالدین؛

۵ - سید علی بن محمد بن علی شهیر به میر سید شریف جرجانی؛

۶ - خواجه افضل الدین محمد صدر ترکه اصفهانی؛

۷ - مشرف الدین اسمعیل بن ابی بکر شافعی مشهور به ابن الحرمین؛

۸ - احمد بن محمد بن فهد حلّی مؤلف عدّه الداعی که از بزرگان فقهای شیعه است و در تصوف او نیز شک و

اختلافی نیست.

از سلاطین و امراء:

۱ - امیر تیمور گورکانی و پسرش شاهرخ میرزا.

از شعرا و حکما:

۱ - بابا سودائی ابوردی؛

۲ - شیخ شرف الدین علی یزدی؛

۳ - محمد شیرین مغربی؛

۴ - شیخ ابواسحق معروف به شیخ اطعمه؛

۵ - میر مختوم شیرازی شاعر.

چون به ذکر فرمایشات شورانگیز و کلمات حقایق آمیز آن حضرت با بودن تألیفات و رسائل وی که حاوی همه قسم مطالب و معارف و دقایق و نصایح است در اینجا احتیاج نیست و این مختصر گنجایش حتی شمه‌ای از افاضات عالیه و فراوان آن حضرت را ندارد، لذا از ورود در آن باب صرف نظر شده خواهندگان را به تألیفات دقیقه آن حضرت ارجاع می‌دهد و فقط به ذکر چند کرامت از وجود فایض الوجودش اکتفا می‌ورزد:

مشهورترین کرامت آن جناب که در همه تذکره هائی که شرح حال ایشان را نوشته، ذکر شده همان قضیه آن حضرت با امیر تیمور و ظهور مصداق «گر جهان را خون بگیرد مال مال، کی خورد مرد خدا الا حلال» که شرح آن چنین است که چون هجوم خلائق به ورود در سلک ارادتمندان حضرت شاه و ازدحام عام برای توبه و تلقین به حضورش به سمع امیر تیمور رسید، از کثرت مریدان و رغبت مردمان و تشرف حضور آن جناب ترسیده حضرتش را به هرات طلبید. وی حسب الامر سلطان عازم هرات شد و برای مدتی در آنجا رحل اقامت افکنده همواره به کار خویش که نشر علوم ظاهر و بسط و ظهور کمالات باطنی بود مشغول و در هدایت خلق کماکان سعی بلیغ مبذول می‌فرمود، چنانکه جمعی از امراء سلطان نیز بدائرة ارادت آن حضرت وارد شدند و به مراسم خدمت قیام داشتند، و با اینکه خود سلطان هم غالباً

حضورش شرفیاب و از برکات مصاحبت آن حضرت مستفیض می‌شد مع ذلک به سبب استغنائی که طبعاً آن حضرت در سلوک با سلطان ظاهر می‌فرمود غبار کدورتی بر خاطر سلطان نشسته بود، و ظاهراً همین غبار کدورت باعث شد که امیر تیمور چنین سؤال معترضانه و در تعقیب آن چنان امتحان مغرضانه‌ای از حضرتش بنماید که روزی در هنگام مصاحبه با آن جناب عرض کرد که: با آنکه شما به ولایت معروف و به زهد و تقوی موصوف هستید چگونه است که می‌بینم با امرای دولت من و محترمان اردو مصاحبت و مجالست و در اکل و شرب با آنها مشارکت می‌فرمائید و از لقمه‌های شبهه ناک بی‌پروا تناول می‌نمائید؟ آن حضرت در جواب تبسمی فرموده گفت:

گر بگیری خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

البته این جواب وی را قانع نکرد و پسند خاطر وی نیفتاد بلکه ممد اعتراض و مؤید بدبینی حتی تکدر خاطر وی گردید، از این رو در مقام امتحان آن حضرت برآمده و محرمانه به خوانسالار خود دستور داد که فردا بره‌ای به طریق ظلم و جور از مظلومی ناتوان گرفته به طبّاح دهد که از آن اقسام اطعمه ساخته موقع نهار بر سر سفره وی گذارد، و ضمناً از حضرت شاه استدعا نمود که نهار فردا را در مصاحبت وی صرف نمایند. خوانسالار به فرموده عمل نمود و از پیره زنی نحیف بره‌ای به جبر گرفته به طبّاح داد، وی نیز انواع اطعمه ساخته بر سفره سلطان گذارد، چون سلطان به اتفاق حضرت شاه ولی به سفره نشستند، سلطان به تواضع تمام از هر قسم غذای مطبوخ از بره مزبور تقدیم حضرتش می‌نمود و وی بسم الله گفته میل می‌فرمود. پس از خاتمه نهار سلطان گفت این چه حالت است که می‌بینم، غذائی که می‌دانم بی‌شبهه حرام است بدون تأمل میل فرمودید و حلال دانستید؟! آنگاه ماجرای بره گرفتن از پیره زن را مشروحاً عرض کرد. آن حضرت فرمود بهتر است تحقیق و تفتیش بیشتری در این باب بفرمائید که شاید حکمتی در آن نهفته باشد. سلطان دستور داد پیره زال صاحب بره را به مجلس حاضر کرده شرح قضیه را از وی سؤال نمود. پیره زال گفت: ای شاه جهان فرزندی دارم که به سرخس به جلاب کشی رفته بود و مدتی از وی بی‌اطلاع بودم و اخبار اضطراب آمیز و وحشت خیز از وی می‌شنیدم، نذر کردم که اگر به سلامت باز آید بره‌ای نیاز خدمت سید نعمت الله نمایم، روز گذشته پسرم به سلامت باز آمد، طبق نذر خود بره‌ای به خدمت سید می‌بردم که غلامان سلطان آن را به عنف و جبر از من گرفته و به مطبخ شاهی آوردند و به زاری من اعتنائی نکردند. شاه از شنیدن این سخن شرمسار و منفعل شده از حضور مبارکش عذر خواهی نموده خواستار عفو گردید، آنگاه رخصت داد که حضرتش به وطن مألوف مراجعت فرماید.

دیگر آنکه در مسافرت مصر با چند نفر از اصحاب به ملاقات میر سید حسین اخلاطی تشریف می‌برد، هنگامی که به قرب محل می‌رسند، میر حسین آگاه شده به ملازم خانقاه خود دستور می‌دهد که جناب شاه و اصحاب را در صفه‌ای که نزدیک خلوت وی است وارد کنند و قبل از ورود طبقی نُقل آنجا جهت ایشان می‌فرستد. جناب شاه پس از ورود مختصر تأملی نموده می‌فرماید بهتر است به محلی دیگر برویم و از صفه بیرون می‌روند، بلافاصله سقف فرو می‌ریزد و همه متعجب می‌شوند. سپس سید حسین از خلوت بیرون آمده در غرفه‌ای که مشرف به رود نیل بوده با جناب شاه ملاقات و خلوت می‌نماید. میر می‌گوید می‌خواهم از حالات شما بهره مند شوم. جناب شاه می‌فرماید ما نیز همین تقاضا را از شما داریم. میر سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد و دریچه‌ای که به طرف رود بود گشود و آب رود را در نظر حضرت شاه به چندین قسم نمایش داد. حضرت شاه فرمود ما را از این قسم حالات نیست مدعا و دعوی ما کیمیای فقر محمدی است، و از خلوت بیرون تشریف آورده مراجعت می‌فرمایند، پس از قطع مسافتی حقه‌ای سر بسته و مهمور به وسیله درویشی برای سید حسین می‌فرستند، چون سید حسین سر حقه را

می‌گشاید قدری پنبه و آتش در آن می‌بیند. متعجب شده، می‌گوید، افسوس که قدر صحبت نعمت الله را ندانستم. دیگر آنکه درویشی که حقهٔ ارسالی را برای سید حسین می‌برده در راه به خاطرش رسید که کاش حضرت سید چند روزی در صحبت میر سید حسین توقف می‌فرمود که ما از عمل کیمیا بهره‌ور شده از فقر و فاقه خلاص می‌شدیم، چون به خدمت آن حضرت برگشت آن حضرت سنگ ریزه‌ای از زمین برداشته پیش وی انداخته، فرمود: این سنگ را نزد جواهر فروش برده قیمت آن تعیین کن و باز گرفته بیاور. چون آن درویش سنگ ریزه را به جواهری برد، جواهری پاره‌ای لعل دید که در عمر خود ندیده بود، آن را یکهزار درهم قیمت کرد، درویش سنگ را گرفته حضور حضرت شاه آورد و حضرت شاه امر کرد سنگ لعل شده را صلایه نموده شربتی بساختند و به هر درویش جرعه‌ای از آن چشانید. دیگر آنکه در مصر به مغازه‌ای وارد شد که در آن مغازه مجذوبی مسکن داشت بابا حاج علی نام که همیشه در پیش او آتش بدون مدد خارج می‌سوخت و از او حالات غریبه بسیار سر می‌زد و خلق مصر اعتقاد عظیمی به او داشتند. آن حضرت پس از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردید، متوجه حال او شد. چون از آن توجه باز آمد درویش مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت. پس از زمانی درویش به هوش آمد. دست ارادت به دامن آن جناب زده در سلک ارادتمندان درآمده ملازم حضرت بود و پس از مرگ نزدیک ماهان مدفون گردید.

و نیز در نامه دانشوران آورده که حضرت در سفری که از یزد از راه بافق متوجه کوه بنان بود چون به منزل چاره قادر رسید کاروانی را دید که آنجا بار انداخته‌اند، هنگام حرکت کاروان عده‌ای قطع الطریق که کمین گرفته بودند به میان قافله ریخته تمام اهل قافله را دست بسته انداختند. آنگاه متوجه آن حضرت شدند تا وی را نیز گرفتار کنند وی به جانب ایشان نگاهی تند و نظری غضب آلود انداخت، حرکت از دست و پای دزدان رفته و دست و پای اهل قافله نیز باز شد. اهل قافله دزدان را دست بسته به حضور شاه آوردند، جنابش از روی عطوفت دزدان را نصیحت و ارشاد فرموده، از آن فعل قبیح توجه داد و به گشودن دست آنان اشارت فرمود، و قافله به سلامت از آن منزل گذشتند.

در اول توقف آن حضرت در ماهان سلطان احمد شاه هندی که ارادت کامل به مشایخ و بزرگان طریقت داشت، صیت کمالات و آوازه کشف و کرامات حضرتش را شنیده، چند نفر از علماء و صلحا را با تحف و هدایای شاهانه حضور آن حضرت روانه و استدعای خیر و طلب همت نمود. حضرت شاه آنها را مورد لطف و عنایت قرار داده و هنگام مراجعت آنها یکی از مریدان مقرب خود موسوم به ملا قطب الدین کرمانی را همراه آنها به دکن روانه کرده و با وی تاج سبز دوازده ترکی برای سلطان احمد مرحمت فرمود. در همان ایام احمد شاه در هندوستان با خصمی به نام فیروز شاه مشغول جنگ و جدال بوده و در خواب دیده بود که شخصی تاج دوازده ترکی به وی داده، گفت: این تاج شاهی است که بزرگی گوشه نشین و تاج بخش برای شما داده است. چند روزی از رؤیای احمد شاه نگذشته بود که ملا قطب الدین به خدمت رسید، تا چشم سلطان به وی افتاد، فرمود: این همان شخصی است که در رؤیا تاجی برایم آورد! آنگاه با وی با محبت و احترام برخورد نمود. ملا قطب الدین با اجازه وی تاج مرحمتی حضرت شاه ولی را از صندوق بیرون آورد تا به وی تقدیم کند، تا چشم شاه به تاج افتاد گفت: عین همان تاجی است که در خواب به من هدیه شد، و آن را با احترام تمام بر سر گذاشت. پس از مدتی مجدداً سلطان احمد شاه چند نفر از مقربان خود را حضور حضرت شاه ولی روانه نموده درخواست کرد که یکی از فرزندان خود را به هندوستان بفرستند که وی از حضور شریفش فیض یاب و از زیارتش بهره مند باشد. حضرت شاه ولی چون فرزند ذکوری جز شاه خلیل الله نداشت و دوری آن جناب را تحمل نمی‌توانست، نوه خود شاه نور الله فرزند شاه خلیل الله را روانه هند نمود که احمد شاه وی را با استقبالی شایان و احترامی

فراوان وارد دکن نموده و وی را مورد همه گونه عنایت و مکرمت قرار داده بر جمیع مشایخ طریقت و اشراف و اعیان دولت مقدمش می‌داشت و به لقب «ملک المشایخ» ملقبش ساخت و بالاخره به دامادی خود سرافراز و صبیبه مکرمه خود را به عقد زوجیت وی درآورد.

برای حضرتش کرامات فراوان دیگر در کتب و تذکره‌ها ذکر شده و روایت گردیده که ذکر همه حالات حضرتش از حوصله و گنجایش این مختصر خارج است لذا به همین قدر اکتفا و به شرح حال تتمه اقطاب بزرگوار می‌پردازیم.

قطب هفدهم

جناب میر شاه برهان الدین خلیل الله

أَلْعَارِفُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ مَجْلَى اسرارِ اللَّهِ، جناب میر شاه برهان الدین خلیل الله. یگانه فرزند پرومند شاه نعمت الله و خلیفه و جانشین آن جناب است. وی در کوه بنان کرمان در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری متولد شده. جناب شاه نعمت الله درباره تولد وی فرموده است:

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| از قضای خدای عزوجل | حی قیوم و قادر سبحان |
| نیم ساعت گذشته بود از روز | روز آدینه در مه شعبان |
| یازدهم بد ز ماه وقت شریف | ماه در حوت و مهر در میزان |
| پنج و هفتاد و هفتصد از سال | رفته در کهنان که ناگهان |
| میر برهان الدین خلیل الله | آمد از غیب بنده را مهمان |
| خیر مقدم برآمد از عالم | مرحباتی شنیدم از یاران |
| کسب او باد علم ربّانی | حاصلش باد عمر جاویدان |

وی ذاتاً از اوان کودکی گرم خو و مهربان و زود انس بود به حدی که هر کس را می دید اظهار مهر و علاقه به وی می کرد، وجود گرمیش بی نهایت مورد توجه و علاقه پدر بزرگوارش بود که از کثرت علاقه درباره اش فرموده:

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ای به نوروی تو روشن دو چشم جان من | ای خلیل الله من فرزند من برهان من |
| شمع بزم جان من از نور رویت روشن است | باد روشن دائماً چشم و چراغ جان من |
| مدت هفتاد سال از عمر من بگذشته است | حاصل عمرم توئی ای عمر جاویدان من |
| یادگار نعمت الله قره العین رسول | نسل طه آل یاسین سایه سلطان من |

جناب شاه خلیل الله علوم ظاهری را در خدمت ارادتمندان پدر تحصیل و معارف باطنی و عوالم سیر و سلوک را در ظلّ تربیت پدر تکمیل نموده، از فیوضات باطنه پدر بهره ور گردیده، مدارج کمال را طی نمود تا به سمت خلیفه الخلفائی و جانشینی پدر بزرگوارش نایل آمده پس از رحلت پدر بزرگوارش طبق اجازه و امر پدر ارشاد طالبان و هدایت جویندگان راه حق را به عهده گرفت و در آن هنگام پنجاه و نه سال از عمر وی گذشته بود. حضرت شاه نعمت الله خطاب به وی فرموده بود که:

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| رهرو و میر ما خلیل الله | در همه راه با همه همراه |
| جمع کن رهروان و خوش میگو | وحده لا اله الا هو |

چون صیت جلوس وی بر مسند ارشاد به دور و نزدیک رسید، از هر شهر و دیار فقرا و دراویش برای تجدید بیعت و اخذ شرافت روی به درگاهش نهادند. چون حاکم کرمان از هجوم خلائق و ازدحام عام به درگاه وی مستحضر شد، متوحش شده شرح کثرت هواداران و ارادتمندان و مبالغه در باب ثروت آن جناب به سلطان وقت شاهرخ تیموری نگاشته اضطراب خود را آشکار کرد، بطوری که شاهرخ نیز نگران شده آن حضرت را محرمانه به دارالسلطنه هرات احضار نمود. وی حسب الامر سلطان به هرات رفته، مدتی در آن بلاد توقف فرمود. گویند که هر وقت حضرت شاه خلیل

الله در دربار شاهی می‌رفت در محفّه‌ای می‌نشست و تا داخل بارگاه می‌رفت و چون وارد می‌شد با سلطان بر یک مسند جلوس می‌فرمود. امیری از اعظام امرای شاهی به نام فیروز شاه که غالباً در محضر شاهی بود و بر حضرت شاه خلیل الله به شدت حسد می‌ورزید، نوبتی در محضر سلطان به آن حضرت گفت: مخدوما، مرا در خاطر بر رفتار شما سه اعتراض است: اول آنکه پادشاه جهان سلطان و اولی الامر است و تعظیم اولی الامر بر کافه مسلمانان واجب است و شما با محفّه به بارگاه سلطان می‌آئید. دوّم آنکه بدون رعایت رتبه پادشاهی در پهلوی شاه روی مسند جلوس می‌فرمائید، سوّم آنکه مالیات املاک کرمان را به مأمور شاهی نمی‌پردازید. آن حضرت در جواب فرمود که سلطان از پدر تاجدارش حضرت صاحب قران والا تر نخواهد بود و پدر من بر درگاه آن پادشاه با محفّه می‌رفت، حتی یک دفعه هم این بیت را برای پادشاه انشا نموده:

مُلک من عالمی است بی‌پایان و آن تو از ختاست تا شیراز

و اما جلوس من با پادشاه در مسند: من از پدر خود شنیدم که فرمود در حدیث نبوی وارد است که هرکسی را این دغدغه در سر باشد که فرزندان من در حضور او بایستند به تحقیق حرام زاده است، و من به پاکی نطفه و حلال زادگی سلطان یقین دارم. اما خراج املاک کرمان: منازعت یزید و جدّم حسین (ع) بر سر همین چیزها بود. اکنون هم هرچه تو از املاک من خواستاری به تو واگذار نمودم برو تصرف نما. شاهرخ به آن امیر تغیر نموده، فرمود: تو را به این فضولی‌ها چه کار؟ و از حضرتش عذر خواهی کرد.

وی را در هندوستان نیز سرسپردگان و مریدان از هر طبقه بسیار بود، چنانکه یکی از راجه‌های هندی کرسیی برای آن حضرت فرستاده که پایه آن طلا و مرصع به جواهر بود که عیناً آن را با تسییحی از یاقوت و تحف دیگر برای شاهرخ مرحمت فرمود. بایسنقر میرزا فرزند ارشد شاهرخ میرزا ارادت خاصی به حضرتش داشته است، چنانچه وقتی در مجلس هنگام دست شستن آن حضرت شاهزاده شخصاً طشت و آفتابه‌ای به حضورش آورد. بالاخره چون مدتی از توقف حضرتش در هرات گذشت با موافقت شاهرخ به کرمان عزیمت فرموده، پس از چندی فرزند خود شاه شمس الدین محمّد را به نمایندگی خود در ماهان تعیین و امور آستانه ماهان را به وی واگذار و خود با دو فرزند دیگر شاه محب الدین حبیب الله و شاه حبیب الدین محب الله عازم دکن شد. شاه نورالله فرزند دیگر وی که از چندی قبل در دکن بود مهیای استقبال از پدر بزرگوارش گردید، ولی سلطان دکن، سلطان احمد شاه بهمنی به واسطه گرفتاری جنگ با هنود شخصاً از استقبال معذور بود، لذا عده‌ای از اشراف و اکابر را در معیت شاه نورالله به استقبال فرستاد. آنان هنگام شرفیابی به حضور شاه خلیل الله اضطراب خاطر سلطان را به واسطه هجوم هنود به عرض رسانیدند. آن جناب هنگام حرکت فیلی خواسته، محفّه بر آن بسته سوار شد و به طرف رزمگاه دو سپاه رفت و به عزم جنگ و غزا بر لشکر کفار تاخت، هنود چون جنابش را دیدند از سطوت ملکوتی وی مضطرب و متحیر شدند. مرتاضی که در میان هنود بود فریاد برآورد که مردی که بر آن فیل سوار است دارای جنبه ملکوتی و رتبه روحانی است و ما را یارای جنگ و غلبه بر او نیست. کفار از گفته وی مرعوب و فرار بر قرار اختیار نمودند، و سلطان احمد از آن مخمصه خلاصی یافت و بر دست شاه خلیل الله بوسه‌ها داده، آن حضرت را با عزّت و احترام وارد دکن نمود، و منزل و لوازم آسایش وی و همراهان را از هر جهت فراهم آورد و حضرتش تا هنگام رحلت در دکن توقف فرمود.

جناب شاه خلیل الله را چهار فرزند برومند بود:

۱ - شاه نورالله؛

۲- میر شمس الدین محمد؛

۳- میر محب الدین حبیب الله؛

۴- میر حبیب الدین محب الله.

شاه نورالله فرزند ارشد وی قبل از عزیمت پدر بزرگوارش به دکن به آن ولایت رفته و سلطان احمد از وی به اعزاز تمام استقبال و پذیرائی نموده، وی را بر همه عظمای شهر حتی اولاد سید محمد گیسودراز مقدم می‌داشت. وی تا آخر حیات در دکن مقیم و در همانجا وفات یافت^۱. دومین فرزند شاه شمس الدین را پدر هنگام عزیمت دکن در ماهان گذاشت و امور دنباله و آستانه را به وی محول نمود، و آن جناب پدر شاه تقی الدین و جد شاه خلیل الله ثانی قطب بیست و دوم سلسله نعمت الاهی است که شاه خلیل الله ثانی فرزند شاه تقی الدین است، سومین فرزند جناب شاه خلیل الله، محب الدین حبیب الله است که موقع تولد وی جدش حضرت شاه نعمت الله درباره وی فرمود: «شاه السند و شهیدالهند» و همین طور هم شد زیرا وی زمان اختلال اوضاع سلطنتی سلطان احمد بهمنی و اختلاف آنان با هنود در محاربات شرکت نمود، عاقبت در قلعه‌ای موسوم به بیجارپور شربت شهادت نوشید. چهارمین فرزند شاه خلیل الله حضرت شاه حبیب الدین محب الله است که به خلافت و جانشینی پدر بزرگوارش نائل آمد و بر مسند قطیبت پس از پدرش نشست. جناب شاه خلیل الله در سال هشتصد و شصت در دکن رحلت و خلافت خود و امور سلسله را به فرزند ارجمندش جناب شاه حبیب الدین محب الله محول فرمود. مدت تمکن وی بر مسند ارشاد بیست و شش سال و سنین عمر وی بالغ بر هشتاد و پنج سال بود.

مشاهیر معاصر وی از علماء و فقهاء:

از علماء شیعه:

۱- شیخ ناصر بن ابراهیم عاملی غنیائی صاحب حواشی علام؛

۲- ابن ابی جمهور شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور؛

۳- ابوالعباس احمد بن فهد حلّی مشهور به ابن فهد.

از اهل سنت:

۱- ابن حجر عسقلانی؛

۲- احمد بن علی ملقب به شهاب الدین؛

۳- مقریزی احمد بن علی بن عبدالقادر ملقب به تقی الدین.

از عرفا و مشایخ عظام:

۱- شیخ جلال الدین مشهور به شیخ چندا؛

۲- خواجه مؤید مهنه ای؛

۳- خواجه شمس الدین محمد از احفاد سلطان ابویزید بسطامی؛

۴- شمس الدین محمد شاد کامی؛

^۱ - مقبره ایشان در شهر بیدر می باشد که فاصله آن از حیدر آباد یکصد و سی کیلومتر است و گنبد و صحن مفصل زیبا دارد، لیکن مخروبه شده است.

۵ - شمس الدین محمد روجی؛

۶ - کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی؛

۷ - شیخ مودود لاری.

از سلاطین و امراء در ایران و هندوستان:

در هند:

۱ - نظام شاه بهمنی؛

۲ - سلطان محمود بهمنی.

در ایران:

۱ - میرزا شاهرخ بن امیر تیمور؛

۲ - میرزا الغ بیگ بن شاهرخ؛

۳ - میرزا شاه محمود بن بایسنقر.

از شعراء و حکما:

۱ - مولانا طوطی شاعر؛

۲ - سیمی شاعر؛

۳ - شیخ محمد جامی شاعر برادر عبدالرحمن جامی؛

۴ - مولانا لطفی شاعر؛

۵ - شرف الدین علی یزدی ادیب و شاعر.

قطب هجدهم

جناب میر شاه حبیب الدین محبّ الله اول

اَلسَّالِكُ الْاَكْمَلُ وَ الْعَالِمُ الْاَجَلُّ، جناب میرشاه حبیب الدّین محبّ الله اول. وی چهارمین فرزند شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله و جانشین و خلیفه پدر بزرگوارش می‌باشد. اولین دفعه که پس از تولد، وی را خدمت جدش شاه نعمت الله بردند درباره اش فرمود:

محبّ الله من ای نور دیده خلیل الله را مهمان رسیده

به سی سال و سی ماه و به سی روز بماند او به اخلاق حمیده

جنابش چنانکه در حالات پدر بزرگوارش گذشت، در خدمت پدر به دکن رفت. سلطان احمد شاه دکنی ارادت کاملی ظاهر نموده نوه خود را که صبیّه شاهزاده علاء الدّین بود به حباله نکاح وی درآورد. جنابش در دکن رحل اقامت افکنده ساکن آن دیار گردید و در سنه هشتصد و شصت پدر بزرگوارش خرّقه تهی کرد و جانشینی و خلافت خود و احیای سلسله علیه را به وی واگذار فرمود.

وی پس از پدر عهده دار امور طریقت شده، خانقاهی در قرب احمد آباد بیدر بنا کرده جنابش با آنکه داماد شاه و سلطان وقت بود، از آثار تقرّب بارگاه سلطنت هیچ گاه چیزی و اثری با وی نبود. کوشش جنابش در ترویج شریعت و تقویم طریقت بی‌نهایت بود. سلسله نعمت الهی در زمان تمکّن وی بر مسند ارشاد رونقی جدید و بهائی تازه یافت. وضع رفتار و حسن سلوک و وقار هیبتش طوری بود که سلطان همایون بهمنی را که در ظلم و بیداد معروف و به بی‌باکی و جسارت موصوف بود، مجال تعدّی و بی‌ادبی و آزار آن جناب نبود. حضرت شاه حبیب الدّین محبّ الله در میدان غزوه و جهاد نیز چون در کنج خلوت و ریاضت و صحنه ارشاد شجاع و دلیر و پیروز می‌بود و در جهاد اصغر نیز چون جهاد اکبر همیشه غالب و فاتح بود. در نبردهائی که بعنوان غزوه با کفار آن سامان روی می‌داد، بسی دلاوری و مردانگی از خود نشان می‌داد. هنگامی که نظام شاه بهمنی با راجه‌های چنگیز و اورسیه (اوریا) مشغول محاربه بود، حضرتش که به قصد جهاد با وی همراه بود با یکصد و شصت سوار مسلح از لشکر جدا شده بر مقدّم کافران که ده هزار پیاده و چهل هزار سواره بودند تاخت و از صبحگاه تا نیمه روز مشغول نبرد بود تا شاهد پیروزی را در آغوش گرفت. در زمان جلوس محمد شاه بهمنی بر اریکه سلطنت، شاه محبّ الله و شاه حبیب الله که افضل مشایخ وقت بودند فاتحه خیر خوانده، تاج بهمنی را بر سر محمود شاه بهمنی گذاردند. بالاخره حضرت محبّ الله در زمان سلطنت شاه محمود در سال نهصد و چهارده در دکن رحلت فرموده، در آرمگاه پدر بزرگوارش مدفون گردید. گویند وی در مدت زندگانی دارای هفتاد و سه فرزند شد که چهل و یک نفر در صغر سن از دنیا رفتند و هفده پسر و پانزده دختر به کمال رسیدند که یکی از اولاد امجدش جناب میر کمال الدّین عطیّه الله خلیفه و جانشین وی می‌باشد. مدّت تمکّن وی بر مسند ارشاد پنجاه و چهار سال بوده است.

مشاهیر معاصرین آن جناب از علماء و فقهاء:

۱ - مولانا عبدالرحمن جامی؛

۲ - مولانا کمال الدّین حسین بن علی الواعظ کاشفی هروی؛

۳ - قاضی کمال الدین حسین میدی؛

۴ - جلال الدین محمد دوانی.

از عرفا و مشایخ طریقت:

۱ - سید جلال الدین معروف به شیخ چند آذر هندوستان؛

۲ - خواجه مؤید مهنه‌ای از احفاد سلطان ابوسعید؛

۳ - خواجه یوسف برهان از احفاد شیخ احمد جام؛

۴ - خواجه ناصرالدین عبدالله نقشبندی؛

۵ - شاه قاسم نوربخش؛

۶ - شاه طاهر دکنی؛

۷ - شیخ قطب الدین یحیی.

از سلاطین و امراء:

در هندوستان:

۱ - یوسف عادل شاه هندی؛

۲ - سلطان محمد شاه بهمنی.

در ایران:

۱ - سلطان ابوسعید سلطان محمد بن میرانشاه؛

۲ - میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید؛

۳ - سلطان احمد بن سلطان ابوسعید.

شعرا و حکما:

۱ - میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی؛

۲ - اهلی شاعر شیرازی؛ ۳ - بنائی شاعر؛

۴ - هاتفی شاعر.

قطب نوزدهم

جناب میر کمال الدین عطیة اول

جناب میر کمال الدین عطیة الله اول خلیفه و جانشین پدر بزرگوارش شاه حبیب الدین محب الله اول است^۱. و پس از آن جناب قطب بیستم میرشاه برهان الدین خلیل الله دوم عهده دار ارشاد عباد گردید. و بعد از وی قطب بیست و یکم میرشاه شمس الدین محمد اول طبق امر میرشاه برهان الدین بر مسند خلافت آن جناب جلوس و به هدایت عباد اشتغال ورزید. و پس از انقضاء زمان آن جناب قطب بیست و دوم جناب میرشاه حبیب الدین محب الله دوم به رتبه ارشاد و دستگیری خلائق نائل آمد. و چون آن جناب مدّت و مقرر حیات را به نهایت رساند خلافت خود و هدایت خلق را به قطب بیست و سوم میرشاه شمس الدین محمد دوم واگذار فرمود. و آن جناب پس از خود قطب بیست و چهارم میرشاه کمال الدین عطیة الله دوم را به جانشینی خود منصوب فرمود. و جناب میرشاه کمال الدین دوم منصب خلافت و هدایت را بعد از خود به قطب بیست و پنجم میرشاه شمس الدین محمد سوم تفویض فرمود^۲. و آن جناب قطب بیست و ششم جناب شیخ محمود دکنی را به جانشینی خود و راهنمایی عباد منصوب فرمود. و جناب شیخ محمود قطب بیست و هفتم شیخ شمس الدین دکنی را به منصب خلافت خود و ارشاد عباد تعیین فرمود. و جناب شیخ شمس الدین بیست و هفتمین قطب سلسله معروفیه است.

و چون این بزرگواران همه در هندوستان توطن داشته و در زمان سعادت اقتران آنها ایران تحت نفوذ و هدایت معنوی و سلطه سلطنت ظاهری سلسله صفویه بوده و روابطی هم بین هندوستان و ایران وجود نداشته، لذا شرح حال بعضی از این بزرگواران در هیچ یک از تألیفات ایران زمان معاصرشان و نه بعدها ثبت و ضبط نشده، و نویسنده با تمام جدیت و کوشش خود متأسفانه شرح حال چند نفر از آنان در هیچ جا ندیده، حتی از دوستان هندوستان در این باره کمک خواستم و تا این تاریخ به نتیجه نرسیده امیدوار از باطن خود آن بزرگوارانم که بعداً موفق شده، شرح حالی از هریک تهیه و ضمیمه این اوراق نمایم و اینک به شرح حال قطب بیست و ششم جناب شیخ محمود دکنی می پردازیم.

^۱ - مقبره ایشان در بیدر که فاصله آن از حیدرآباد یکصد و سی کیلومتر است، واقع است.

^۲ - مقبره ایشان در بیدر که فاصله آن از حیدرآباد یکصد و سی کیلومتر است، واقع است.

قطب بیستم
جناب میرشاه برهان الدین خلیل الله دوم

قطب بیست و یکم
جناب میرشاه شمس الدین محمد اول

قطب بیست و دوم
جناب میرشاه حبیب الدین محبّ الله دوم

قطب بیست و سوم
جناب میرشاه شمس الدین محمد دوم

قطب بیست و چهارم
جناب میرشاه کمال الدین عطیة الله دوم

قطب بیست و پنجم
جناب میرشاه شمس الدین محمد سوم

قطب بیست و ششم جناب شیخ محمود دکنی

الشیخُ و الجلیل و المظہرُ الاصلی، الحمید المؤمن، شیخ محمود ساکن دکن. مولد و موطن اصلی آن جناب طبق آنچه عبد الرجبّار ہندی در کتاب تذکرۃ اولیاء دکن از انوارالاخیار نقل کرده، نجف اشرف بوده و اجداد آن جناب متولّی آن آستان ملائکک پاسبان بوده‌اند.

جنابش بر اثر تقدیر پروردگار و گردش روزگار از موطن اصلی رھسپار دیار ہندوستان گردیدہ و پس از سیر و سیاحت در نقاط مختلف آن کشور سرانجام بہ شہر بیدر دکن کہ مقرر حضرت شمس الدین حسینی قطب سلسلہ شاہ نعمت اللہی بود وارد شد. و چون آوازہ ارشاد و ہدایت و وصیت بروز کرامات و خوارق عادات آن ولایت مآب را در تمام ولایت دکن بر سر ہر کوی و برزن بلند دید شوق دیدار آن مرشد کامل در سینہ وی مشتعل گردید و روزی با ہمراہان و موالیان بہ حضور حضرت شیخ رفت و در همان جلسہ اول فریفتہ چہرہ ملکوتی و صورت نورانی وی شدہ، دست طلب و ارادت بہ دامانش زدہ بہ شرف قبول توبہ و اخذ تلقین مفتخر گردید. و دل در اقامت آن دیار و اعتکاف کوی آن بزرگوار بست و تا سہ سال تمام از محضر پیر عالی مقدار دوری نجست و در آن مدت با سعی تمام در دل را بکوفت تا عاقبت بہ مقصود واصل و در سیر و سلوک کامل گردید. و توانائی ارشاد و راہنمائی خلق از وجناتش ظاہر شدہ، از حضرت شمس الدین بہ دریافت منصب خلافت و اجازہ جلوس بر مسند ہدایت نائل آمد، آنگاہ از طرف شیخ بزرگوار مأمور عزیمت حیدرآباد شد.

جنابش در اواخر سلطنت سلطان عبداللہ قطب پادشاہ حیدرآباد، آن ولایت را بہ نور جمال خویش منور فرمود و بر سر کوی کہ ہم اکنون بہ کوی شاہ محمود معروف است، اقامت فرمودہ بہ عبادت پروردگار اشتغال جست. حضرتش گاہی چنان از نشہ بادہ معرفت و زلال محبت الہی سرمست می گردید کہ مدتی بہ حالت اغما و بیہوشی می افتاد. در افاقہ یکی از این حالات فرمود کہ مرقد من در ہمین محل و بر سر ہمین کوی خواہد بود و اجل موعود در ہمین مکان خواہد رسید. و پس از چندی در سر همان کوی شالودہ خانقاہی ریخت و با نہایت اہتمام شروع بہ ساختمان آن نمود و برای پیشرفت بیشتر کار بہ مزدوران و عملہ جات اجرت بسیار و بیشتر از حد انتظار آنها مرحمت می فرمود.

اتفاقاً در همان ایام سلطان ابوالحسن تاناشاہ پادشاہ آن وقت دکن مشغول ساختن قصری برای خود و بناء گنبدی بر مقبرہ مرشد خود موسوم بہ شاہ راجو بود و اکثر عملہ جات در آن دو بنا مشغول کار بودند و عملہ کمتر پیدا می شد و کار خانقاہ جناب شیخ محمود بہ تأنی پیش می رفت، لذا جناب شیخ اجرت کارگران و عملہ جات را دو برابر معمول مقرر فرمود. بہ این سبب کارگران بہ طرف خانقاہ حضرت شیخ رو آور شدند و پیشرفت ساختمان ابوالحسن شاہ بہ توقف گرائید. شاہ از این باب خشمگین شدہ امر کرد کہ عموم کارگران را اجباراً بہ سر ساختمان پادشاہی بیاورند. کارگران را روزها بہ عنف بہ سر کار پادشاہی می بردند ولی آنها شب‌ها را در عوض روز بہ طمع اجرت زیاد بہ سر بنای خانقاہ رفتہ بہ کار می پرداختند و دو برابر اجرت معمولی روز اجرت می گرفتند. اما کار شب و بیدار خوابی، آنها را خستہ و فرسودہ می کرد و روز در سر ساختمان پادشاہی بہ سستی و اہمال می گذراندند. از این رو تاناشاہ بہ شدت متغیر شد و در صدد یافتن راہی برای تعطیل کار بنائی خانقاہ برآمد. و چون کار بنائی شب خانقاہ مستلزم وجود چراغ و وجود چراغ مستلزم

وجود روغن سوخت بود لذا تاناشاه حکمی صادر کرد که هیچ یک از عصّاران و روغن گران حق ندارند به کسان و بستگان و کارکنان حضرت شیخ محمود روغن بفروشند که نتیجتاً کار خانقاه تعطیل شود. حضرت شیخ پس از شنیدن این قضیه متنفر شده فرمودند: به جای روغن از آب چاه خانقاه در چراغ و مشعل‌ها ریخته آنها را برافروزند. و از کرامت آن جناب آب چاه به جای روغن مشتعل می‌شد و کارگران در روشنائی به کار ادامه می‌دادند. و جناب شیخ درباره تاناشاه نفرین کرده، فرمود: بنای این خانقاه به عون الهی به اتمام خواهد رسید ولی قصر تاناشاه و گنبد شاه راجو نا تمام می‌ماند و تاناشاه عن قریب مغلوب غالبی می‌شود و سلطنتش را از دست می‌دهد. عاقبت هم آنچنان که وی فرمود عالمگیر شاه در سال یکهزار و نود و هفت بر تاناشاه حمله کرده، هجوم آورد و قرب ده ماه وی را در کلکنده پای تخت او محاصره نمود و در سال یکهزار نود و هشت کلکنده را مفتوح و تاناشاه را اسیر و در قلعه دولت آباد زندانی نمود که پس از چهار سال اسارت در سال یکهزار و یکصد و دوازده در زندان جان سپرد و قصر وی و گنبد شاه راجو همچنان ناتمام ماند.

خلاصه جناب شیخ محمود مرشدی کامل و عارفی واصل و شیخی صاحب کمال و رهبری فرشته خصال بود. جنابش در سیزده شعبان سال یکهزار و صد هجری خرقه تهی فرموده و به سرای باقی شتافت و در همان خانقاه کوهستانی خود مدفون گردید^۱. صاحب مشکوٰۃ النبوة می‌نویسد که جناب شیخ قبر مطهر و مرقد منور خود را در زمان حیات خویش ساخته و آماده کرده بود. جنابش صاحب اولادی چند بود که ارشد و اکبر آنها جناب شیخ شمس الدین معروف به شمس مولا را به خلافت و جانشینی خویش تعیین نموده و مسند ارشاد و هدایت را به وی واگذار فرمود، رحمه الله علیه رحمه واسعة.

^۱ - در ده کیلومتری حیدرآباد در کوه میرمحمود اولیاء دارای بارگاه مفصل و ساختمان زیباست لکن متأسفانه رو به خرابی است.

قطب بیست و هفتم

جناب شیخ شمس الدین دکنی

السَّلْطَانُ السَّنِيُّ وَ الْمُقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ الْعَنِي، جناب شیخ شمس الدین دکنی. نام شریفش شمس الدین و در دکن، مسقط الرأس خود، مشهور به شمس مولا بوده. جنابش فرزند ارجمند شیخ محمود دکنی است که حضرتش هم در دکن معروف به شاه محمود اولیاء بوده. شیخ شمس الدین طبق آنچه از کتاب محبوب ذوالمنن، تذکره اولیاء دکن تألیف محمد عبدالجبار هندی به زبان اردو ترجمه و اقتباس شده است، در سال یکهزار و هشتاد هجری در شهر حیدر آباد دکن متولد گردیده و در ظلّ عطف و مواظبت پدر بزرگوارش نشو و نما یافته و پس از انقضاء دوران کودکی از محضر پدر بزرگوار و سایر علماء و دانشمندان آن دیار کسب علوم ظاهری نموده تا آنگاه که در علوم ظاهری کامل گردید. پس از تکمیل علوم ظاهر و قال، طالب و مشتاق علوم باطن و حال شده و بر دست پدر عالی مقدار وارد وادی سلوک الی الله گردید تا به عنایت پروردگار و توجّه مرشد بزرگوار و سعی و مداومت در کار، مراتب سلوک را به انتها رسانیده و هدایت و پیشوائی خلق را مستعد و قابل و به مقام خلافت و جانشینی پدر نائل آمد و به راهنمایی انام مأمور گردید.

حضرتش صاحب کشف و کرامات بسیار بود، عموم مردم دکن از شیعه و سنی معتقد حضرتش و ارادتمند وجود مبارکش بوده‌اند. حضرتش نیز نسبت به هر دو فرقه به طور مساوی محبت و عنایت می‌فرمود و همه را از زلال معرفت و هدایت سیراب می‌نمود. هم چنین با تمام مشایخ طریقت و نمایندگان سلاسل فقری معاصر خویش رفتاری محبوب آمیز و بزرگوارانه و محترمانه داشت. حضرتش غالباً در خانقاه خود که بر سر کوهی واقع بود منزوی و معتکف می‌بود و چندان مراوده با امراء و وجوه الناس نداشت و فقط در هفته یک روز، روز پنجشنبه از حجره بیرون آمده و با مریدان و معتقدان و زیارت کنندگان خود مصاحبه می‌فرمود و آنان را از زیارت خود بهره مند می‌نمود. در انوارالاخیار، چاپ هند، می‌نویسد که ترتیب خروج آن جناب از حجره چنین بود که وی با لباس سفید در بر و عمامه سفید بر سر، شالی سفید بر کمر بسته، شمشیر و خنجری از آن آویزان نموده، بیرون تشریف می‌آورد و مریدان که دم درب حجره به حالت احترام ایستاده بودند وی را با سلام و صلوات و ذکر و تسبیح پروردگار استقبال می‌نمودند. آنگاه حضرتش در میان آنها جلوس می‌فرمود و به مصاحبه و بیان لطایف و نکات سیر و سلوک و یا به مراقبه ذکر و فکر مشغول می‌شد و در هر حال بر محضرش چنان سکوتی دل‌انگیز و هیبت آمیز حکم فرما می‌شد که کسی را مجال صحبت دنیوی نبود.

صاحب کتاب مشکوه النبوة می‌نویسد: حضرتش صاحب تصرف و دارای کرامات بسیار بود، من جمله مشهور است که حضرت شمس الدین در روز سالگرد رحلت حضرت شیخ محمود پدر بزرگوارش طبق معمول هندوستان به تهیه وسائل مجلس تذکر در این روز که به زبان هندی «عرس» می‌گویند، مشغول بود و مریدان و معتقدان عدّه کثیری در حضرتش مجتمع بودند تا به سر کوهی که مرقد حضرت شیخ محمود بود برای انجام مراسم بروند. ناگهان خبر رسید که شیری عربین بر سر راه ظاهر شده و راه را بر عابرین بسته است. مجتمعین مضطرب و متحیر شدند که چه کنند. ناگاه حضرت شیخ شمس الدین از جای حرکت فرموده، تنها به محل توقف شیر رفته، فرمود: امروز روز عرس حضرت شاه محمود است و خلایق برای برگزاری مراسم و خواندن فاتحه جمع شده‌اند تو از این جا برو و راه را باز کن. شیر به شنیدن

کلام آن حضرت راه جنگل پیش گرفت تا از نظر غائب شد. حضرت شیخ طبق روایت کتاب تذکره اولیای دکن در چهاردهم جمادی الاولی سال یکهزار و صد و شصت و یک هجری در سن هشتاد سالگی خرقه تهی کرده، به سرای باقی شتافت و مسند ارشاد و هدایت را به جانشین و فرزند ارشد خود جناب سید علیرضا ملقب به رضا علیشاه سپرد. مرقد مطهر حضرت شیخ شمس الدین در جوار مرقد مطهر پدر بزرگوارش شیخ محمود در همان خانقاهی که در بالای کوهی در حیدرآباد مشهور به کوه شاه محمود است، واقع و زیارتگاه عام و خاص است.

اولاد حضرت شیخ شمس الدین: حضرتش چهار پسر داشته است:

۱ - سید علیرضا ملقب به رضا علیشاه؛

۲ - سید محمد علی؛

۳ - شاه عظیم الدین؛

۴ - سید ارتضاء.

سلطان معاصر آن جناب:

۱- آصف جاهِ دکنی سر سلسلهٔ سلاطین آصف جاهی حیدرآباد.

قطب بیست و هشتم جناب رضا علیشاه دکنی

مُروجُ الشَّرِيعَةِ وِ مُحْيِي الطَّرِيقَةِ، العَارِفُ الْوَلِيُّ وِ السَّلْطَانُ السُّنِّيُّ، رِضَا عَلِيشَاهِ دَكْنِي. نام شریفش سید علیرضا و لقب طریقتی وی رضا علی شاه است. وی فرزند و جانشین شیخ شمس الدین است. مولد و موطنش حیدر آباد دکن بوده و پس از رحلت جناب شیخ شمس الدین پدر بزرگوارش، ارشاد و هدایت خلق را عهده دار و بر دست مبارک وی جمع کثیری وارد طریقه نعمت اللّهی گردیدند. طبق آنچه از ترجمه کتاب محبوب ذوالمنن، تذکره اولیای دکن تألیف محمد عبدالجبار فاضل هندی که به زبان اردو تدوین شده و به نقل از کتاب مشکوه النبوه استفاد می شود، جناب رضا علیشاه پس از پدر بزرگوار تا مدت یک سال در کمال آسایش و راحت و آرامش به هدایت عباد اشتغال داشت آنگاه جذبۀ من جذبات الرّحمن وی را در ربوده چنان از خود بی خود نمود که چندی از دنیا و مافیها خبر نداشت. در این هنگام میر علی برادر آن جناب که مضمون بعض الأقارب کالعقارب را مصداق و در چنگال هوای نفس خود و حسد و خودخواهی اسیر و متقاد بود، موقع را مغتنم دانسته به کمک و همدستی والده آن جناب طوماری تهیه و در آن نسبت جنون به حضرت رضا علیشاه داده و جذبۀ الهی وارده بر آن جناب را اثر دیوانگی و زوال عقل خوانده و به فقرا و احباء پیشنهاد کرد که جناب ایشان تا عود سلامت ممنوع الخروج از خانقاه باشند و میر علی به جای آن جناب پیشوا و رهبر فقرا باشد و به عنوان نیابت بر مسند ارشاد تکیه زند. و این طومار را مزورانه به امضاء عدّه‌ای از معاریف و مشایخ رسانده و به استناد آن، حضرت رضا علیشاه را محبوس نمود و خود همت بر انحراف فقرا از آن جناب و متوجه ساختن آنها به خود گماشت. تا اینکه فرزند آن جناب میر سید احمد نامه شکوائیه‌ای به پادشاه وقت نظام علیخان نوشته، درخواست رهایی پدر بزرگوار را از محبس عمّ بد کردار کرد. و به حکم پادشاه حضرت رضا علیشاه از حبس نجات یافته مجدداً زینت افزای محفل فقری و جمع فقرا گردید و مدتها به ارشاد خلف مشغول بود.

از حضرتش بارها کرامات و خوارق عادات بروز و ظهور نموده، از آن جمله: نظام علیخان را که به حکم وی حضرت شاه از حبس نجات یافته بود در سال یکهزار و دویست و نه لشگر کشی پیش آمد، و برای سرکوبی قبیله مرهته که قبیله‌ای بزرگ و عاصی در دکن بود ناچار شد به طرف کهرله هجوم برده به قطع شرارت آن عاصیان پردازد. و در همان اوقات که نظام علیخان به شدت مشغول محاربه بود باز حالت جذبۀ بر جناب رضا علیشاه طاری گردیده و وی شمشیر به دست گرفته، مقداری از اشجار باغ خانقاه را قطع، آنگاه شمشیر را در غلاف نموده و به حجره مراجعت فرمود، و پس از افاقه از آن حال در جواب سؤال مریدان و حاضران فرمود: جان هزاران مسلمان را نجات دادم. مریدان رمز آن گفته، ندانستند تا اینکه خبر رسید که در همان روز جنگ شدیدی بین نظام علیخان و کفار مرهته در گرفته و لشگر نظام علیخان با کمتر تلفاتی بر دشمنان غلبه یافته و فاتح شده‌اند.

حضرت رضا علیشاه زندگانی با شکوه و مجلّل داشت و با شوکت تمام از خانقاه بیرون می آمد و همیشه جمعی از خاصّ و عام و وضع و شریف در رکابش بودند. در مدت حیات آن حضرت اختلاف است. در اغلب تذکره‌ها و تواریخ مدوّن در ایران عمر آن حضرت را تا یکصد و بیست سال هم نوشته‌اند ولی طبق ضبط کتاب مشکوه النبوه که تدوین شده در هند موطن و مسکن جناب رضا علیشاه است و باید نزدیکتر به واقع باشد مدت حیات آن جناب را هفتاد سال می نویسد

و تاریخ رحلت آن حضرت را هم هشتم رمضان یکهزار و دویست و پانزده ذکر می‌کند و این تاریخ فوت با آنچه در سایر تذکره‌ها ضبط است موافق است. به هر حال از هدایت یافتگان بر دست آن جناب عده‌ای از یمن تربیت و عنایت و توجه وی به درجه کمال رسیده و به دریافت اجازه دستگیری و هدایت نایل آمده‌اند، من جمله جناب سید معصومعلی شاه و سرعلیشاه و محمود علیشاه و حیدر علیشاه هندی و اسد علیشاه دهلوی و احمد علیشاه و عنایت علیشاه و شاه طاهر دکنی، و جناب حسینعلی شاه اصفهانی که جانشین و خلیفه وی و قطب بعد از ایشان است.

جناب رضا علیشاه سید معصوم علیشاه را مأمور مسافرت ایران و هدایت و ارشاد ایرانیان فرمود، و جناب سید عزیمت ایران نموده، در آن ولایت جمعی را هدایت و دستگیری فرمود و جناب فیض علیشاه و نورعلیشاه را در ظلّ تربیت خود به کمال رسانده و با اجازه ارشاد مأمور مسافرت سایر بلاد نمود. و چون این سید بزرگوار در ایران و دور از هندوستان بود و دسترس ظاهری به قطب الاقطاب حضرت رضا علیشاه نداشت با اجازه‌ای که از آن حضرت داشت جناب نورعلیشاه را پس از خود به سمت جانشینی شخص خود به عنوان شیخ المشایخ تعیین نمود. به هر حال جناب رضا علیشاه چنانچه فوقاً ذکر شد، سال یکهزار دویست و پانزده در حیدرآباد رحلت فرمود. جانشین و خلیفه آن جناب، جناب حسینعلی شاه اصفهانی است. مزار متبرکش در خانقاه جدّ عالی مقداش جناب شیخ محمود و جوار پدر بزرگوارش شیخ شمس الدّین است.

معاصرین آن جناب از هر طبقه از علماء و فقها:

- ۱ - شیخ جعفر بن شیخ خضر مشهور به کاشف الغطاء؛
- ۲ - سید صادق بن سید حسین حسینی معروف به فحام؛
- ۳ - آقا محمد باقر بن محمد اکمل مشهور به آقا بهبهانی؛
- ۴ - سید مهدی طباطبائی مشهور به بحر العلوم؛
- ۵ - میرزا محمد مشهور به شهرستانی حائری.

از عرفاء و مشایخ:

- ۱ - شیخ زاهد ثانی گیلانی؛
- ۲ - سید صدرالدین دزفولی ذهبی.

از سلاطین و امراء:

در هندوستان:

- ۱ - سلطان جلاء الدّین ملقب به شاه عالم؛
- ۲ - نظام علی خان آصف جاه ثانی.

در عثمانی:

- ۱ - سلطان عبدالحمید اوّل.

در ایران:

- ۱ - لطفعلی خان زند؛
- ۲ - جعفرخان زند؛
- ۳ - آقا محمد خان قاجار.

از شعراء و حکماء:

- ۱ - سید احمد هاتف اصفهانی؛
- ۲ - میرزا حسین رونق علیشاه؛
- ۳ - میرزا عبدالله شهاب ترشیزی؛
- ۴ - میرزا جعفر اصفهانی متخلص به صافی؛
- ۵ - سلیمان صباحی شاعر.

شیخ المشایخ اول جناب سید معصوم علیشاه

ناشر آیات الله و الشَّهِيدُ فی سَبیل الله، جناب شیخ المشایخ سید معصوم علیشاه. مولد آن جناب حیدر آباد دکن، وی از ابناء اشراف و زادهٔ خاندان دولت آن دیار بود، نام شریفش میرعبدالحمید یا میرعبدالرحیم به اختلاف ذکر شده. وی در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان، گوی سبقت از همگان می‌ربود. در بدایت حال چون سایر خداوندان مال سرگرم جاه و جلال روزگار بود که ناگاه جذبۀ رحمانی به وی رسیده، با اینکه در ریعان جوانی بود از امور دنیوی دست کشیده قدم در وادی طلب نهاده. به جستجوی حق پویا شد، تا بالاخره به خدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده، سر ارادت بر آستان وی نهاد و توبه و تلقین یافته، مدتی در ظلّ تربیت وی به ریاضت و تزکیه نفس اشتغال داشت، و از برکات انفاس مرشد به درجۀ کمال ارتقاء یافت و به اجازه دستگیری و ارشاد عباد مفتخر آمده، به امر پیر بزرگوار در سال یکهزار و صد و نود و چهار هجری مقارن اواخر دولت کریم خان زند عزیمت ایران و با خانواده خود وارد شیراز گردید. در شیراز جناب فیض علیشاه و نور علیشاه را دستگیری نموده و هر دو را در ظلّ تربیت خویش گرفته، به درجه کمال رسانید و به هر دو اجازه دستگیری و هدایت عباد مرحمت فرمود. و پس از چندی جناب نورعلیشاه را به سمت جانشینی شخص خویش تعیین نمود. زیرا جناب سید به سبب بُعد مسافت و عدم رابطه بین ایران و هندوستان که مرکز ارشاد و مسکن قطب الاقطاب جناب شاه علیرضا بود، از طرف شاه علیرضا به تعیین شیخ و جانشینی برای شخص خود در صورت لزوم مجاز بود که در ایران وقفه‌ای در پیشرفت امر طریقت واقع نشود.

جناب سید معصوم علیشاه پس از چندی که در شیراز توقف فرمود به عداوت جانی نام هندی که خواهش علم کیمیا از آن جناب داشت و اجابت نشد، در نزد کریم خان سعایت نمود، کریم خان عذر آن حضرت را از شیراز خواست. حضرتش به اتفاق فیض علیشاه و نورعلیشاه و مشتاق علیشاه و نظرعلیشاه و درویش حسنعلی عازم اصفهان گردید. کریم خان پس از ششماه از این سوء رفتار به سزای عمل خود رسیده و دولت زندیه از هم پاشید.

باری حضرتش به اصفهان وارد و در آنجا نیز پس از چندی مغرضان و ساعیان نزد علی مرادخان زند که برای دفعه دوم اصفهان را گرفته بود، سعایت کردند که این درویشان داعیه سلطنت دارند. علی مرادخان، رستم داروغه و اصلان خان میرآخور را مأمور تبعید آن سید بزرگوار نمود که ایشان را با اصحاب از تکیه فیضی به اهانت و ذلت بیرون نموده و از اصفهان خارج کردند. آنان به عزم خراسان راه کاشان را پیش گرفتند و در منزل مورچه خورت حضرت سید معصوم علیشاه به مراقبه فرو رفته، فرمودند: هنوز حدّ شرارت اشرار تسکین نیافته، عنقریب برای آزار ما می‌رسند. هر یک از شما که خواهد در این باغات پنهان شود. آنان را که استعداد کافی برای صبر بر بلایا نبود پنهان شدند، ولی جناب نورعلیشاه عرض کرد: «به کجا دگر گریزم من از این گریز گاهم؟» طولی نکشید که دو نفر فراش دیگر رسیدند و پس از آزار و اذیت بسیار، آن دو بزرگوار را از کاشان گذرانده و به تهران رساندند.

در تهران آقا محمد خان قاجار که هنگام حبس بودن در شیراز گویا بنا بر فی الجمله رابطه‌ای درباره این طایفه حسن ظن داشت و از وضعیت جناب سید و همراهان خبردار شده، همگی را مورد محبت و اکرام قرار داد و زاد و راحلۀ تا مشهد مقدس را نیاز نمود. جناب سید دعای خیری گفته، عزیمت مشهد فرمود. در مسافرت مشهد نیز جناب نورعلیشاه

و درویش حسنعلی و مشتاق علیشاه و نظرعلی و صفا علی و شوقعلی در رکابش بودند. آن حضرت پس از زیارت مشهد مقدس عزیمت هرات نموده و در آنجا نیز عده‌ای را هدایت و ارشاد فرمود. پس از آن عده‌ای از مریدان عراق و فارس را که در ملازمت بودند، از قبیل نورعلیشاه و حسینعلی شاه و مشتاق علیشاه و رونق علیشاه و مظهرعلی را امر به مراجعت فرمود و خود عزیمت زابل و کابل و هندوستان کرده و پس از سیاحت آن بلاد به عراق عرب مسافرت و در عتبات عالیات رحل اقامت افکند. مدتی در نجف اشرف، سپس در کربلا ساکن گردید. این هنگام نورعلیشاه و رونق علیشاه و عده‌ای دیگر از اصحاب در حضورش بودند. پس از چندی از عتبات به قصد تجدید زیارت حضرت رضا (ع) به طرف ایران روی آورده، وارد کرمانشاهان گردید. در این شهر آقا محمدعلی بن آقا محمدباقر مجتهد آن حضرت را گرفته و محبوس و پس از چندی به پشتیبانی و کمک حاج ابراهیم خان شیرازی ملقب به اعتمادالدوله وزیر و مصطفی قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاه حضرتش را پنهانی در رود قره سو غرق نمودند. و نیز گفته شده که حضرتش را در باغ معروف به عرش برین خفه نموده و در زیر عمارت دفن نمودند. این جنایت عظیم در سال یکهزار و دوست و دوازده اتفاق افتاد و سنّ شریف حضرتش متجاوز از شصت سال بود.

مأذونین از طرف جنابش:

- ۱ - جناب فیض علیشاه اصفهانی؛
- ۲ - جناب نورعلیشاه اصفهانی که شیخ المشایخ و جانشین آن حضرت بود.

معاصرین جناب سید معصوم علیشاه از علماء و فقها:

- ۱ - شیخ جعفر بن شیخ خضر مشهور به کاشف الغطاء؛
- ۲ - سید صادق بن سید حسین حسینی معروف به فحام؛
- ۳ - آقا محمد باقر بن محمد اکمل مشهور به آقا بهبهانی؛
- ۴ - جناب سید مهدی طباطبائی مشهور به بحر العلوم؛
- ۵ - آقا میرزا محمد مهدی مشهور به شهرستانی حائری.

از عرفا و مشایخ:

- ۱ - شیخ زاهد گیلانی که نسبت طریقتش به شیخ ابراهیم زاهد مشهور می‌رسد؛
- ۲ - سید صدرالدین دزفولی ذهبی؛
- ۳ - شاه طاهر دکنی؛
- ۴ - جناب مشتاق علیشاه؛
- ۵ - جناب فیض علیشاه اصفهانی.

از سلاطین و امراء:

در هندوستان:

- ۱ - سلطان جلاء الدین مشهور به شاه عالم. در عثمانی، سلطان عبدالحمید اول.
- در ایران:

- ۱ - لطفعلیخان زند؛
- ۲ - جعفرخان زند؛

۳ - آقا محمدخان قاجار.

از شعراء و حکما:

۱ - سید احمد هاتف اصفهانی؛

۲ - میرزا محمد حسین رونق علیشاه؛

۳ - میرزا عبدالله شهاب ترشیزی؛

۴ - میرزا جعفر اصفهانی ملقب به صافی؛

۵ - سلیمان صباحی شاعر.

شطری چند از کلمات آن حضرت: فرمود رهانیدن مرغ لاهوتی که در قفس ناسوتی است، میسر نگرده بی تأثیر جذبه که آن هم بسته به متابعت مصطفی (ع) است، فَعَلِیکَ بِاَتْبَاعِهِ. و فرمود: سالک آن است که روی به راه حق آورد و کتاب خدا به دست راست گیرد و سنت رسول (ص) به دست چپ و میان این دو روشنائی طی طریق نماید. و گفت: انسان مرکب از سه چیز است: اول: دل، دوم: زبان، سوم: جوارح. دل برای توحید است، زبان برای شهادت، جوارح برای عبادت. و فرمود خداوند اکرم الاکرمین است و معنی آن این است که وقتی گناهی از بنده ای عفو کند دیگری را به آن گناه نگیرد که این گناهی است که از فلان بنده عفو شده. و گفت: سالک را از چهار چیز چاره نباشد: علمی که رایض وی باشد تا وی را راست و ملایم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و فکری که مرکب او بود تا از همراهان باز نماند و ورعی که ناهی او باشد که به ناشایست ننگرد. و گفت: راحت دنیا در سه چیز است: اول: ذکر سبحان، دوم: تلاوت قرآن، سوم: زیارت اخوان. و گفت: سالک باید چهار موت بر خود فرض کند تا به مرتبه فقر رسد: اول: موت ایض که گرسنگی است، دوم: موت اسود که صبر بر ایذای خلائق است، سوم: موت احمر که مخالفت نفس است، چهارم: موت اخضر که از پوشش نو به کهنه قناعت کردن است. و گفت: پیر کامل آن است که متابعت رسول (ص) را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در آینه حال پیر و جمال مراد، انوار الهی را بیند. و فرمود: علامت مرید قبول یافته آن است که با مردم بیگانه صحبت نتواند کرد و اگر به صحبت بیگانه افتد چنان باشد که مرغی در قفس و اسیری در زندان. و گفت: ملامتی نه آن بود که بی حرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند، ملامتی آن است که در کار حق تعالی از ملامت خلق باک ندارد. و فرمود: زهد آن است که از دنیا اعراض کنی و به قسمت رضا دهی و سخن جز به مقدار کردار نگوئی، زهد نه به عدم تجمل و مال است بلکه به فراغت دل از ماسوی ذوالجلال است، فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و سلیمان را با آن دستگاه زاهد دانند. و گفت: فقیر آن است که خاموشی او به فکر باشد و سخن گفتن او به ذکر، و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم.

شیخ المشایخ دوّم جناب نورعلیشاه اوّل

شیخ المشایخ، سیّاح مُدُن الأبد و الأزل و سبّاح بحار العلم و العمل، جناب نورعلیشاه اوّل. نام شریفش محمدعلی پس از تشرّف به فقر و دریافت اجازه ارشاد به «نورعلیشاه» ملقب گردید. وی از همان اوان جوانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود، جنبش در جمال صوری و کمال معنوی و مراتب باطنی یگانه عصر خود بود. اصل وی از تون خراسان (فردوس کنونی) ولی جدّ اعلای وی به اصفهان مراجعت کرده، وی و پدرش متولد شده اصفهانند، چون جدّش از زمره علماء و طبقه فضلا بود لاجرم به حکم وراثت ابتدا وی نیز به تحصیل علم ظاهری مشغول و در علوم عربیه و فنون ادبیه کامل شد ولی در علم ظاهری بهره‌ای که او می‌خواست نبرد و کمال آن باب باطنی به روی وی نگشود، لذا قدم در وادی طلب گذاشته پس از جستجوی بسیار به اتفاق پدر بزرگوارش فیض علیشاه خدمت جناب سید معصوم علیشاه رسید، پدر و پسر هر دو دستگیری و در ظلّ عنایت وی به کمال رسیدند و اجازه ارشاد و هدایت یافتند. جناب فیض علیشاه در تاریخ یکهزار و صد و نود و نه به رحمت ایزدی واصل و جناب نورعلیشاه پس از طی درجات کمال به مقام جانشینی جناب سید معصوم علیشاه نائل آمد.

جناب نور علیشاه را بر عارفان ایران و سالکان و فقرای این سامان حقّی عظیم و متّی جسیم است، زیرا مدتها بود که بوسیله اغتشاش و اضطراب احوال مُلک ایران راه و رسم طریقت و حتی فکر جستجوی حقیقت از ایران رخت بر بسته بود، چونکه از اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریم خان زند مشوّش بودن امور مملکت و غفلت پادشاهان و اولیاء دولت از عوالم اخروی حال و مجالی برای مردم باقی نگذاشته بود که به خیال پیدا کردن راه حقیقت و طریقت باشند:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

از این رو آئین فقر و درویشی به کلی از خاطره‌ها محو شد تا جائی که در اواخر زمان شاه سلطان حسین خفّت عقل و غفلت وی و تلقینات اصحاب مدارس، آن پادشاه ضعیف النفس را بر مخالفت اساس فقر و عرفان واداشت تا عاقبت از دست افغانان سزای غفلت خویش را یافت و پادشاه خاموش کردن اجاق آباء و اجدادی خود را دید. پس از تسلط افغانان نیز کثرت ظلم و ستم آنان که جز مثنی راهزن و غارتگر نبودند به مردم مجال تفکر در امور ماورای حفظ جان و تهیه لقمه‌ای نان نداد، پس از راهزنان افغان نیز نادر صاحب ملک و مملکت گردید که وی هم ترکی قاجاق و سلحشوری قلیچماق بود و جز جنگ و خونریزی و غلبه و فیروزی بر خصم چیزی دیگر در مخیله اش راه نداشت و به فحوای الناس علی دین مُلُوکِهم، اهالی ایران را عموماً به پیروی از رویه او واداشت. پس از نادرگری جاهل و نادان منتها عادل و انصاف جو به نام کریم خان بر ایران غلبه یافت که به هیچ وجه بوئی از علم و معرفت و عرفان به مشام وی نرسیده به کلی از این عوالم بی‌خبر بود، از این رو قرب شصت سال می‌گذشت که کشور ایران از شمیم معارف و عرفان و لطایف ایمان و ایقان محروم و از وجود سالکان و راه پیمانان وادی طریقت خالی و مهجور بود، تا اینکه از عنایات الهی مجدّد سلسله علیه جناب سید معصوم علیشاه حسب الامر حضرت شاه علیرضا دکنی از حیدر آباد در اواخر دولت کریم خان عزیمت ایران فرمود و در ایران با ارشاد و تربیت جناب نورعلیشاه همّت بسته وی را به یمن عنایات خود به ذروه

کمال رسانید. جناب نورعلیشاه در سفر و حضر و هنگام آسایش و خطر همواره مراقب خدمت و مواظب حضرت پیر بزرگوارش بود تا بالاستحقاق به جانشینی وی نائل و به لقب «نورعلیشاه» ملقب گردید. جناب سید معصوم علیشاه آن هنگام که از هرات عازم کابل و هندوستان بود جناب نورعلیشاه را به ایران فرستاد. وی به اصفهان وارد و پس از مدتی توقف با مشتاق علیشاه و عده‌ای دیگر از اصحاب عزیمت کرمان فرمود و پس از اتفاقاً واقعه هائله شهادت مشتاق علیشاه به شیراز آمد و از لطفعلی خان زند آزار و اذیت بسیار دید، لذا به عتبات عالیات مسافرت فرموده مجاور گردید. چون حضرتش در اظهار ارشاد و دعوت عباد مجاهدت زیاد داشت به زودی صیت بزرگواریش در آن بلاد انتشار و اشتها یافت و مغرضین و فاسدین را بر آن داشت که نزد امراء و سلاطین وی را به دعوی سلطنت و جمع آوری مریدان به قصد تهیه قدرت و شوکت متهم داشته و نزد علماء و صلحا به عدم حفظ مراتب شریعت بد نامش ساختند! ولی با این همه احوال به هر شهر و دیاری می‌گذشت خلق بی‌اختیار به دورش گرد آمده در پی اش می‌رفتند و گاهی هنگام قدم زدن قصبه‌ای می‌سراید از ازدحام خلق راه عبور مسدود می‌شد.

خلاصه قرب پنج سال در عراق مجاور بود و بسیاری از عباد را هدایت و ارشاد فرمود و جمعی از علماء و محققین هم پنهانی دست ارادت به وی دادند و عده‌ای هم از عالم نماها بر حسادت فطری از راه انکار و عداوت در آمده حتی آشکارا محضری در طعن و لعن و تکفیر جنابش نوشته و به امضاء عده‌ای از اهالی اظهار عدم رضایت از توقف ایشان در کربلا نمودند، به مصلحت اندیشی جناب سید مهدی بحرالعلوم و آقا میرزا علی صاحب ریاض به قصد زیارت مکه از سلیمانیه به جانب موصل رهسپار شده و در آن بلاد رحل اقامت افکند. جنابش را در مدت توقف عتبات عالیات دو مرتبه مسموم نمودند، چون قضا نرسیده بود کارگر نیفتاد، آخر الامر در موصل در سال یکهزار و دویست و دوازده مطابق کلمه «غریب» رحلت فرمود و در جوار مرقد حضرت یونس (ع) مدفون گردید. از وی تصانیف مفیده و رسالات عدیده به یادگار مانده است از آن جمله رساله جامع الاسرار به طرز گلستان، دیگر رساله اصول و فروع دین موسوم به روضه الشهداء و تفسیر سوره مبارکه بقره منظوماً، دیگر خطبه البیان، دیگر کبرای منطق منظوماً، دیگر رساله‌ای منظوماً در حالات حضرت سید الشهداء (ع)، دیگر دو دیوان شعر که در یکی نور علی تخلص فرموده و در دیگری به نور تنها اکتفا فرموده است، دیگر مثنوی جنات الوصال.

چون شهادت جناب سید معصوم علیشاه و رحلت جناب رضا علیشاه و شهادت جناب نورعلیشاه قریب به یکدیگر و در فاصله کمتر از سه سال بوده است لذا معاصرین این بزرگوار هم همان معاصرین جناب سید معصوم علیشاه و جناب رضا علیشاه بوده‌اند، از این رو فقط به ذکر نام مأذونین جناب نور علیشاه اکتفا می‌شود:

۱ - آخوند ملا عبدالصمد همدانی؛

۲ - جناب رونق علیشاه؛

۳ - جناب رضا علیشاه هروی؛

۴ - جناب مظهر علیشاه تونی؛

۵ - نظر علیشاه نائینی؛

۶ - عین علیشاه هروی؛

۷ - مظفر علیشاه کرمانی؛

۸ - صدق علیشاه کرمانی.

شطری از کرامات آن جناب: در هنگام که جناب نورعلیشاه در کربلا مجاور بود، مغرضین و معاندین

طوماری مشتمل بر طعن و لعن و کفر وی نوشته به امضاء معروفین علما می‌رساندند. من جمله طومار مزبور را برای امضاء به نجف خدمت جناب سید مهدی طباطبائی بحرالعلوم برده بودند، سید مزبور فرمود که اگر مرا در شمار مقلدین می‌دانید چه امضاء و تصدیق از من می‌خواهید و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر خودم شخصاً چیزی از این مطالب که در طومار است معلوم نشود، حکمی نتوانم نمود، من در نجف هستم و شما در کربلا و شخص مورد بحث را هم نمی‌شناسم و معرفی به حالش ندارم در همین اوقات عازم زیارت کربلا هستم در این باب از نزدیک تحقیق خواهم نمود. این فرمایش جناب سید آنها را ساکت نموده در انتظار گذاشت. جناب سید هنگام تشرّف به کربلا توسط ملا عبدالصمد همدانی که مقبول‌الطرفین بود و به هر دو طرف راه داشت فرمود: می‌خواهم این شخص نورعلیشاه را که جمعی تکفیر می‌کنند و در صدد قتلش هستند ببینم و از عقاید وی مطلع گردم، خوب است شما وی را شبی در خانه خود دعوت کنی که من مخفیانه در تاریکی شب به ملاقاتش بیایم. ملا عبدالصمد مطلب را به جناب نورعلیشاه عرض نمود، فرموده بود: مضایقه از ملاقات ایشان نیست و شبی برای ملاقات تعیین فرمود. در شب مزبور جناب سید بحرالعلوم هنگام ورود به منزل ملا عبدالصمد من باب احتیاط سرّاً به صاحب خانه می‌گویند ترتیب جلوس طوری داده شود که زیاد به این شخص نزدیک نباشم و غلیان و ظروف غذا هم هریک جداگانه باشد. به هر حال پس از ملاقات، سید بحرالعلوم می‌گویند: آقا درویش این چه همه‌مه و هیاهوست که در میان مسلمانان انداخته‌ای؟! جناب نورعلیشاه می‌فرمایند: نام من آقا درویش نیست و نورعلیشاه است. سید می‌گوید: خوب شاهی به شما از کجا رسیده؟ فرمود: از جهت سلطنت و قدرت بر نفس خودم و سایر نفوس. سید می‌گوید: از کجا معلوم بر سایر نفوس سلطه داشته باشی؟ صاحب خانه می‌گوید ناگاه تصرفی به ظهور رسید و حال مرحوم سید منقلب گردید و تغییری پیدا و تحیری عجیب حاصل شد که زبان از وصف آن عاجز است! این وقت سید بحرالعلوم به من فرمود: قدری در بیرون اطاق باشید که مرا سخنی محرمانه است. بیرون خانه رفتم و نشستم تا آنگاه که مرا به درون خواندند. وقتی دو مرتبه غلیان آوردم سید بحرالعلوم به دست خود غلیان را تقدیم جناب نورعلیشاه نمود که اول ایشان کشید سپس در یک ظرف غذا خوردند. آن شب گذشت و جناب بحرالعلوم شبی دیگر خواهش ملاقات از جناب نورعلیشاه کردند. ایشان فرمود: ما را دیگر با ایشان کاری نیست اگر ایشان کاری دارند بیایند، لذا من بعد بعضی شبها آن موقع که کوچه‌ها خلوت می‌شد جناب بحرالعلوم و من عبا بر سر کشیده حضورش مشرف می‌شدیم. و نیز در بستان‌السیاحه در ذکر حالات جناب نورعلیشاه، اخبار ایشان از انقراض قاجاریه و ظهور فرمانروایی عادل که در زمان او بر فقرا خوش خواهد گذشت مرقوم شده است.

قطب بیست و نهم

جناب حسینعلی شاه اصفهانی

آلعارفُ الصّمدانی و العالمُ الرّیانی، جناب حسینعلی شاه اصفهانی. نام شریفش محمد حسین، اکمل مشایخ عصر خود بود و در علوم ظاهری نیز مانند مراتب باطنی کسی با وی برابری نمی نمود. در فقر و فنا و صدق و صفا و زهد و تقوی، یگانه و بی نظیر، و در تصرف مریدان و جلب طالبان بی بدیل و فی الحقیقه ثانی الاثنین خواجه عبدالله انصاری بود. مولد وی قصبه خونسار اصفهان و جدّ وی شیخ زین الدین جامع علوم نقلی و عقلی و زاهدی متقی بوده و به امامت جماعت اشتغال داشته است.

جنابش هنگام جوانی به وراثت از آباء در اصفهان به تحصیل علوم ظاهری و فضائل صوری مشغول و پس از تکمیل علوم نقلیه و عقلیه پای در وادی طلب گذاشت، و بر استخلاص نفس از علایق فانیه و جستجوی حقایق باقیه همت گماشت. در بلاد ایران و عربستان مسافرتها نمود و به مصاحبت بسیاری از عرفا و مشایخ عصر خود شتافت و هیچ کجا مقصود خویش را نیافت، تا عاقبت خدمت مقرّبان درگاه اله سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه و فیض علیشاه رسید و به امر جناب سید معصوم علی شاه بر دست نورعلی شاه تلقین توبه و ذکر یافت، و به یمن تربیت جناب نور علی شاه در فقر و فنا به مرتبه اعلای رسید و چندین سال سفرأ و حضراً سایه وار در خدمت مرشد خود بود تا به ذروه کمال نائل آمد و از طرف جناب نور علی شاه رخصت ارشاد و هدایت عباد حاصل کرد و به وطن مألوف مراجعت، هم به وعظ و درس و امامت جماعت و هم به دستگیری و ارشاد طالبان به شاهراه طریقت مشغول گردیده، بین هدایت ظاهر و باطن را جمع نمود. و چنان در رعایت هر دو جنبه دقیق بود که نه ظاهرپرستان از اسرار باطنیش مستحضر بودند و نه باطن بینان از اهل ظاهر و قشرباش می شمردند. و درویشان صوری را که مایه بدنامی فقر بودند به خود راه نمی داد و در مجلس وعظ طوری بیان حقایق می فرمود که اهل صورت به باطنش پی نمی بردند و معنی دانان از فرمایشاتش مستفیض و بهره ور می شدند، تا در سال یکهزار و دویست و دوازده در قصبه ذهاب کردستان در حضور جمعی از فقرا و دراویش جناب نورعلی شاه وی را به جانشینی خویش تعیین نمود و پس از آن نیز از طرف حضرت قطب الزّمان و مرکز عرفان جناب رضا علیشاه به جانشینی و خلیفه الخلفائی نایل شده، آنگاه مراجعت به وطن فرمود. پس از مدتی توقف در ایران از راه فارس عزیمت سفر حجّ و زیارت بیت الله الحرام نمود. در طی طریق در هر دیار و بلاد عده ای طالبین و مستعدّین را بر منهج مستقیم هدایت فرمود.

بعد از مراجعت آن جناب از سفر حجّ به اصفهان حسد حسّاد و عداوت عالم نماهای بد نهاد نسبت به آن جناب ظاهر و به آزار و اذیت وی پرداختند تا جائی که حکام جور را تحریک و اغوا نمودند که به آن جناب اهانت بسیار نموده و عاقبت فتوای قتل آن جناب را صادر و پای مبارکش را در زنجیر ظلم و جور مقید نمودند! پادشاه ایران فتحعلیشاه بنا به سعایت دشمنان وی را به تهران احضار و جنابش پس از زحمت بسیار که بین راه از ظالمان دید به تهران رسید، فتحعلیشاه پس از ملاقات آن جناب فهمید که سعایت ساعیان روی اصل غرض ورزی مغرضان بوده است، از این رو نسبت به حضرتش ابراز ملاحظت و اظهار محبت نموده رخصت مراجعت به وطن داد. حضرتش در مراجعت با احترام و اعزاز تمام وارد اصفهان گردید و همچنان بر سر شغل و وظیفه هدایت عباد آمد، تا در سال یکهزار و دویست و سی و سه هجری از

وطن ظاهری و مولد صوری قطع علاقه فرموده به عتبات عالیات هجرت و مجاور کربلای معلی گردید. و پس از چندی عده‌ای از بزرگان طریقت را احضار فرموده، در محضر همگانی جناب مجذوب علی شاه را به خلیفه الخلفائی و جانشینی خویش تعیین فرمود و امور فقرا را در عهده کفایت وی گذاشت. و در شب چهارشنبه یازده محرم سال یکهزار و دو بیست و سی و چهار هنگام تلاوت قنوت نماز مغرب داعی حق را لیک اجابت گفته، روح شریفش به شاخسار جنان پرواز کرد. سن شریفش چون تاریخ تولد وی ضبط تذکره‌ها نیست، غیر معلوم است، ولی مدت جلوس وی بر مسند ارشاد بیست و دو سال بوده است.

مشاهیر معاصرین آن جناب از عرفا و مشایخ:

- ۱ - آقا علی اشرف اکبر شیرازی؛
- ۲ - مولانا لطفعلی خاکی خراسانی؛
- ۳ - حاج میرزا ابوالقاسم معروف به سکوت؛
- ۴ - مولانا محمد اسمعیل از غندی؛
- ۵ - حاج علی گیلانی مشهور به بی دندان؛
- ۶ - شیخ خالد کرد نقشبندی؛
- ۷ - صفی الدین مشهور به صفی القدر نقشبندی.

از علماء و فضلا:

- ۱ - سید جعفر بن ابی اسحق مشهور به کشفی؛
- ۲ - شیخ حسن بن شیخ جعفر مشهور به کاشف الغطاء؛
- ۳ - مولانا احمد نراقی؛
- ۴ - سید محسن بن سید حسین بغدادی معروف به مقدس کاظمی؛
- ۵ - حاج محمد مهدی علامه نراقی؛
- ۶ - ابوعلی محمد طبری صاحب منتهی المقال؛
- ۷ - میرزا ابوالقاسم بن حسین گیلانی مشهور به میرزای قمی؛
- ۸ - شیخ احمد احساوی.

از شعراء و حکماء:

- ۱ - فتحعلیخان صبای کاشانی؛
- ۲ - میرزا مرتضی محجوب ترشیزی؛
- ۳ - سید حسین مجمر اصفهانی ملقب به مجتهد الشعراء؛
- ۴ - میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی.

از سلاطین و امرا:

در ایران:

- ۱ - فتحعلیشاه قاجار.

در عثمانی:

۱- سلطان مصطفی رابع

۲- سلطان محمود ثانی.

از فرمایشات وی: روزی شخصی در خدمت آن جناب از یکی از درویشان شکایت نمود، معروض داشت که فلان درویش مرتکب امری است که لایق درویشان نیست. فرمود: شخصی که به فعل قبیحی اقدام کند و اذعان بر گناه خویش نماید هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که به لباس تزویر و به کسوت زرق و شید ملبّس، و خود را به زیور نفاق بیاراید و به مردم، متّقی و پرهیزکار نمایاند و مانند ابلیس از راه تلبیس بندگان خدا را از طریق هدایت دور اندازد. و نیز فرمود که طالب راه هدی به مثل کبریت احمر بلکه از آن نایاب تر است که *و قلیلٌ من عبادی الشّکور*^۱، مدتی است که طالبان نزد من مراوده می‌کنند و اظهار طلب می‌نمایند، شاید زیاده از صد هزار کس نزد من تردّد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم که محض طلب قرب ایزد تعالی باشد و غیر از حق مقصودی او را نبوده باشد!

^۱ - عدّه کمی از بندگان من شکر گزار هستند (سوره سبأ، آیه ۱۳).

قطب سی ام جناب مجذوب علیشاه همدانی

أَلْفَرِيدُ التَّبِيَانِي وَ الصَّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ الْمِيزَانِي، جناب مجذوب علیشاه همدانی. نام شریفش محمد جعفر و از ایل قراگوزلو از طایفه ازبک لو می باشد. پدر بر پدر، بزرگ ایل و قبیله خود را سرخیل بوده اند و بعضی از آنان به وزارت فارس و سرداری کرمان نایل آمده بودند.

جدش حاج عبدالله خان در زمان کریم خان دارای جاه و جلال و حکومت همدان و نواحی آن را عهده دار و با سمت حکومت به غایت متقی و پرهیزکار و بی نهایت عادل و خوش رفتار بوده است. حاج صفر خان والد آن جناب با وجود مهیا بودن تمام وسایل جاه و جلال و آمادگی همه ممکنات برای به دست گرفتن حکومت و اقتدار از امور دنیوی اعراض و کناره گیری نموده، با داشتن همه قسم وسعت مالی به اقل مایقنغ از مأكول و ملبوس اقتضار کرده، شب و روز به طاعت پروردگار مشغول بود، و اکثر سالها به زیارت ائمه هدی (ع) به عتبات عالیات مشرف می شد تا سفر آخر که در کربلای معلی به دار باقی رحلت نمود.

فرزند برومندش جناب مجذوب علی شاه در هنگام صباوت به تحصیل علوم مشغول و تا سن هفده سالگی در همدان علوم صرف و نحو و منطق و ادبیات را تحصیل، سپس به اصفهان عزیمت و پنج سال در آنجا نزد علمای وقت به تکمیل علوم مختلفه اشتغال داشت. پس به کاشان رفته چهار سال در خدمت مولانا مهدی نراقی کسب حکمت الهی و علم فقه و اصول نمود، و با اشتغال و سرگرمی به تحصیل علوم ظاهری و مراقبت در مراتب زهد و تقوی، طریق تحقیق و تدفین در راه دین را نیز از نظر دور نداشت. با اینکه در ربیعن جوانی بود دل به جهان و زخارف آن خوش نکرد و دنیا را در نظر همت وی محبتی و قدر و اعتباری نبود، همواره در پی یافتن حقیقت و جستن مقصود حقیقی بود، از این رو خدمت جمعی از زهاد و علماء و حکماء عصر از قبیل میرزا محمدعلی میرزا نصر و مولانا محراب گیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احساوی و غیر هم رسیده، از هر بوستانی گلی چید، ولی جمال مقصود نهائی را در صحبت آنها ندید. عاقبت آتش شوقش در طلب مقصود تیزتر شده و دست طلب گریانش را گرفت و به طرف عرفا و فقرا کشانیده، وی را با جمعی از این طایفه اتفاق ملاقات و مصاحبت دست داد، تا آخر الامر در اصفهان به محضر قطب العارفین حسینعلی شاه مشرف گردید و جمال مقصود را در آینه جبهه وی مشاهده نمود، دست ارادت به دامان وی زده توبه و تلقین یافت و به یمن تربیت آن جناب در اندک مدتی به مرتبه عالی از سلوک نایل آمد. سپس در خدمت عارفان بالله سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه تشریف حاصل نموده و در سنه یکهزار و دو بیست و هفت هجری از طرف جناب نورعلیشاه اجازه دستگیری و ارشاد یافت و به راهنمایی عباد مشغول شد. تا در سال یکهزار و دو بیست و سی و چهار جناب حسینعلی شاه در کربلای معلی وی را به سمت خلیفه الخلفائی و جانشینی خویش تعیین و امور فقرا را به ایشان محول فرمود. وی پس از آن جناب به وطن مألوف مراجعت و به ترویج شریعت غراً و بسط طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی مشغول گردید.

در موطن آن جناب با اینکه علماء معاصر وی به مراتب اجتهاد آن حضرت معترف بودند و به کرات تقاضا می نمودند که در امور شرعی فتوا صادر کند و به صدور احکام شرعی مبادرت ورزد، وی به هیچ وجه قبول نفرموده حتی

به امامت جماعت و یا تولیت موقوفات و امثال آنها هیچ گاه مبادرت نکرد، مع ذلك بنا بر شیوه همیشهگی اهل دنیا به سعایت حسودان و منکران فقر و عرفان جمعی از عالم نمایان عصر فتوی به الحاد و کفر آن جناب نوشتند و در اطفاء نور وجودش به سعی و جدیت پرداختند و حکام را نیز در این باب با خود یار و یاور ساختند و شروع به آزار و اذیت وی نمودند، تا بالاخره ناچار به طرف تبریز مسافرت فرمود و در تبریز در سال یکهزار و دویست و سی و نه موقع نماز و هنگام سجود روح شریفش به آشیان قدس پرواز نمود. جانشین و خلیفه وی جناب مستعلی شاه است. مدت تمکن وی بر مسند ارشاد پنج سال بوده است.

آن جناب را مصنفات متعددی است من جمله رساله مراحل السالکین مشتمل بر بیست و چهار فصل در آداب سلوک، دیگر مرآت الحق فارسی مشتمل بر پانزده فصل، دیگر شرحی بر دعای اللّهم نور ظاهری بطاعتک و دیگر شرحی بر زیارت جامعه.

مأذونین از طرف آن جناب:

۱ - جناب زین الممالک احمد ملقب به نظامعلی شاه کرمانی؛

۲ - شیخ الاسلام جناب میرزا مسلم ارومیه‌ای ملقب به نصرت علی؛

۳ - جناب سید حسین زاجکانی قزوینی.

مشاهیر معاصرین آن جناب: چون مدت ارشاد آن جناب بیش از پنج سال نبوده است، معاصرین حضرتش

همان معاصرین جناب حسینعلی شاه است.

قطب سی و یکم جناب مست علیشاه

وَجْهَ اللَّهِ وَ مَرَجِعُ عِبَادِ اللَّهِ وَ مُسَجِّحُ بَحَارِ تَنْزِيهِ اللَّهِ، جناب مست علیشاه. نام شریفش حاج زین العابدین و لقب طریقتی وی «مست علیشاه»، تولدش نیمه ماه شعبان سال یکهزار و صد و نود و چهار در شماخی از شهرهای شیروان صورت یافته. در سن پنج سالگی پدر و مادر و کلیه خانواده وی به طرف عراق عرب رفته، در کربلای معلی مجاور شدند و تا آخر عمر آنجا بودند.

جنابش تا سن هفده سالگی در عراق نزد پدر و سایر علماء به تحصیل مشغول بود. از آن وقت دست طلب گریبان گیرش شده، در مقام تحقیق و جستجوی راه حقیقت برآمد و خدمت جمعی از اخیار و علماء و مجتهدان از قبیل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی بهبهانی و مولانا عبدالصمد همدانی و حاج میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی، و از عرفا حضور سید معصومعلی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و رضا علیشاه هروی و رونق علیشاه کرمانی رسیده و مصاحبت آنان را دریافته. آنگاه شور طلب وی را به مسافرت عراق عجم وادار نمود و مدتی در آن بلاد به سیاحت پرداخت. پس از سیر بلاد گیلان و شیروان و طالش و آذربایجان در سال یکهزار و دویت و یازده به خراسان و از آنجا به هرات و زابل و کابل و سپس به هندوستان و ولایات گجرات و پنجاب و دکن رفته و قسمتی از جزایر هندوستان را گردش نموده، و ولایت سند را سیاحت و از راه جبال به کشمیر وارد و از آنجا به طخارستان و توران و جبال بدخشان و خراسان رو آورد، و از خراسان به قصد ادامه سیاحت حرکت نموده و سپس به ولایت عمان و حضر موت و بلاد یمن و قبایل حبشه رفته و عاقبت به حجاز مشرف و پس از اداء حج و زیارت مدینه منوره به صوب مصر و شام و روم و ارمنستان عزیمت و بالاخره به طرف ایران مراجعت و همدان و اصفهان و فارس و کرمان را دور زده، مجدداً به طرف بغداد تشریف فرما شد.

جنابش مدت چندین سال در سیر و سیاحت و گردش بلاد و ممالک گذرانده، عاقبت الامر شرف ملاقات جناب مجذوب علیشاه را دریافت و به تلقین ذکر و توبه از دست وی نایل و مدتها در خدمتش به سیر و سلوک مشغول بود، تا از یمن تربیت آن جناب به ذوره کمال رسیده رتبه خلیفه خلفائی و جانشینی وی را حایز آمد. و در سال یکهزار و دویت و سی و نه که جناب مجذوب علیشاه خرقة تهی نمود، سرپرستی امور فقرا و ارشاد خلق را به آن جناب واگذار نمود و جنابش مستقلاً بر مسند قطیبت متمکن گردید و به هدایت عباد اشتغال ورزید تا سال یکهزار و دویت و پنجاه سه بر مسند ارشاد متمکن بود و در آن سال خرقة تهی نمود، و قبلاً جناب میرزا زین العابدین رحمت علیشاه شیرازی را به جانشینی خویش تعیین نموده بود. مدت عمر وی پنجاه و نه سال، و چهارده سال بر مسند قطیبت تکیه داشته است.

مأذونین از طرف آن جناب:

۱ - جناب صدر الممالک اردبیلی

۲ - جناب حاج سید محمدعلی کرمانشاهی ملقب به منیر علیشاه.

از مؤلفات آن جناب:

۱ - بستان السياحه

۲ - رياض السياحه

۳ - حدائق السياحه

۴ - كشف المعارف.

مشاهير معاصرین آن جناب از علماء و فقها:

۱ - شيخ احمد احساوى

۲ - ملا احمد نراقى

۳ - حجة الاسلام سيد محمد باقر شفتى

۴ - حاج محمد ابراهيم كرباسى

۵ - شيخ حسن بن شيخ جعفر كاشف الغطاء

۶ - سيد محمد كاظم رشتى حائرى

۷ - حاج ميرزا حسن امام جمعه ملقب به سلطان العلماء.

از عرفا و مشايخ:

۱ - ميرزا فضل الله شريفى ذهبى

۲ - ميرزا عبدالنبي شريفى ذهبى

۳ - ميرزا امين خاكي شاه شيرازى

۴ - ثابت على قهفرخى

۵ - رضا على شاه هروى

۶ - ميرزا ابوالقاسم درويش.

از شعراء و حكماء:

۱ - ميرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانى

۲ - امير الشعرا رضا قلى هدايت

۳ - عبدالرزاق مفتون

۴ - حجت لارى

۵ - ساغر شيرازى

۶ - ميرزا حبيب الله قا آنى

۷ - وصال شيرازى.

از سلاطين و امراء:

۱ - محمد شاه قاجار

۲ - فتحعليشاه قاجار

۳ - حاج ميرزا آقاسى

۴ - ميرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانى.

قطب سی و دوم

جناب رحمتعلی شاه شیرازی

صَدْرُ الْعُلَمَاءِ وَ بَدْرُ الْعُرَفَاءِ، الْعَالِمُ الْمُجَرَّدُ وَ الْمُجَلَّلُ الْمُسَدَّدُ، جناب آقای رحمتعلی شاه. نام شریفش حاج زین العابدین و لقب همایونش «رحمتعلی شاه» است. جنابش اصلاً اهل قزوین و تولدش در سال یکهزار و دویست و هشت هنگام توقف والد ماجدش در عتبات در کاظمین روی داده. آنگاه در سال یکهزار و دویست و هفده به معیت پدر و خانواده به شیراز آمده و در خدمت جدّ خود حاج محمد حسن مجتهد به تکمیل علوم نقلی و عقلی اشتغال جست. و چون پس از سالها رنج و زحمت در تحصیل علوم مرسوم آرامش باطنی برایش پیدا نشد و سکینه قلبیه که می‌خواست در معلومات مکتسبه نیافت، در صدد تحصیل کمالات نفسانی و وصول به طریقه معرفت سبحانی برآمد، و در هر گوشه و کنار که از ابرار و اخیار و اهل معرفت و سالکین طریقت نشانی می‌یافت به آن سو می‌شتافت، تا اینکه در سال یکهزار دویست و سی و چهار جناب حاج زین العابدین مست علی شاه شیروانی به امر جناب مجذوبعلی شاه وارد شیراز و در بقعه باباکوهی منزل گزید. اتفاق را روزی جناب رحمت علی شاه با جمعی از طلاب که رفقا و مصاحبین وی بودند، به عزم گردش به آن کوه رفته و به صحن بقعه باباکوهی داخل شدند و مجمعی از فقرا را دیدند که در رأس آنها جناب مست علیشاه نشسته است. آقای رحمتعلی شاه بی‌اختیار از جرگه رفقای خود جدا و بطرف مجلس فقرا رفت. هرچند رفقا خواستند از رفتن به آن مجمع منعش کنند مفید نیفتاد که جذبۀ من جَدَبَاتِ الرَّحْمَنِ وی را می‌کشاند. پس از ورود وی به مجمع محبت و ردّ سلام و تحیت، جناب مست علیشاه به ملاطفت و تبسم خطاب به او فرمود:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
وی با حال نیاز جواب عرض کرد:

حریم حرمت کوی تو جنت ابرار
شمیم نکهت موی تو راحت احرار

آنگاه در ضمن صحبت باصرار از جناب مست علیشاه تقاضا نمود که به شهر شیراز تشریف برده و اقامت گزیند. ایان خواهش وی را قبول فرموده، به شیراز تشریف برده رحل اقامت افکند، و آقای رحمتعلی شاه دائماً در خدمت و مصاحبت وی بود و روز به روز بر خلوص و ارادت می‌افزود، تا بر دست آن جناب توبه و تلقین یافت.

و چون مراتب ارادت و خدمتش نسبت به پیربزرگوار در نهایت درجه و برملأ و بی‌پرده و روزافزون بود، عاقبت جدّ و پدرش وی را مورد ملامت و عتاب قرار دادند که این همه معلومات علمی و فضایل اکتسابی که در تحصیل آن زحمت‌ها کشیده و جدیت‌ها نموده‌ای به اندازه سخن این مرد سیاح در نظرت قدر و منزلت ندارد که به سخن وی فریفته شده، خدمتش را دائماً حاضر و آماده‌ای. ما بیش از این معاشرت تو را با وی مصلحت نمی‌دانیم، بایستی از وی دوری گزیده ترک مصاحبتش کنی. وی در جواب آنها گفت: تحصیلات رسمی و علوم ظاهری جز تحصیل ظنّ برایم حاصلی نداشت ولی از فیض معاشرت با این شخص و استماع سخنان معرفت بنیان وی مرتبه یقین برایم حاصل شده است و مسلم است که پس از حصول یقین عمل به ظنّ روا نیست. آنان چون از توییح و تنبیه شفاهی برای ترک مراد وی با مرشدش نتیجه نگرفتند، جنابش را چهل روز در زیر زمین منزل محبوس نمودند. و چون این عمل هم بلا نتیجه مانده، بلکه فراق صوری و آتش مهجوری حرارت و شوق را بیشتر و ارادتش را قوی تر نمود، آزادش ساختند، ولی ابواب معیشت را بر

روی آن جناب بستند و مقرری و مرسومی که همه ماهه از پدر داشت باز گرفتند و زندگی وی را بهم زدند. اثاث البیتی که پدر به وی داده بود و جهازه‌ای که عیالش به خانه او برده بود همه را گرفتند تا زیراندازش منحصر به کهنه حصیری شد. چنان بر وی سخت گرفتند که برای امرار معاش به زحمت و تلاش بود.

و چون مدتی بر این حال گذشت و سال یکهزار و دوست و سی و شش رسید، از شیراز به همدان شتافت و حضور قطب وقت جناب مجذوب علیشاه رسید و مدتی در آستانه آن جناب رحل اقامت افکند، و در ظلّ تربیت وی به مجاهده و ریاضت اشتغال جست. در این اوان عده‌ای از عوام الناس فارس به اغوای ملانماها به شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم فارس گفتند که درویش سیاح شیروانی صوفی و ضالّ و مضلّ است، توقف او در شیراز شیراز دینداران را از هم می‌گسلد و مردم را به بیدینی می‌کشاند، چنانکه عالمی چون شیخ زین العابدین حاج معصوم را اغوا کرده و در سلک متصوّف در آورده و چنانش بفریفته که دل از وطن برکنده و عقب بعضی از این طایفه به همدان شتافته است. و شاهزاده مذکور در اثر مذاکرات مزبور عذر جناب آقای شیروانی را از شیراز خواسته وی را با اهل و عیال روانه اصفهان نمود. در طایق نقل شده که جناب آقای رحمتعلی شاه فرمود: آن هنگام که در همدان معتکف آستان جناب مجذوب علیشاه بودم، صبح یک روز جنابش به حجره‌ام تشریف آورده، فرمود: ای فرزند بحمدالله مجاهدات و ریاضات شما در پیشگاه الهی مقبول و گنج مقصودت بحصول پیوست و مفتاح آن این نامه است که گرفته فوراً عزیمت سفر نمائی و از خوف و خطر راه نیندیشیده، در بند استراحت و آسایش نباشی، تا خود را به حاجی شیروانی برسانی و هر جا وی را یافتی بیدرنگ نامه را به وی دهی و خدمتش را آماده بوده وی را تنها نگذاری که این کار تراست که دور، دور رحمت است، من هم به همین زودی روانه تبریزم و چندان نگذرد که به کلی از میان برخیزم. بدون تکلم و توقف دست مبارکش را بوسیده رو به راه آوردم و از توجّه آن حضرت از الوار و اشرار در راه آسیبی ندیدم. هفت روزه به قمشه اصفهان رسیدم. دیدم جناب مست علیشاه تازه به کاروانسرائی ورود فرموده سلام گفته و ننشسته نامه را به ایشان دادم. چون نامه را خواندند، گفتند: اهل و عیال را به شما سپردم و بدون اینکه دیگر یک کلمه بر آن بیفزایند از کاروانسرا بیرون رفتند. پس از لحظه‌ای جمعی سوار به درون کاروانسرا ریخته جویای جناب مست علیشاه شدند، و چون ایشان را نیافتند مرا گرفتند و در زنجیر کشیدند که تو از محل وی خبر داری. آنگاه با خشونت و اهانت فراوان مرا به دیوان خانه نزد امیر قاسم خان بردند. وی نیز پس از اذیت و آزار بسیار مرا به زندان فرستاد تا اینکه آقا میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان از گرفتاری من و بی‌رحمی و ستمگری قاسم خان درباره ام مطلع شده، با جمعی به منزل وی رفته گفت: ای از خدا بی‌خبر این شخص را که حبس نموده و آزار میدهی، می‌شناسی؟ گفته بود: نه، فقط می‌دانم نامش حاج زین العابدین و میداند که حاج شیروانی کجاست. حاضرین مرا به او معرفی و از محبس مستخلص نمودند و هنگام ملاقات از وضع رقت بارم متأسف و متعجب شدند.

خلاصه جنابش چند روزی در منزل امام جمعه توقف فرموده، پس به طرف شیراز رهسپار و خانواده و عیالات جناب آقای شیروانی را به وطن مالوف رسانید. آنگاه به قمشه اصفهان رفته چند گاهی ساکن آنجا بود. پس از آن به طرف محلات عزیمت فرمود. و در این اوان چون فتحعلیشاه وفات یافته و محمدشاه بسطنت رسید، جنابش برای تعزیت فوت شاه فقید و تهنیت سلطان جدید به تبریز عزیمت فرموده و از آنجا در معیت موکب محمدشاه به تهران تشریف برد. در تهران محمدشاه که نسبت به فقرا ارادت و خلوص داشت فرمان و لقب نایب الصدّری را به نام آن جناب صادر نموده،

از حضرتش اشتغال به وظایف آنرا درخواست نمود. حضرتش حسب الامر شاه به فارس مراجعت و وظایف مقررّه نیابت صدارت را به بهترین وجهی اداره و اجرا می فرمود، تا اینکه در سال یکهزار و دویت و پنجاه و سه که جناب مست علیشاه رحلت فرمود، چون حضرتش را به خلافت و جانشینی خود تعیین کرده بود، وی بر مسند ارشاد تکیه زد و مدت بیست و پنج سال مستقلاً به هدایت عباد اشتغال داشت. و در سال یکهزار و دویت و هفتاد و شش علاوه بر دو اجازه نامه دستگیری و ارشاد که قبلاً به جناب آقای سعادت علیشاه مرحمت فرموده بود، سومین دستخط و فرمان را مبنی بر تعیین وی به جانشینی و خلافت خود به او مرحمت نمود و در سال یکهزار و دویت و هفتاد و هشت خرقة تهی فرموده به روضه رضوان خرامید.

معاصرین جناب رحمتعلی شاه:

از علماء و حکماء:

- ۱- آقای سید جعفر الحسینی مشهور به کشفی
- ۲- حاج سید تقی قزوینی
- ۳- آقا سید کاظم رشتی
- ۴- حاج ملا هادی سبزواری
- ۵- شیخ مرتضی انصاری
- ۶- حاج سید علی شوشتری
- ۷- آقا سید محمد باقر شفتی
- ۸- شیخ محمد حسین صاحب فصول
- ۹- شیخ محمد حسن صاحب جواهر.

از منسوبین به عرفان و عرفا در سایر طرق:

- ۱- حاج محمد کریم خان کرمانی
- ۲- آقا خان محلاتی
- ۳- آقا میرزا ابوالقاسم ذهبی شیرازی
- ۴- آقا جلال الدین مجدالاشراف ذهبی
- ۵- حاج غلامرضا شیشه گر
- ۶- آقا محمد هادی مرشد شیرازی.

از شعراء:

- ۱- میزا همای شیرازی
- ۲- حجاب شیرازی
- ۳- سحاب شیرازی
- ۴- قآنی معروف.

از سلاطین و وزراء:

- ۱- فتحعلیشاه قاجار

- ۲- محمد شاه قاجار
- ۳- ناصرالدین شاه قاجار
- ۴- حاج میرزا آقاسی
- ۵- میرزا تقی خان امیر کبیر.

قطب سی و سوم جناب سعادتعلی شاه اصفهانی

نُورالاولیاء و بدرالاصفیاء، زین العارفین و مرشد الواصلین، الْمُقَرَّب الی الله، آقای سعادت علی شاه. نام شریفش حاج محمد کاظم معروف به شیخ زین الدین، مولدش اصفهان، جنابش از احفاد شیخ زین الدین معروف اصفهانی است که ذوجنبتین بوده یعنی هم عالم علوم ظاهری و شریعت و هم سالک مسالک باطنی و طریقت بوده است، و اولاد وی پس از او در توارث فضایل و کمالات پدر به دو رشته منقسم شده‌اند: رشته پسری اول ایشان آقای شیخ محمد زین الدین اصفهانی که از فحول علمای اوائل دوره قاجاریه بوده و رشته دختری اول آنان جناب حاج محمد حسین حسینیعلی شاه از اقطاب سلسله نعمت اللّٰهیه.

جناب سعادت علی شاه در ابتدای جوانی به تجارت اشتغال داشت و چون توفیق الهی رفیق حضرتش بود، به صحبت اهل دل مایل شده و به مصاحبت جمعی از عرفا نایل گردید تا بالاخره در خدمت جناب مست علیشاه به شرف توبه و تلقین مشرف شده در اغلب مسافرتها فیض مصاحبت آن جناب را داشت. تا اینکه جناب مست علیشاه در سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه رحلت فرمود، وی به خدمت جناب رحمتعلی شاه شیرازی جانشین جناب مست علیشاه و قطب وقت رسیده تجدید توبه و تلقین نمود و در ظلّ تربیت و عنایت آن جناب درجات کمال را پیمود. تا اینکه در سال یکهزار و دویست و هفتاد و یک از طرف آن جناب به دریافت اجازه ارشاد عباد و تلقین ذکر انفاس و اوراد به طالبین نائل آمد و پس از یکسال مجدداً جناب رحمتعلی شاه اجازه تلقین ذکر حیات به آن جناب مرحمت و بالاخره در سال یکهزار و دویست و هفتاد و شش فرمان و دستخط خلافت و جانشینی خویش را به نام وی صادر و به لقب «سعادتعلی شاه» ملقبش فرموده، امور فقرا را به عهده وی واگذار نمود.

مع وصف ذلک چون جنابش به نظر ظاهرینان دارای معلومات ظاهری ظاهر پسندان نبود و از علوم صوری اطلاع بسطی نداشت و کلیه همت خود را به کسب کمالات باطنی گماشته و از شوق وجد و حال به کسب در قال نپرداخته بود، پس از رحلت جناب رحمتعلی شاه بعضی از بستگان صوری آن جناب خود را از سعادتعلی شاه کاملتر و به خلافت آن مرحوم سزاوارتر می‌شمردند که فضل ظاهری را مایه اولویت خود می‌پنداشتند و فرمانی به خطّ غیر به نام حاج آقا محمد عمّ جناب رحمتعلی شاه تنظیم و تهیه نمودند و عدّه کثیری از فقرا را از حق منحرف و به طرف خود کشیدند.

گویا زمزمه اختلاف کلمه میان فقرا و آثار حسد بعضی از همگنان از اواخر حیات جناب آقای رحمت علی شاه کم و بیش ظاهر و مشهود بوده است، چنانچه از مفاد نامه‌ای که جنابش قریب به رحلت به آقای سعادتعلی شاه مرقوم فرموده که سواد آن عیناً درج می‌شود اطلاع آن جناب از قضایا درک می‌شود. زیرا در این نامه صریحاً فقرا را امر به پیروی و اطاعت از آقای سعادتعلی شاه نموده و ذکری از نوشته‌های مجعوله فرستاده شده به اصفهان فرموده‌اند.

نامه جناب آقای رحمت علی شاه به جناب آقای سعادتعلی شاه این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی، مخدوم مکرم مهربان و فکک الله لما یحب و یرضی. مسموع شد بعضی نوشته جات از جانب فقیر فرستاده‌اند که مخالف فقر بوده است و این مابین رأی فقیر بوده، اجمالاً بدانید که فقیر من عندی شما را زحمت به امور نداده و تا مأمور از مشایخ و بزرگان نبودم مزاحم نمی‌شدم و اگر کسی نوشته‌ای به اسم فقیر فرستاده

خلاف خدا و رسول و ائمه هدی علیه السلام بوده و باید ملازمان منتظم امور فقرای آن سامان باشید و شبهای جمعه را دخیل در امور طریقت باشید و فقیر را مسرور و محفوظ بفرمائید. و اگر تکاهل و تساهل بفرمائید، باعث دلتنگی فقیر خواهد شد. نیت شما به حمدالله به خیر بوده و خواهد بود و اگر نوشته‌ای از فقیر بفرستید خلاف است و رضای فقیر نیست و اطلاعی ندارم، و فقرای آن سامان را زحمت می‌دهد که آنچه صوابدید و صلاح برادر مکرم آقا محمد کاظم باشد باید اطاعت کنند و از صواب و صلاح ایشان بیرون نروند که مخالف رأی فقیر خواهد بود. تحریراً فی غرة جمادی الاولی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت، در شیراز قلمی شد، والسلام، خیر ختام رزقی و ایاکم سلامه فی الدنيا و الآخرة، والسلام».

به هر حال چون منظور فقط ترجمه احوال اقطاب سلسله است، از ذکر مشروح وقایع متفرقه خودداری می‌شود. طالبین اطلاعات بیشتر به نوشته‌های دیگران منجمله مقدمه کتاب دیوان اشعار مرحوم صفی علیشاه مراجعه نمایند. در هر صورت پس از رحلت جناب آقای رحمتعلی شاه، در اثر ایجاد این اختلافات و القاء شبهات، آن قسمت از فقرا که توفیق رفیق آنها گردیده با جناب آقای سعادتعلی شاه تجدید عهد نموده بودند عدّه قلیلی بودند. از طرفی هم مدعیان از ایشان بدگویی می‌نمودند و علماء ظاهر هم در آزار و اذیت حضرتش کوتاهی نمی‌ورزیدند، لذا وی غالباً به حالت انزوا در منزل خود بود و فقط دوشنبه و جمعه را برای استفاده فقرا از محضرش تعیین کرده بود. حضرتش در مدت قریب به شانزده سال دوره ارشاد، شیخی و مأذونی تعیین نفرموده و خود به شخصه عهده دار دستگیری طالبین حقیقت بود و از این رو عده فقرا دوره ایشان عدداً کم بود، ولی همان عده قلیل هریک مجسمه کامل شوق و عشق و محبت بوده‌اند.

جنابش در سال یکهزار و دویست و هشتاد سفری به خراسان فرموده و در این سفر جناب سلطانعلی شاه گنابادی به شرف ملاقات وی فائز و ربوده گردید، و پس از مراجعت آن جناب به اصفهان، جناب سلطانعلی شاه در سال یکهزار و دویست و هشتاد و چهار به قصد زیارت عتبات از گناباد حرکت و در مراجعت به اصفهان به زیارت پیر بزرگوارش شتافت و مدتی در ظل عنایت وی مشغول تصفیه و تجلیه دل گردیده به ذروه کمال رسیده به دریافت فرمان خلافت و جانشینی آن جناب نائل گردید.

جناب سعادتعلی شاه پس از چندی به واسطه ازدیاد اذیت و آزار دشمنان مجبور به جلای وطن گردید، از اصفهان در سال یکهزار و دویست و هشتاد و نه از راه باکو و تغلیس و اسلامبول به مکه معظمه و مدینه منوره مشرف، سپس از راه جبل به عتبات عالیات و از آنجا به ایران مراجعت و در تهران رحل اقامت افکند. پس از چندی از توقف تهران مزاج وهاجش از طریق صحت بگردید و در سال یکهزار و دویست و نود و سه روح شریفش به شاخسار جنان پرواز نمود و در حضرت عبدالعظیم صحن امام زاده حمزه، در مقبره‌ای که مطاف فقراست مدفون گردید. روشن شاعر اصفهانی تاریخ رحلتش را چنین سروده است: «علی و رحمت سعادت را جمع کن سال رحلتش میدان».

شطری از فرمایشات حضرتش:

یکی از پیروان سؤال کرد از آن جناب که با مقاماتی که ما فقرا برای علی (ع) قائل هستیم، در معنی چه فرقی با علی الهی‌ها داریم؟ فرمود: فرق این است که ما می‌گوئیم علی (ع) نیست خداست¹ آنها می‌گویند خدا نیست علی (ع)

¹ - مقصود مقام فناء فی الله آن بزرگوار (ع) است.

است. و نیز یکی از ایشان معنی این حدیث را سؤال کرد که اهلُ النَّعِيمِ يَشْتَغِلُونَ بِنِعْمَائِهِ و اهلُ الْجَحِيمِ يَشْتَغِلُونَ بِهَا!^۲ فرمود که به مصداق الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ و سِجْنُ الْمُؤْمِنِ^۳، مراد از اهل نعیم در این جا کفارند که به نعمت دنیوی مشغولند و مراد از اهل جحیم مؤمنین در دنیا هستند که به خدا و یاد او اشتغال دارند. و نیز یکی از دوستان به عنوان مزاح این رباعی را در حضرتش خوانده:

در اول صبح چائی و شیر خوش است چون ظهر رسید نان و سرشیر خوش است
چون عصر شود چائی نمسه نیکوست در نیمه شب ناله کفگیر خوش است

ایشان فرمودند: خیر. وبالبداهه این رباعی را فرمودند:

در وقت صباح جلوۀ پیر خوش است چون ظهر رسید نان نیم سیر خوش است
چون عصر رسد دیدن اخوان نیکوست در نیمه شب ناله شبگیر خوش است

معاصرین آن جناب از علماء و حکماء:

۱ - شیخ مرتضی انصاری

۲ - حاج میرزا حسن شیرازی

۳ - شیخ حمدی شمس العلماء

۴ - ملا آقا دربندی

۵ - حاج ملا هادی سبزواری

۶ - میرزا ابوالحسن جلوه.

از منتسبین به عرفان و عرفا:

۱ - حاج آقا محمد منور علیشاه

۲ - آقا محمد حسن نقاش زرگر صامتعلی

۳ - آقا میرزا هادی پاقلعه ای

۴ - حاج میرزا حسن صفی علیشاه

۵ - حاج غلامرضا شیشه گر

۶ - حاج محمد کریم خان کرمانی.

از سلاطین و امراء:

۱ - ناصرالدین شاه قاجار

۲ - حاج میرزا حسین خان سپهسالار.

از شعراء:

۱ - میرزا احمد وقار شیرازی

۲ - آقا محمد حسن فارانی

۳ - رضاقلی همای شیرازی

^۲ - اهل بهشت به نعمت‌های آن مشغول هستند و اهل دوزخ به من اشتغال دارند.

^۳ - دنیا بهشت کافر و دوزخ مؤمن است.

- ۴- حاج مهدی حجاب شیرازی
- ۵- آقا محمد تقی سحاب شیرازی
- ۶- میرزا محمد علی سروش اصفهانی.

قطب سی و چهارم جناب سلطانعلی شاه گنابادی

سلطان العرفاء و زین الحکماء و رأس العلماء، الزاهد الامم و الخلق الاعظم، جناب سلطانعلی شاه گنابادی. نام شریفش حاج سلطان محمد فرزند ملاحیدر محمد اهل بیدخت گناباد. پدر بزرگوارش ملا حیدر محمد در یکی از یورش‌هایی که ترکمن‌ها برای غارت و چپاول به گناباد آورده بودند، اسیر آنها گردیده و پس از مدتی اسارت بوسیله فدیه که اقوام وی فرستاده بودند، مستخلص گردیده در مزرعه نوده سکونت اختیار نمود؛ و در همان اوقات اتفاق را خدمت جناب نورعلیشاه اول رسیده و به شرف فقر مشرف گردید. آنگاه در سال یکهزار و دویست و پنجاه و چهار هجری قمری به قصد زیارت عتبات و عزم تشرّف حضور جناب حسینعلی شاه و تجدید عهد از طریق هندوستان حرکت فرمود، ولی دیگر از سفر باز نیامد و برای همیشه مفقودالاثراثر گردید.

جناب سلطانعلی شاه در بیست و هشت جمادی الاولی سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک متولد و در سن سه سالگی از دیدار پدر محروم گردید. جنابش تا شش سالگی تحت پرستاری مادر که مؤمنه‌ای زاهده بوده است نشو و نما یافته، آنگاه مادرش وی را به مکتب سپرد. هوش سرشار و حافظه قوی وی را در کمتر از شش ماه قادر به قرائت قرآن و خواندن کتاب نمود. جنابش پس از خواندن چند کتاب فارسی بعلت عدم بضاعت مالی تحصیل را ترک و به کمک برادر بزرگ خود ملاً محمدعلی که سرپرستی وی و مادرش را بر عهده داشت، مشغول گردید و در تلاش معاش با برادر همکاری می‌فرمود که از جمله مدتی به گوسفند چرانی اشتغال داشت. وی تا سن هفده سالگی هم چنان برای ادامه زندگی دستیار برادر بود، تا اینکه اتفاقاً روزی به قصد دیدن خواهر خود به قریه بیلند دو فرسخی بیدخت رفت و گذار وی به مدرسه قریه افتاد و از ایام مکتب و تحصیل یاد نموده شوق تحصیل در وی مشتعل می‌شود، در مراجعت به بیدخت به مادرش اظهار می‌کند که رفقای هم سن خود را دیدم که همه به مدرسه می‌رفتند و درس می‌خواندند، من هم میل دارم بروم درس بخوانم. مادر قبول تقاضای وی را منوط به اجازه و رضایت برادرش می‌کند. شب که برادرش به منزل می‌آید، مادر اشتیاق آن جناب را به تحصیل به برادرش می‌گوید. وی می‌گوید: مادر جان می‌دانی که ما وسعت مالی نداریم که بتوانیم برای گوسفندان چوپانی بگیریم و بایستی خودمان کارهای خود را انجام دهیم و به کمک برادر احتیاج داریم. پس از چند روز جنابش مجدداً به مادر برای اجازه اشتغال به درس اصرار می‌کند. مادرش بالاخره برادر وی را راضی می‌نماید و ایشان به قریه بیلند رفته مشغول تحصیل می‌شود.

از قول حضرتش نقل شده که فرموده بود: هنگام تحصیل با مراقبت در انجام وظایف دینی و عبادات همیشه در باطن و سرّ خلجانی بود که بهتر است اگر بشود عقاید خود را تحقیقی نمایم و صرفاً در مقام تقلید نمانم و در خدمت یکی از اساتید شروع بخواندن باب حادی عشر نمودم. استاد روزی در مقام اثبات وحدت باری تعالی استناد به آیه شریفه *لو کانَ فیهِما الهةُ الا اللهُ لَفَسَدَتا^۱ جست*. بی‌اختیار در این استناد اشکالی بنظر رسید و به استاد عرض کردم که ما هنوز در مقام اثبات توحید هستیم و پس از ثبوت آن لزوم عدلی باید ثابت بشود، آنگاه به ثبوت نبوت عامّه و خاصّه برسیم تا

^۱ - اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله می‌بودند، هر آینه آن دو تباہ می‌شدند (سوره انبیاء، آیه ۲۲).

حقانیت و صدق قرآن روشن شود، آنگاه می‌توانیم به آیه‌ای از آن استدلال جوئیم، در صورتی که ما هنوز در شروع اثبات توحید هستیم استدلال به آیه قرآن برای ما جایز و منطقی نیست. استاد از جواب عاجز مانده، عجز وی مرا تکان داد که اینان که از اساتید و علماء هستند مثل من حیرانند، پس راه وصول به حقیقت کدام است؟ این افکار وحشتی در باطنم ایجاد نموده مضطرب و پریشان و به دنبال حقیقت پویان بهر علمی سری زدم و اگر نادره علمی در جایی یافتم، در آن غوری بسزا کردم تا شاید مقصود را بیابم، ولی چهره مقصود از لابلای کتب درس و علوم اکتسابی پدیدار نگردید، تا اینکه به عنایت الهی و دستگیری اولیاء در دل کوبیدن گرفتم و چشمه معرفت جوشیدن و چهره مقصود تاییدن گرفت، شکر الله.

خلاصه جنبش در علوم ظاهری فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت و غیره سرآمد اقران محل گردید، ولی در عین اشتغال دائمی به تحصیل همیشه روی دلش بجانب حق تعالی بود و در انجام کوچکترین وظایف دینی حتی شب زنده داری و تهجد و ادای نوافل مراقبت تام داشت، از این رو بعضی اشخاص گاهی آثاری از وی مشاهده می‌نمودند که خادم مدرسه محل تحصیل وی برای یکی از مدرسین بنام شیخ ضیاءالدین گفته بود که اغلب شبها از حجره ملاًسلطان محمد روشنائی مشاهده می‌کنم، ولی وقتی پشت درب اتاق می‌روم چراغی نمی‌بینم. بهر حال تا موقعی که توانست از علماء گناباد استفاده علمی کند، استفاده کرد، آنگاه که چنته آنان خالی شد برای کسب اجازه مسافرت خارج برای تحصیل نزد مادر آمد. وی گفت: مسافرت مستلزم مخارجی است که می‌دانی ما بضاعت تأمین آن را نداریم ولی بالاخره در اثر اصرار وی مادرش رضایت داده و مبلغ هفت قران وجه پس اندازی که داشت به وی هدیه داده به دعای خیر بدرقه اش کرد. حضرتش پیاده عزیمت مشهد نموده، وارد مدرسه مشهور به مدرسه میرزا جعفر شد و مشغول تحصیل گردید و علوم فقه و اصول و تفسیر و اخبار و رجال را در نزد استادان بقدر وسع آنان فراگرفت و در مدت تحصیل به حالتی شبیه به ریاضت به اقل مایقع از خوراک قناعت می‌فرمود، چنانکه فرموده بود که هفت قران مرحمتی مادر را در اول ماه یک قران می‌دادم و هشتاد «جندک» پول خرد آن زمان گرفته، زیر گلیم حجره می‌ریختم و هر روز چند جندکی برداشته صرف خوراک می‌کردم و آخر ماه شاید چند جندکی باقی می‌ماند. به این نحو زندگی و به تحصیل ادامه می‌داد و به خیال اینکه بر برادرش تحمیلی نکرده باشد، از او کمکی نمی‌خواست و با قناعت و کف نفس گذران می‌فرمود. حتی از دریافت حقوق مرسومی طلاب از مدرسه ابا داشت و هیچ گاه از آن استفاده ننمود تا اینکه وجهی که داشت تمام شد و چند روزی به سختی و شدت گذشت. در این حین روزی جمعی از طلاب مدرسه را که حضرتش هم جزو آنان بود به قریه نزدیک شهر به منزل شخصی برای ناهار دعوت کردند. آن جناب صبح علی الطلیعه با رفقا بیرون آمد که به دعوتگاه بروند. در بیرون دروازه شهر جمعی را می‌بیند که مشغول دروی گندم هستند و عده‌ای از عقب آنها مشغول خوشه چینی می‌باشند، فرموده بود: من چون آنها را دیدم با خود گفتم رفتن به دعوتی که معلوم نیست، به چه نیت به عمل آمده و از چه ممری مصرف آن تأمین شده چه صورتی دارد؟ و قلبم راضی به رفتن نشد. کم کم از رفقا عقب کشیده، چون آنها رد شدند از عقب همه خوشه چینیان مشغول خوشه چینی شدم تا عصری که رفقا از میهمانی برگردیدند، خود را از نظر آنها مخفی کردم و شب با مقداری گندم که خوشه چینی کرده بودم به شهر آمده گندم را به دکان نانوائی گذاشتم و تا مدتی از آن بابت نان از وی می‌گرفتم تا وجهی از گناباد برابم رسید.

خلاصه وی اغلب علوم متداوله اکتسابی را در مشهد کامل نمود ولی تکمیل این علوم رسمی، التهاب باطنی و اضطراب قلبی وی را فرو نماند و چهره مقصود را نمایان نمود و سکینه‌ای را که طالب آن بود نیافت. از این رو آتش

طلبش تیزتر و آشفته‌گی خاطرش شدیدتر شد. در این حال به خیال افتاد که آرامش فکر را به یکی از بیلاقات مشهد سفر کند. و چنانچه خود فرموده بود: چون در مسافت محلّ و قصر و اتمام نماز حین این سفر مشکوک بودم، به یکی از علماء که جزء مدرّسین هم بود رجوع و در این باب سؤال نمودم. وی در جواب گفت: رأی من در این باب چنین است. من با اینکه از مسائل فقه آگاه بودم، جواب این شخص مرا سخت تکان داد که یاللعجب، من حکم خدای را از وی سؤال می‌کنم و او می‌گوید رأی من چنین است؛ من که طالب دانستن حکم الهی هستم نه بدست آوردن رأی دیگران. این قضیه مرا از علوم تحصیلی و مکتسبات تا آن روز خود بکلی دلسرد کرد و حیرت و نگرانیم شدت یافت. در این احوال شنیدم در سبزواری حکیمی است بنام حاج ملاّ هادی که در علم حکمت سرآمد اقران و مکتب او غیر مکتب فقه و اصول است. شوق ملاقات وی و تحصیل در مکتب حکمت مرا به سبزواری و محضر حاج مزبور کشاند. مدتی در خدمت وی به تحصیل حکمت مشغول بودم. چون درس او را بالاتر از دروس گذشته و نزدیک تر به حقیقت دیدم، یقین کردم که به شاهراه اصلی رسیده‌ام و طریق وصول به حقیقت طریق حکمت است، لذا با ارادت کامل در خدمتش به ملازمت و تلمذ مشغول بودم و چنان در این راه کوشیدم که به زودی بیش از سایر شاگردان مورد توجه و عنایت استاد شدم.

خلاصه حضرتش در خدمت مرحوم حاج سبزواری در حکمت مشاء و اشراق ید طولی بهم رسانده، حواشی بر اسفار نوشته گوی سبقت از دیگران می‌رباید. آنگاه سفری به عتبات نموده و علوم ظاهری را به اقصی درجه کمال رساند و در مراجعت از عتبات در تهران توقّف و مجلس درسی تشکیل می‌دهد. اغلب طلاب چون وی را از اساتید قبلی خود عالم تر و قوی تر می‌بینند، پروانه وار گرد شمع وجودش جمع می‌شوند، بحدّی که موجب حسد مدرّسین و اساتید معاصر وی شده و چون درسی هم از حکمت می‌فرموده همان را بهانه قرار داده به تهمت بایگیری که اشدّ اتّهام روز بوده متهمش می‌نمایند. لذا حضرتش ناچار شده تهران را ترک و مجدداً به خدمت حاج سبزواری مراجعت می‌کند و به استفاده از محضرش کما فی السّابق اشتغال می‌جوید.

در این اوان که سال یکهزار و دویست و هشتاد هجری قمری بوده، جناب حاج محمد کاظم سعادتعلی شاه که با جمعی از مریدان و خوانین بختیاری عازم مشهد مقدس بودند، در سبزواری به کاروانسرائی وارد می‌شوند، و حاج سبزواری در مجلس درس به شاگردان خود می‌فرماید: درویش عارف و عالیقدری از تهران آمده و به فلان کاروانسرا وارد شده، بد نیست شماها به ملاقات وی بروید و دیدنی از او بکنید، ولی در محضر وی مواظب ادب و تواضع باشید. چند نفر از شاگردان وی من جمله جناب سلطانعلی شاه به ملاقات وی می‌روند و جمعی از مردم را می‌بینند که در حال سکوت و ادب و خاضع و خاشع در حضور وی نشسته‌اند طبعاً واردین هم به حالت ادب و سکوت نشستند، و به حالت نجوی با هم گفتند: خوب است مسئله‌ای را که چند روز قبل از جناب حاج سؤال کردیم و جواب را به بعد موکول کردند، از این آقا سؤال کنیم تا درجه کمال ایشان را بفهمیم. آنگاه اجازه سؤال خواسته، موضوع را عرض می‌کنند. ایشان ابتدا می‌فرمایند: من سواد عربی و اطلاعات علمی زیادی ندارم، از این جواب، آنها به یکدیگر نگاه کرده لبخند می‌زنند. یعنی که پس جناب حاج درباره ایشان چه می‌گفت بلافاصله ایشان می‌فرمایند: ولی شما عین عبارت کتاب را بخوانید تا آنچه بنظرم می‌رسد بگویم. این کلام بیشتر باعث تعجب آنها می‌شود که با اعتراف به نداشتن سواد عربی می‌فرماید شما عین عبارت را بخوانید. مع ذلک تأدّباً عین عبارت را در باب مسئله مطروحه می‌خوانند، و ایشان چنان جواب کافی و وافی می‌دهند و مطلب را به قسمی حلاجی می‌کنند که باعث تعجب ظاهری آنان و موجب خجالت باطنی از پندار و گمان غلطشان می‌شود. آنگاه جناب سلطانعلی شاه از ایشان سؤال می‌کنند که منظور از السّعیّ سعید، فی بطن أمّه والشقی شقی، فی بطن

امّه^۲ چیست؟ می‌فرمایند: چنان بنظر می‌رسد که منظور فی بطن الولایه باشد، زیرا طبق خبر نقل شده از حضرت رسول (ص) که فرمود: انا و علی ابواه هذه الأمّه، مقام نبوت سمت پدری نسبت به امت دارد و مقام ولایت سمت مادری، و بنابراین معنی خبر چنین می‌شود که هرکس در جهت ولایت سعید باشد عاقبت هم سعید است و بالعکس. این جواب بسیار ایشان را پسند و معقول افتاد. گویا روز بعد که جناب آقای سعادتعلی شاه بعنوان بازدید به دیدار طلاب مزبور رفته بود، حاج سبزواری هم ملاقاتی فرموده بود.

گرچه در همین یکی دو دیدار جناب سلطانعلی شاه به طرف آقای سعادتعلی شاه کشیده شده و مجذوب بیانات شیوای وی می‌شوند، ولی بواسطه قوت قوای روحی و حوصله و خویشتن داری فطری در سبزواری به کلی اختیار از دست نداده و در مقام طلب و تسلیم بر نمی‌آیند، اما پس از حرکت جناب سعادتعلی شاه از سبزواری آتش حسرت در دل وی مشتعل و اشتیاق دیدار آن سفر کرده، مستأصلش کرد. لذا با اجازه استاد خود حاج سبزواری عزیمت مشهد فرمود و در مشهد سراغ گمشده خود را در هر کوی و برزن گرفت تا بالاخره مطلوب را یافت و دست به دامنش زده اظهار طلب نمود. اتفاقاً در همین حین فرستاده مادر آن جناب از گناباد برای بردن وی به وطن وارد مشهد شده، جنابش را در محضر آقای سعادتعلی شاه می‌یابد و جناب سعادتعلی شاه از قضیه مطلع و در جواب اظهار طلب وی می‌فرماید: اکنون اطاعت امر مادر لازم تر است؛ تقاضای مادر را اجابت و به گناباد رفته، اوامر مادر را اطاعت کنید، انشاءالله باز یکدیگر را خواهیم دید. جنابش حسب الامر عزیمت گناباد نمود و در گناباد مادرش اصرار کرد که وی را زن بدهد ولی آن جناب تن در نمی‌داد که هوای پرواز به کوی دلدار حقیقی در سرش بود، تا بالاخره برای اطاعت امر مادر با شرط اینکه قبل از به خانه بردن زوجه به مسافرت لازمی که در نظر دارد برود، حاضر به ازدواج شد و مخدره صبیبه حاج ملاً علی بیدختی، والده ماجده جناب نورعلیشاه دوم را به حباله نکاح در آورد. آنگاه برای زیارت جناب سعادتعلی شاه در سال یکهزار و دویست و هشتاد عازم اصفهان گردید.

گویند همان اوقات که وی از گناباد حرکت فرمود، جناب سعادتعلی شاه در مجمع فقرا فرموده بود: آتش شوقی از خراسان شعله ور شده که عن قریب به این جا می‌رسد. باری جناب سلطان علی شاه از راه طبرس و یزد پیاده رو به اصفهان نهاد و در نزدیکی اصفهان با سید هدایت الله متولی آستانه ماهان که از فقرا بود، مصادف و همسفر شد، ولی در بین راه بطنی حرکت همراهان با آتش شوق او وفق نمی‌داد و از آنها جدا شده تنها بطرف مقصود رهسپار گردید. پس از ورود به اصفهان و پیدا کردن منزل جناب آقای سعادتعلی شاه با خود می‌گویند که ایشان از حال من آگاه است من در نمی‌زنم و اظهار وجودی نمی‌کنم تا خودشان بیرون بیایند. هنوز این فکر در مخیله شان بوده است که در باز می‌شود و آقای سعادتعلی شاه بیرون می‌آید. وی بی اختیار خود را روی قدمهای آن جناب انداخته، گریه و زاری آغاز می‌نماید. جناب سعادتعلی شاه با تبسم می‌فرماید: آخوند گنابادی از ما چه می‌خواهی؟ وی با سوز و گداز اظهار طلب نموده، اشتیاق خود را به تشرف به فقر عرض می‌نماید می‌فرمایند: فعلاً بروید در یکی از مدارس منزل کنید، چون ما برای رسیدگی به امور فقری وقت مخصوص تعیین نموده ایم شما هم همان موقع بیایید و مطلب خود را بگوئید. ولی جناب سلطانعلی شاه دست از دامنش برنداشته بر گریه و زاری می‌افزاید، تا اینکه دستگیری شده و به فقر مشرف می‌شوند.

گویند روز سوم تشرف ایشان به فقر، جناب سعادتعلی شاه در مجمع فقرا می‌فرماید: این خراسانی راهی را که

^۲ - انسان سعید از همان هنگام که در شکم مادر است، سعید می‌باشد و انسان شقی نیز در شکم مادر شقی است.

فقیر راه رو در شصت سال طی می‌کند، در سه شب طی کرد. خلاصه جنابش در اصفهان شبها در حجره مدرسه بیتوته و روزها در مصاحبت پیر بزرگوارش می‌گذراند، و پس از مدتی استفاضه از حضورش مرخصی یافته به گناباد مراجعت و در بیدخت سکونت نموده و عیال خود را به منزل آورد و به شغل زراعت که بهترین مشاغل است اشتغال ورزید. تا سال یکهزار و دویست و هشتاد و چهار، پس از چهار روز از تولد فرزند ارجمندش جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی به عزم زیارت عتبات و تشریف حضور پیر بزرگوار از گناباد حرکت و پس از زیارت عتبات مقدسه به اصفهان حضور پیر بزرگوارش شرفیاب و مدتی در ظلّ تربیت وی به تجلیه و تصفیة دل اهتمام ورزیده و سعت کامل بهم رساند، و به دریافت فرمان جانشینی جناب سعادتعلی شاه نایل و به امور ارشاد خلائق مأمور و ملقب به سلطانعلی شاه گردید. و رفیق راه و مصاحب همراه وی جناب میرزا عبدالحسین نیز در همان فرمان به سمت معاضدت و معاونت با سلطانعلی شاه و دلالت طالبان تعیین گردید، که فرمان خلافت جناب سلطانعلی شاه و دلالت میرزا عبدالحسین در یک ورقه مرقوم شده است. آنگاه جناب سعادتعلی شاه، سلطانعلی شاه را امر به مراجعت وطن داد. حضرتش با کمال ناگواری از مهجوری حسب الامر به گناباد مراجعت نمود.

حضرتش پس از مراجعت از چند جهت دچار مشغله و گرفتاری گردید. از یکطرف بواسطه فوت حاج ملاعلی پدر عیالش که امام جماعت محل بود و بعلت نبودن فرزند وی در محل، ناچار مدتی امام جماعت را بعهده داشت. از طرف دیگر بواسطه فوت مخدّره عیالش، رسیدگی به امور و دو فرزند وی که از آن مخدّره داشت بر عهده شخص وی قرار گرفت. از سمتی مراجعه اهل محل برای سؤالات شرعی و امور شرعیه گرفتارش داشت. از جهتی روی آوردن فقرا از بلاد و امصار به حضورش و رسیدگی به امور ظاهری آنها در قریه‌ای که فاقد همه چیز بود و توجّه به امور باطنی آنها که علت سوق آنان به محضرش بود وی را سخت مشغول داشت، و از همه مشکلتر و سخت تر اظهار عداوت معاندین و حسادت حاسدین به حضرتش بود، چه که بواسطه نبوغ وی در علوم صوری و کمالش در زهد و ورع و فضائل معنوی مورد توجه و علاقه تامّ و تمام دور و نزدیک گردیده بود. و این خود باعث تشدید حسد حسودان و عناد دشمنان بخصوص علمای محل نسبت به حضرتش گردیده، علناً شروع به مخالفت و ضدیت و بدگوئی درباره اش نمودند؛ مع ذلک با خستگی از گرفتاری‌ها و میل به مسافرت و مهاجرت از محل بعلت بعضی امور داخلی و خانوادگی عزیمت سفر را به تأخیر انداخت، تا بتدریج قصد مسافرتش بدل به عزم اقامت شده برای همیشه ماندنی گناباد گردید.

پس از گذشت هفت سال از فوت عیال اولیه، والده نویسنده، صبیّه حاج میرزا عبدالحسین ریایی، پیردلیل و معاضد تعیین شده از طرف جناب سعادتعلی شاه را به حباله نکاح درآورد.

جناب سعادتعلی شاه پس از تعیین آقای سلطانعلی شاه به خلافت خود، کمتر طالبان را دستگیری می‌فرمود و آنان را اغلب به گناباد خدمت ایشان حواله می‌فرمود، ولی آن جناب هم رعایت ادب را نموده از دستگیری آنها خودداری و به سوی پیر بزرگوارش رجعت می‌داد. تا اینکه در سال یکهزار و دویست و نود و سه که جناب سعادتعلی شاه خرقة تهی فرمود، حضرتش مستقلاً متمکن اریکه ارشاد و مشغول هدایت عباد گردیده و در شعبان سال یکهزار و سیصد و پنج با چند نفر از مریدان و اخلاص کیشان عزیمت سفر بیت الله فرمود و از حجاز به عتبات عالیات مشرف و در عتبات با عده‌ای از علمای بزرگ از جمله مرحوم حاج شیخ زین العابدین مازندرانی و آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی و غیرهما ملاقات و مصاحبه فرمود. و در جمادی الثانی یکهزار و سیصد و شش به وطن مألوف مراجعت نمود، و در اندک مدتی با اخلاق حسنه و معلومات وسیعه و شفقت پدرا نه با عامّه و رسیدگی به حال بینویان و مستمندان و زهد و ورع و خوشروئی و

متانت در معاشرت، چنان دور و نزدیک را به طرف خود جلب نمود که نه تنها سکنه گناباد بلکه تا هر جا نام وی می‌رفت، مردم را روی دل به جانب آن جناب بود و در مشکلات وی را ملجأ و ملاذ و در گاهش را مأمن خود می‌دانستند.

حضرتش در سال یکهزار و سیصد و هشت به زیارت مشهد مقدس حضرت ثامن الحجج (ع) مشرف شد و در آن سفر به دست یکی از معاندین و ملانمایان بی‌دین بوسیله نان قاق مسموم و دچار تب شدیدی شده بود بطوری که همراهمان مضطرب شده اظهار نگرانی می‌کردند، ولی ایشان فرموده بودند مطمئن باشید این عارضه برطرف می‌شود. باری چون اجل موعود نبود، معالجه شده به بیدخت مراجعت فرمود.

حضرتش علاوه بر اشتغال به امور فلاحی و جواب گوئی و مشکل گشائی کلیه مراجعین از رعایا و غیره و تهیه وسایل آسایش و راحتی ظاهری و توجه به تربیت روحی فقرائی که غالباً عده زیادی از ولایات در بیدخت بودند، دو برنامه روزانه مرتب داشت: یکی صبح از اول آفتاب، و آن طبابت و رسیدگی به حال مرضائی که از راه دور و نزدیک حتی سی و چهل فرسنگی برای معالجه می‌آمدند و ایشان قریب دو ساعت به معاینه مرضی و دادن نسخه و دستورات که تمام داروها، ادویه نباتی و محلی بود مشغول بود، و اگر مریض اهل دهات دیگر یا مسافر و یا ناتوان بود که قادر به مراجعت فوری به محلش نبود وی را به بیرونی خود برده، می‌فرمود دوا و غذایش را در منزل تهیه می‌کردند، و یک یا دو روز از وی پذیرائی می‌فرمود تا قادر به مراجعت به منزل یا محلش می‌شد، و غالباً مرضی را به یک نسخه معالجه می‌کرد که محتاج به نسخه دوم نمی‌شد. و یکی هم برنامه عصری بود در حدود دو ساعت به غروب مانده به مدرسه تشریف برده، تا غروب برای فقرا و حاضرین مجلس درسی از تفسیر قرآن و اصول کافی می‌فرمود.

خلاصه با اینکه بیدخت قریه دور افتاده از سوادهای اعظم و شهرهای بزرگ و غیر معروف بود، مع ذلک صیت فضائل صوری و معنوی و شهرت کمالات علمی و آوازه اخلاق حسنه و حسن معاشرتش و به ویژه تخصص و مهارتش در طبابت همه جا را پُر نموده و نام شریفش در دور و نزدیک و نزد بیگانه و آشنا مشهور و با احترام و علاقه ذکر می‌شد، و روز به روز بر اشتهارش در فضائل می‌افزود. از این رو آتش حسد حاسدین وی هم روز به روز مشتعلتر می‌شد و مخصوصاً بر عداوت عالم نمایان بی‌ظرفیت می‌افزود. تا اینکه دشمنی‌ها به اوج شدت رسیده و به تحریک عده‌ای از دشمنان خارجی و حساد محلی چند نفر از خدا بی‌خبر که بعضی از آنها نان خور آن حضرت بودند، سحرگاه شب بیست و شش ربیع الاول سال یکهزار و سیصد و بیست و هفت هنگامی که در باغچه وصل به منزل مشغول وضو گرفتن بود، به حضرتش حمله ور شده و با پنجه‌های گنه کار آنقدر گلوی مبارکش را که مجرای ذکر الله بود فشردند که به شهادت نائل و به وصال ابدی واصل گردید. در این هنگام سنّ مبارکش هفتاد و شش سال بود که سی و چهار سال آن مستقلاً بر اریکه ارشاد متمکن و به هدایت عباد اشتغال داشت.

حضرتش در سال یکهزار سیصد و چهارده طبق دستخط صادره فرزند ارجمندش جناب حاج ملاعلی را به خلافت و جانشینی خویش تعیین و به لقب «نورعلیشاه» ملقب فرمود.

آن حضرت را تألیفات چندی است: حواشی بر اسفار ملاصدرا؛ شرحی بر تهذیب المنطق ملا سعد تفتازانی به نام تهذیب التهذیب؛ و وجیزه‌ای در علم نحو که به طبع نرسیده اند؛ دیگر سعادت نامه در بیان علم و شرافت آن و آنچه بدان مربوط است؛ مجمع السعادات؛ ولایت نامه در شرح و بیان احکام قلبی و امور مربوط به ولایت؛ و بشاره المؤمنین و تنبیه النائمین؛ و تفسیر قرآن موسوم به بیان السعاده؛ شرح عربی بر کلمات قصار باباطاهر عریان موسوم به ایضاح و شرح فارسی نیز بر کلمات باباطاهر موسوم به توضیح که همه به طبع رسیده‌اند.

ازواج و اولاد آن جناب:

جناب سلطانعلی شاه دو زوجه داشته‌اند: زوجه اولیه ایشان صبیّه مرحوم حاج ملاعلی بیدختی بوده که از آن مخدره دو فرزند داشته؛ اول دختر مسماء به خاتون، دوم جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه جانشین ایشان. پس از فوت زوجه اولیه صبیّه مرحوم آقا میرزا عبدالحسین پیردلیل را نکاح فرموده و از آن مخدره هنگام شهادت پنج فرزند داشت: چهار دختر بنام‌های زبیده، زهرا، گوهر، کوکب و یک پسر که نویسنده این اوراق و مسمی به محمد باقر است.

مأذونین و مشایخ مجاز از طرف آن جناب:

- ۱ - جناب آقا میرزا محمد صادق نمازی ملقب به فیض علی
- ۲ - حاج ملا محمد جعفر برزکی ملقب به محبوبعلی
- ۳ - حاج شیخ عبدالله حائری ابن الشیخ ملقب به رحمتعلی
- ۴ - آقا میرزا آقا صدرالعرفا فرزند دوم جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی آقای مستعلی شاه که فقط اجازه تلقین او را و اذکار مخصوص را داشته است نه اجازه دستگیری.

معاصرین آن جناب:

- ۱ - حاج ملا هادی سبزواری
- ۲ - جناب حاج میرزا حسن مشهور به میرزای شیرازی
- ۳ - آقا سید محمد حسین شهرستانی
- ۴ - آخوند ملا محمد کاظم خراسانی
- ۵ - آقا سید محمد کاظم یزدی
- ۶ - آقا سید محمد طباطبائی
- ۷ - میر سید عبدالله بهبهانی
- ۸ - حاج میرزا حبیب الله رشتی
- ۹ - حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل
- ۱۰ - میرزا ابوالحسن جلوه.

از منسوبین به عرفان و سایر فرق:

- ۱ - حاج آقا محمد معروف به منور علیشاه
- ۲ - حاج میرزا حسن مشهور به صفی علیشاه
- ۳ - حاج محمد کریم خان کرمانی مشهور به سرکار آقا
- ۴ - آقا خان محلاتی رئیس فرقه اسماعیلیه
- ۵ - میرزا محمد حسین اصم عشقی ذهبی.

از سلاطین و امراء:

- ۱ - ناصرالدین شاه قاجار
- ۲ - مظفرالدین شاه
- ۳ - محمدعلی شاه

۴- میرزا علی اصغر خان اتابک

۵- میرزا علی خان امین الدوله

۶- مرحوم سراج الملک.

از شعراء:

۱- میرزا محمد تقی سپهر

۲- حاج مهدی حجاب شیرازی

۳- میرزا احمد وقار شیرازی

۴- محمد کاظم صبوری کاشانی

۵- میرزا اختر طوسی.

قطب سی و پنجم جناب نورعلی شاه ثانی

مَظْهَرُ الْأَسْرَارِ، ذُو الْوَقَارِ وَالسَّكِينَةِ، الصَّادِقُ الْعَلِيُّ وَالصَّابِرُ الْوَلِيُّ، الْعَارِفُ السُّبْحَانِي نورهی شاه ثانی. نام شریفش علی، لقبش «نورعلیشاه» فرزند جناب سلطانعلی شاه، مولدش بیدخت، وجود شریفش در هفده ربیع الثانی یکهزار و دوست و هشتاد و چهار متولد گردید. مادر والاگهرش صبیبه مرحوم حاج ملاعلی بیدختی بود که پدر بر پدر به علم و عمل موصوف و به زهد و تقوی معروف بوده‌اند. مادرش پس از دو سال از تولد وی رحلت نمود و وی صورتاً و معنأً تحت تکفل و تربیت پدر بزرگوارش قرار گرفت. و ابتدا در خدمت وی مشغول تحصیل شد تا به سن بلوغ رسید و از پدر تلقین ذکر و فکر یافت، آنگاه برای ادامه تحصیل به مشهد مقدس مشرف گردید و چون در امر مذهب به آنچه داشت متیقن نبود و کافی نمی‌دانست بدون اجازه پدر در سال یکهزار و سیصد برای تحقیق و تدقیق در مذاهب به مسافرت شروع نمود. ابتدا به ترکستان سپس به افغانستان و کشمیر و هندوستان و حجاز و عراق و یمن و مصر و شامات و سایر بلاد عثمانی سفر کرد و در همه جا با بزرگان مذاهب مصاحبه نموده تحقیقات می‌نمود و از هر بوستان گلی و از هر خرمن خوشه‌ای می‌چید، و در وطن بستگان از مفقود شدن و عدم اطلاع از حالش نگران و پریشان بودند. ولی پدر بزرگوارش می‌فرمود خاطر آشفته مدارید که وی سالم است و تا سیاحت و سفر را کامل نکند اشتعال درونی او اطفاء نمی‌پذیرد و خاطرش تسکین نمی‌یابد، ولی آخر کار باز خواهد آمد. تا ذیحجه سال یکهزار و سیصد و پنج جنابش به مکه معظمه مشرف شد. اتفاق را جناب سلطانعلی شاه هم همان سال به مکه تشرّف حاصل کرده بود و در عرفات تصادفاً جناب نورعلیشاه از جلوی چادر پدر رد شده و حضرتش را هم شناخته و دیدار وی منقلبش کرد، ولی چون تحقیق و تجسس وی نا تمام بود و آماده برای تسلیم و تسکین کلی نبود، عواطف دینی را به محبت صوری غلبه داده از اظهار آشنائی خودداری کرد. و این خودداری قوت نفس و استعداد باطنی وی را می‌رساند.

جنابش پس از اتمام حجّ به زیارت مدینه طیبه از آنجا به شام مسافرت فرموده، هم چنان همه جا با بزرگان مذاهب مختلفه و رؤساء سلاسل طریقت مصاحبات و مذاکرات نموده از وضع آنها کم و بیش آگاهی یافت. سپس به عراق عرب رفته و در عتبات عالیات خدمت آقایان علماء و صاحبان فتوی رسیده و از محضر آنها بهره ور گردید و در تمام مدت سیاحت غافل از تحصیل علوم متداوله و تحقیق مذاهب و مسالک مختلفه نبود و امرار معاش را در هر جائی به کاری مناسب موقع و محل از قبیل قلمدان سازی، دعا نویسی و کتیبه نویسی، حکاکی، خیاطی، و کلاهدوزی و سایر فنونی که کم و بیش از آن اطلاعی داشت اشتغال می‌جست، تا آنکه در سال یکهزار و سیصد و هفت جناب آقای سلطانعلی شاه نامه‌ای به مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری ابن الشیخ که از ارادتمندان آن جناب و ساکن کربلا بودند مرقوم داشت که فرزندی ملا علی بایستی این اوقات در آن صفحات باشد، در جستجوی وی باشید. آقای حائری حاج علی خادم را مأمور نمود که وی را پیدا کند. مشارالیه تصادفاً جناب نورعلیشاه را در بازار ملاقات و آشنائی پیدا شده بود ولی حاضر به حرکت گناباد نبود، تا اینکه در حرم مطهر حالت جذبه در وی پیدا شده عازم گناباد گردید و در ورود محل پس از مسافرت طولانی استقبال شایانی از وی شد. موقع تشرّف حضور پدر به خاک افتاده، سجده شکر به جای آورد. سرائی شاعر که در مجلس حاضر بود این رباعی را بداهه سرود:

فرزند جناب تو که ممتاز آمد چندی پی مقصد به تک و تاز آمد
چون دید که مقصود توئی در همه جا برگشت و به خانقاه تو باز آمد

پس از چندی جنابش به امر پدر مشغول ریاضت شده، بعد از اتمام ریاضت زوجه خود یعنی صبیّه حاج ملا صالح دایی خود را به خانه برد، و در ذیحجه سال یکهزار و سیصد و هشت نخستین فرزند وی جناب حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه پا به عرصه وجود گذاشت. بعداً نیز چندین اربعین به امر پدر در ریاضت بسر آورد و به تجلیه و تحلیه نفس اشتغال داشت تا سرانجام کار وی به اتمام رسید، و از طرف پدر بزرگوار در نیمه رمضان یکهزار و سیصد و چهارده هجری قمری در ارشاد طالبان راه معجاز و به لقب «نور علیشاه» ملقب گردید.

جنابش در سال یکهزار سیصد و هفده سفری به مشهد مقدس و سال بعد یکهزار و سیصد و هجده برای مرتبه دوم طبق امر پدر به مکه معظمه مشرف شد و در مراجعت گناباد کما فی السّابق به شغل کشاورزی و تدریس و حضور در مجلس درس پدر روز می گذراند، تا آنکه پدر بزرگوارش در بیست و شش ربیع الاول یکهزار و سیصد و بیست و هفت قمری شهید شد و وی جانشین پدر گردید و فقرا را رو به سوی او و مقصد کوی او شد.

جنابش پس از شهادت پدر گرفتار نامالایمات و حوادث روزگار گردید و مرتباً از طرف اعدای فقر و دشمنان عرفان موجبات زحمت و اذیت وی فراهم می شد، از جمله هنوز بیش از پنجاه روز از شهادت پدر بزرگوارش نگذشته بود که به تحریک و توطئه دشمنان داخلی گناباد و خارجی سالار خان جانی و راهزن بلوچ به گناباد آمده، منازل وی و بستگانش را در بیدخت غارت نموده و ایشان را با جمعی از اقوام در جویمند حکومت نشین محلّ محبوس نمود و پس از اخذ مقداری پول ایشان را از طریق جنگل به عزم بردن مشهد و تسلیم به معاندین آنجا حرکت داد. در این بین بر اثر اقدامات دوستان گناباد و مشهد و تهران، دستور تلگرافی استخلاص ایشان از طرف آمرین و مسبین اصلی قضیه به جانی مزبور صادر و جنابش مستخلص شده، به گناباد مراجعت و به هدایت عباد مشغول گردید، تا جنگ اول جهانی در سال یکهزار و سیصد و سی و دو قمری شروع شد و باز فرصتی برای ابراز عداوت و دشمنی و توطئه و اسباب چینی بدست معاندین افتاد و تهمت ارتباط با آلمانیها را به ایشان وارد نمودند! ساخلوی روس که در تربت بود بر اثر این اتهام واهی مأمورینی برای گرفتن ایشان فرستاد. قزاقان روس در یکی از شبهای اوایل ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و سی و سه به منزل ایشان ریخته، حضرتش را به طرف تربت حیدریه حرکت دادند و به هیچ کس اجازه همراهی با ایشان را ندادند، فقط مرحوم آقا شیخ تقی علاّف تهرانی دیوانه وار پیاده از عقب ایشان به راه افتاد و تا تربت ملازم رکاب ایشان بود. هنگام عصر حضرتش وارد تربت شد و پس از ملاقات با کنسول روس و مذاکرات بین آنها کذب تهمتهای دشمنان بر کنسول واضح شد و از ایشان عذر خواهی نموده، مراجعت فوری یا توقف تربت را به میل ایشان واگذار می کند. حضرتش چند روزی برای استراحت در تربت در منزل مرحوم شیخ نصرالله صدرالعلماء تربتی توقف فرموده، آنگاه به گناباد مراجعت و با تجلیل فوق العاده‌ای از طرف اهالی به بیدخت وارد می شوند. ولی باز هم ایشان را راحت نگذاشته و اعدای داخلی تجمع نموده شروع به مخالفتهای کلی با ایشان در بیدخت کردند. لذا ایشان در سال یکهزار و سیصد و سی و شش قمری شبانه از گناباد به طرف تهران حرکت فرمودند و پس از مدتی توقف در تهران به خواهش اهالی اراک (سلطان آباد سابق) بدان صوب تشریف فرما و از آنجا استدعای فقرای کاشان را پذیرفته به کاشان تشریف بردند. متأسفانه در آنجا به دست جانیان مسموم شده، با حالت مسمومیت از کاشان حرکت فرموده و در سحر پانزده ربیع الاول یکهزار و سیصد و سی و هفت در کهریزک جنایت ظالمان نتیجه خود را بخشید و آن حضرت جان به جانان تسلیم نمود، و جنازه

مطهرش از طرف فقرا با تشییع مفصل و مجللی به امامزاده حمزه حمل و در مقبره مرحوم آقای سعادتعلی شاه که قبلاً خود آن جناب تعمیر فرموده بود، جنب مرقد مرحوم آقای سعادتعلی شاه مدفون گردید. حضرتش در ربیع الثانی یکهزار و سیصد و بیست و نه به فرزند ارجمند خود جناب حاج شیخ محمد حسن اجازه دستگیری و سمت جانشینی خود را مرحمت نموده و ایشان را به لقب «صالح علیشاه» ملقب فرموده بود، و در آن سال که حضرتش خرقه تهی کرد جناب آقای صالح علیشاه بر مسند ارشاد متکی گردید.

ازواج و اولاد آن جناب:

آن جناب فقط یک عیال داشته که مرحومه صبیبه مرحوم حاج ملا صالح و والده مکرمه جناب آقای صالح علیشاه بوده است.

اولاد آن جناب که هنگام رحلت حیات داشته‌اند یک صبیبه بوده بنام زینب و چهار پسر:

۱ - جناب آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه

۲ - جناب حسنعلی سعادت

۳ - جناب ابوالقاسم نورنژاد

۴ - آقای سلطان محمد نوری.

مأذونین از طرف آن جناب:

۱ - حاج شیخ عبدالله حائری ابن الشیخ (رحمتعلی شاه) که از مأذونین پدر بزرگوارش نیز بوده است

۲ - آقای شیخ محسن سروستانی (صابر علی)

۳ - حاج شیخ عمادالدین سبزواری (هدایتعلی)

۴ - حاج شیخ عباسعلی قزوینی (منصور علی)، که بعداً وساوس شیطانی و هواجس نفسانی او را از راه دور و از

سلسله فقر مهجور کرد، زحماتش به علت علاقه زیاد به مادیات نابود و خودش از مقام خود مخلوع گردید

۵ - آقا میرزا ابوطالب سمنانی (محبوبعلی)

۶ - حاج میرزا یوسف حائری (ارشاد علی).

معاصرین آن حضرت از علماء و صاحبان فتوی:

۱ - آقای سید محمد کاظم طباطبائی یزدی

۲ - آقای حاج میرزا حسین میرزا خلیل

۳ - آقای شریعت اصفهانی شهیر به شیخ الشریعه

۴ - حاج میرزا حسین نائینی

۵ - میر سید محمد طباطبائی

۶ - سید عبدالله بهبهانی

۷ - حاج شیخ فضل الله نوری

۸ - آقای شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی

۹ - حاج آقا نورالله اصفهانی.

از منسوبین به عرفان و طریقت و رؤسای سایر فرق:

- ۱ - حاج میرزا زین العابدین خان کرمانی
- ۲ - آقای مجدالاشراف ذهبی
- ۳ - آقای ظهیر الدوله
- ۴ - حاج علی آقا شیرازی
- ۵ - حاج کبیر آقا مراغه ای
- ۶ - شیخ نظر علی.

از سلاطین و امراء:

- ۱ - مظفرالدین شاه قاجار
- ۲ - محمد علی شاه قاجار
- ۳ - احمدشاه قاجار
- ۴ - مرحوم سراج الملک
- ۵ - میرزا آقا خان نوری اتابک
- ۶ - مرحوم عضدالملک رئیس ایل قاجار.

قطب سی و ششم جناب صالح علیشاه

قطبُ العارفین و صالحُ المؤمنین، المُولی المؤمن، الحاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه. جنابش فرزند و خلیفه جناب حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی و نوه حضرت آقای سلطانعلی شاه طاب ثراه است. تولدش هشتم ذی الحجه یکهزار و سیصد و هشت هجری قمری، مولدش قریه بیدخت گناباد، موطن و مسکن پدر و جدّ بزرگوارش بوده، تا حلول یکهزار و سیصد و بیست و هفت هجری که جدّ بزرگوارش حیات داشت، در تحت تربیت پدر و جدّ خود در بیدخت مشغول تحصیل علوم بود، و پس از شهادت جدّ عالیقدرش فاصله‌ای نکشید که به اغوای اعدای خارجی و راهنمایی دشمنان داخلی فقر و درویشی، مردی یاغی و راهزنی طاغی به نام سالار خان بلوچ به گناباد آمده غفلتاً بیدخت مرکز عرفان را مورد یغما و چپاول قرار داد و جناب نورعلیشاه والد بزرگوار آقای صالح علیشاه را با تمام اقوام و اصحاب زندانی نمود. جنابش که این وقت در دسترس دشمنان و غارتگران قرار نداشت، بر حسب امر پدر بزرگوارش مخفی شده و شبانه با لباس مبدل به طرف تهران فرار نمود و پس از آنکه بر اثر اقدامات ایشان و سایر فقرا و دوستان جناب نورعلیشاه از چنگ دشمنان مستخلص شده به تهران آمدند، پدر و پسر به دیدار هم مشعوف گردیدند. سپس جنابش در رکاب پدر به اصفهان مسافرت فرموده، به امر پدر برای تحصیل علوم در اصفهان با نویسنده این سطور در مدرسه صدر اصفهان متوقف و مسکن گزید و مدتی در محضر درس اساتید بزرگ مثل آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیر خان قشقائی و سایر مدرسین آن ولایت به تحصیل علوم منقول و معقول مشغول بود تا اینکه پدر بزرگوارش وی را به تهران احضار فرمود و در شعبان یکهزار و سیصد و بیست و هشت به وی اجازه امامت جماعت و تلقین اذکار لسانی مرحمت فرمود. پس از آن در ربیع الثانی یکهزار و سیصد و بیست و نه به دستگیری و ارشاد عباد مأمورش نموده و به لقب «صالح علیشاه» ملقب و مفتخرش فرمود. آنگاه در رمضان یکهزار و سیصد و سی، فرمان خلافت و جانشینی خود را برای وی صادر کرد و حضرت صالح علیشاه در همان سال به زیارت بیت الله مشرف گردید.

دو سال بعد از این سفر، جنگ جهانی اول دنیا را دچار بی‌نظمی و اختلال کرده در گناباد هم که مدتی بود امنیت و آرامش داشت اغتشاش و اضطراب و عدم امنیت حکمفرما شد، لذا جناب نورعلیشاه ثانی فرزند برومند خود را برای حفاظت و رسیدگی به امور دنباله گذاشته و خود به تهران مسافرت فرمود و از تهران برای دیدن فقرا عازم کاشان شده و در کاشان به دست دشمنان مسموم و در پانزده ربیع الاول یکهزار و سیصد و سی و هفت رحلت فرمود و چنانکه گفتیم مسند فقر و امور فقرا را به فرزند خود آقای صالح علیشاه واگذار نمود.

جناب صالح علیشاه در یکهزار و سیصد و سی و هشت به عتبات عالیات مشرف گردیده، سپس به خانقاه خود در بیدخت مراجعت فرمود. آنگاه در سال یکهزار و سیصد و چهل و دو، باز مسافرتی به تهران و پس از چهل روز مراجعت به وطن نمود. تا اینکه در سال یکهزار و سیصد و هفتاد و سه، کسالتی عارض آن جناب گردید که اجباراً به تهران و از تهران به ژنو برای معالجه رهسپار شده، در بیمارستان ژنو بستری و پس از سه ماه معالجه که عارضه نسبتاً مرتفع گردیده بود به وطن مراجعت فرموده. بیدخت را به قدوم خود غرق شادی کرد. اصل عارضه گرچه رفع شده بود ولی آثار آن از قبیل درد پای مشهور به فلیت تا آخر عمر باقی و مزاحم حضرتش بود. به هر حال سفری هم در یکهزار و

سیصد و هشتاد برای انجام عمره مقررّه و زیارت مرقد منور حضرت رسول (ص) به حرمین الشریفین مشرف گردید. پس از آن غالباً دچار ضعف مزاج و کسالت‌های تدریجی و متوالی بود تا اینکه شب پنج‌شنبه نهم ربیع‌الثانی یکهزار و سیصد و هشتاد و شش قمری مطابق شش مرداد یکهزار و سیصد و چهل و پنج، سه ساعت و نیم بعد از نصف شب هنگام شروع مؤذن به اذان صبح داعی حق را اجابت و روح پر فتوحش به مقرر اصلی پرواز و عموم فقرا را عزادار نمود.

حضرتش در تمام مدت حیات به امور کشاورزی اشتغال داشت و بر آبادی و عمران املاک و مزارع و حفر قنوات و ایجاد باغات همّت می‌گماشت. مخصوصاً در توسعه و تعمیر و بسط عمارات و صحن‌های مزار جدّ بزرگوارش حضرت سلطانعلی شاه، جدی وافی و سعی کافی می‌فرمود. من جمله برای ایجاد آبی در مزار مزبور که فاقد آب بود به حفر قناتی مشغول شد و چندین سال متوالی در کار آن جدیت نمود، تا بالاخره قنات را به آب گوارا رسانید و آب آن را وارد صحن مزار نمود که اکنون جاری و آباد، و به قنات صالح آباد موسوم و بحمدالله با آب کافی مظهر آن در مزار متبرک است. و صحنی مفصل و وسیع با اطاقهای متعدد در مظهر قنات بنیاد فرمود که دارای باغچه‌های گل کاری زیبا و کرت‌های سبزی برای مصرف فقرا و وارد به مزار است.

اوقات شریفش قبل از ظهر به رسیدگی امور زراعتی و ملاقات فقرا و واردین و عصرها به دادن درس از تفسیر بیان السعاده تألیف جناب سلطانعلی شاه می‌گذشت. حضرتش در ذیقعدّه یکهزار و سیصد و هفتاد و نه طبق فرمانی فرزند ارجمندش جناب حاج سلطان حسین تابنده را به خلافت و جانشینی خود تعیین و به لقب «رضا علیشاه» ملقب فرمود که اکنون بر جای پدر متکی و به ارشاد عباد مشغول است.

اولاد آن جناب:

جنابش هنگام رحلت هفت فرزند ذکور و یک دختر داشت.

پسران:

- ۱ - جناب حاج سلطان حسین تابنده «رضا علی شاه»
- ۲ - دکتر محبّ الله آزاده
- ۳ - دکتر نورعلی تابنده
- ۴ - دکتر نعمت الله تابنده
- ۵ - مهندس نصرالله تابنده
- ۶ - مهندس شکرالله تابنده
- ۷ - مهندس محمود تابنده.

مشایخ و مآذونین از طرف آن جناب:

- ۱ - حاج شیخ عبدالله حائری (رحمتعلی شاه) که از طرف جنابان سلطانعلی شاه و نور علیشاه نیز شیخ مجاز بود
- ۲ - حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی (منصور علی) که وی نیز از مشایخ جناب نورعلی شاه و در ابتدا هم خدمت جناب صالح علیشاه تجدید کرده و از طرف ایشان هم شیخ مجاز بود ولی در اواخر دچار وساوس شیطانی شده از مقام خود خلع و به راه خود سری شتافت

۳ - آقا میرزا ابوطالب سمنانی (محبوبعلی)

۴ - حاج شیخ عمادالدین سبزواری (هدایت علی) که این دو نفر نیز از مشایخ جناب نورعلیشاه بودند

- ۵ - حاج میرزا یوسف حائری (ارشاد علی)
- ۶ - آقای شیخ اسدالله ایزد گشسب گلپایگانی (درویش ناصر علی)
- ۷ - آقای شیخ محمد امام جمعه اصطهباناتی (فیض علی)
- ۸ - حاج محمد خان راستین عراقی (درویش رونق علی)
- ۹ - آقا شیخ محمد فانی سمنانی (درویش ظفر علی)
- ۱۰ - آقای شیخ مهدی مجتهد سلیمانی تنکابنی (وفا علی)
- ۱۱ - آقای شیخ عبدالله صوفی املشی (درویش عزت علی)
- ۱۲ - آقای سید هبه الله جذبی (ثابت علی)
- ۱۳ - آقا سید محمد شریعت قمی (درویش همت علی).

معاصرین جناب صالح علیشاه از علماء:

- ۱ - مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی
- ۲ - مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی
- ۳ - مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی
- ۴ - مرحوم حاج آقا حسین بروجردی
- ۵ - آقای سید محسن حکیم
- ۶ - آقا سید محمود شاهرودی.

از عرفا و منسوبان به عرفان:

- ۱ - آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین
- ۲ - آقای مشهدی محمد حسن مراغه‌ای شهیر به محبوب علیشاه
- ۳ - آقای میرزا احمد عبدالحی مرتضوی و آقای حبّ حیدر رهبران ذهبیه
- ۴ - شیخ بهاءالدین پیشوای نقشبندیه
- ۵ - شیخ عثمان سراج الدین پیشوای دیگری از نقشبندیه
- ۶ - شمس العرفا
- ۷ - حاج بهار علیشاه و حاج مطهر علیشاه رهبران خاکساریه.

از سلاطین:

- ۱ - احمد شاه قاجار
- ۲ - رضا شاه
- ۳ - محمدرضا پهلوی.

قطب سی و هفتم^۱ جناب رضا علیشاه ثانی

عالم حقایق ایمانی و عارف معارف ربانی، زین العرافاء و قرّة عین الفقراء الحاج سلطانحسین تابنده رضا علیشاه، فرزند و خلیفه قطب الاقطاب و لبّ الالباب مؤلینا المؤمن الحاج شیخ محمد حسن صالحعلیشاه طاب ثراه و نتیجه سلطان الحکماء المتألّهین و برهان العرفاء الموحّدین مرحوم سلطانعلیشاه نورالله ثراه میباشند.

جناب آقای رضا علیشاه تولد با سعادتش در ۲۸ ذیحجه الحرام ۱۳۳۲ قمری برابر ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی از عقیفه کریمه معظمه صبیبه مرحوم آقای ملا محمد صدرالعلماء بوده است.

پس از ایام رضاعت و صباوت، به آموختن خواندن و نوشتن نزد مرحوم ملا خداداد خیبرگی مشغول گردید. سپس مقدمات عربیت را در بیدخت نزد مرحوم آقا ملامحمد رحمانی نودهی مشهور به ادیب و بعد نزد مرحوم ملامحمد اسماعیل رئیس العلماء، و معانی و بیان را نزد مرحوم آقا ملامحمد صدرالعلماء و معالم و شرایع و شرح لمعه و شرح منظومه حکمت و منطق را در محضر انوار مرحوم آقای صالحعلیشاه طاب ثراه استفاده نمود.

در سال ۱۳۱۰ شمسی (۱۳۵۰ قمری) به امر پدر بزرگوار برای تکمیل تحصیلات به اصفهان مسافرت فرمود. و در آنجا اشارات و قوانین را نزد مرحوم آقا شیخ محمد گنابادی و اسفار را نزد مرحوم آقا شیخ محمود مفید و شرح مکاسب و هندسه و هیئت را نزد آیه الله مرحوم حاج آقا رحیم ارباب و فرائد الاصول را نزد آقای حاج سید مرتضی خراسانی معروف به جارچی و کفایه الاصول را نزد مرحوم آیه الله آقای سید محمد نجف آبادی استفاده نمود و موفق به اخذ اجازه روایت گردید.

و در همان اصفهان تحصیلات خود را ادامه داد و شرح فصوص و بعض علوم دیگر را نزد مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب (درویش ناصرعلی) تلمذ نمود و پس از پنج سال توقف در اصفهان به تهران آمده، وارد دانشکده معقول و منقول شد و از آقایان مرحوم عصار و مرحوم مشکوه و مرحوم آشتیانی و سایر اساتید محترم استفاده علمی نمود. ضمناً در دانشسرای عالی مشغول تحصیل گردید و در سال ۱۳۱۸ شمسی موفق به اخذ گواهینامه لیسانس شد. بعداً مدتی در تهران توقف فرمود و در سال ۱۳۲۱ شمسی به بیدخت تشریف برد و در خدمت و ملازمت پدر بزرگوار و استفاضه از محضر انوار و انجام دستورات سلوکی ایشان اقامت نمود.

و در سال ۱۳۱۶ شمسی (۱۳۵۶ قمری) با صبیبه مکرّمه مرحوم آقای دکتر علی نورالحکماء ازدواج فرمود و در هفتم ذیحجه الحرام ۱۳۶۴ قمری (۲۲ آبان ۱۳۲۴ شمسی) خداوند متعال اولین فرزند سعادتمند ذکور به نام علی که سومین فرزندشان است، به ایشان عنایت فرمود. دومین فرزند ذکور ایشان به نام محمد است که در سوم ربیع الثانی ۱۳۷۴ مطابق نهم آذرماه ۱۳۳۳ متولد شده و فرزندان ذکور ایشان منحصر به این دو نفر میباشند.

^۱ - خداوند متعال را شاکر و سپاسگزار است که این ذره بی مقدار را با ضعف مفرط و ناتوانائی بی حد، قدرت و توفیقی عنایت فرمود که شرح مختصری از حالات مُرُوجُ الشَّرِیعَه، قطب الطریقَه، مجلی الحقیقه مولانا و مقتدانا الحاج سلطانحسین تابنده رضا علیشاه ادام الله برکاته و ابقاء را تا این تاریخ ۱۴۰۱ قمری (۱۳۵۹ شمسی) به عنوان متمّم این کتاب به رشته تحریر در آورد. «تراب اقدام فقراء نعمه الّلهی سلطانعلیشاهی: سید هبه الله جذبی»

در سال ۱۳۶۴ قمری (۱۳۲۴ شمسی) به عزم تشرّف عتبات عالیات حرکت فرمود و به آستانه بوسی اعتبار مقدسه عراق مشرف شد و در ضمن به ملاقات علماء اعلام و حجج اسلام و مراجع تقلید از قبیل آیة الله مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی و آیات الله آقای حاج آقا حسین قمی و آقای حاج شیخ عبدالکریم زنجانی و مرحوم آقای سید هبه الدین شهرستانی و مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، موفق و مورد احترام آنان واقع گردید و در سفر بعدی در سال ۱۳۶۸ قمری در نجف اشرف از آیة الله مرحوم آل کاشف الغطاء پس از امتحان و پرسش بعض مطالب غامض فقهی و اصولی به اجازه اجتهاد نائل گردید.

پس از درک استفاضه کامل از زیارات اعتبار مقدسه در سال ۱۳۶۴ قمری به طرف سوریه حرکت فرمود و در دمشق به زیارت مزار کثیرالانوار حضرت زینب سلام الله علیها و سایر مقابر اهل بیت موفق گردید و پس از گردش در شهرهای حمس و حلب به بیروت رفته و از آنجا به طرف مصر حرکت نمود و در قاهره و اسکندریه نقاط تاریخی و مراکز علمی و امکانه تماشائی را مشاهده فرمود و از مصر به فلسطین تشریف برد و به زیارت مسجد اقصی و مسجد صخره موفق شد و ضمناً کلیساهای مهم مانند کلیسای قیامت و کلیسای مریم و کلیسای جتسیمانی و سایر کلیساها را دیدن فرمود و به خلیل الرحمن و بیت اللحم و زیارت مرقد مطهر حضرت موسی علیه السلام موفق گردید و از آنجا به سوریه و سپس به عراق حرکت فرمود و از راه بصره به ایران مراجعت نمود. پس از توقّف چندی و رفتن به قم و زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها و ملاقات آیات الله و حجج اسلام به تهران آمد و از آنجا به گناباد تشریف برد. و تحت تربیت و مراقبت پدر عالیمقدار به ریاضت و مجاهده و تزکیه نفس و تصفیه قلب مشغول گردید و پس از خالص شدن از کدورت نفسانیه و منزّه شدن از تبعات و لوازم عالم طبع و نیل به فناء در توحید و انغمار در احدیت و سیر کامل مراتب سلوک، در شعبان ۱۳۶۹ قمری به اخذ اجازه امامت جماعت و تلقین اذکار و اوراد لسانی از طرف پدر بزرگوار موفق گردید و در یازدهم ذی القعدة همان سال (۱۳۶۹ قمری) به ارشاد عباد و دستگیری طالبین با لقب «رضا علی» مفتخر گردید.

سپس در همان سال ۱۳۶۹ قمری (۱۳۲۹ شمسی) برای تشرّف مکه معظمه حرکت نمود و پس از انجام مناسک حج و زیارت روضه منوره نبوی و قبور متبرکه که ائمه اربعه بقیع علیهم السلام و سایر مقابر بزرگان به طرف سوریه و لبنان حرکت فرمود و از آنجا به مصر و اردن و فلسطین رفت و پس از تشرّف به بیت المقدس و سایر اماکن مقدسه و گردش در شهرهای معروف لبنان مانند: بعلبک و طرابلس و شهرهای دیگر به عمان رفته سپس به سوی عراق حرکت فرمود و پس از درک زیارت اعتبار مقدسه و ملاقات مراجع تقلید به سوی ایران مراجعت فرمود.

در سال ۱۳۳۳ شمسی مرحوم صالحعلیشاه طاب ثراه مبتلا به کسالت شدیدی شد، به تهران تشریف آورد و اطباء پس از معاینات دقیقه لزوم حرکت ایشان را با اروپا برای معالجه لازم دانسته و با اصرار دوستان و الزام اطباء عازم اروپا شد. و آقای حاج آقا تابنده نیز در ملازمت پدر بزرگوار به ژنو تشریف برد و مراقبت و پرستاری کامل در بیمارستان از ایشان می نمود و مدت معالجه قریب سه ماه به طول انجامید و عمل جراحی انجام شد. در خلال این مدت بر حسب دعوت و اصرار آقای شیخ مصطفی سر سلسله طریقه شاذلیه که در پاریس مقیم بود، آقای حاج آقا تابنده به پاریس تشریف برد و مورد استقبال و تجلیل کامل واقع گردید و چند روزی در پاریس توقف فرمود و نقاط دیدنی و موزه های تاریخی و مراکز علمی آنجا را دیدن نمود. در این سفر آقایان دکتر محب الله آزاده و حسینعلی مصداقی و ابوالحسن مصداقی و حاج مهدی آقا ملک صالحی در ملازمت حضرت آقای صالحعلیشاه طاب ثراه بودند و آقای دکتر محمد حسین حافظی نیز در آنجا سکونت داشت، در امور پرستاری در بیمارستان مراقبت کامل داشت.

در سال ۱۳۳۶ شمسی (۱۳۷۶ قمری) بنا به دعوت مرحوم آقای حاج ابوالفضل حاذقی نماینده فرهنگی ایران به افغانستان مسافرت نمود و در مدت اقامت چند روزه شهرهای هرات، کابل، غزنین، و مزار شریف را گردش کرد و به زیارت مقابر بزرگان و عرفاء موفق گردید و به طرف پاکستان حرکت کرد و در شهرهای پیشاور و لاهور و کراچی و کوئته گردش نموده به ایران مراجعت فرمود و از زاهدان به کرمان رفت و به زیارت مزار کثیرالانوار حضرت شاه نعمه الله ولی طاب ثراه در ماهان موفق شد و سپس به یزد و اصفهان و شیراز و کاشان و قم تشریف برده، به تهران مراجعت فرمود و پس از توقف چندی به گناباد تشریف برد. در سال ۱۳۳۸ شمسی هم سفری به شهرهای شمالی و غربی ایران نمود. و در ذیقعد ۱۳۷۹ قمری فرمان خلیفه الخلفائی و جانشینی پدر عالیمقدار با لقب «رضا علیشاه» برای ایشان صادر گردید.

در سال ۱۳۸۰ قمری (۱۳۴۰ شمسی) در ملازمت پدر بزرگوار برای انجام عمره رجبیه به مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف گردید و ولادت با سعادت مولای متقیان صلوات الله علیه را در مکه معظمه و روز بعثت پیغمبر اکرم (ص) را در مدینه منوره مشرف بود و از آنجا در ملازمت پدر عالیمقدار به عمان و فلسطین رفته، به زیارت بیت المقدس و اماکن مقدسه موفق گردید؛ سپس به طرف عراق حرکت فرمود و به زیارت عتبات عالیات مشرف گردیده، به ایران مراجعت فرمود.

در سال ۱۳۸۲ قمری مطابق اوائل سال ۱۳۴۲ شمسی نیز بر حسب اجازه پدر بزرگوار به مکه معظمه برای حج تمتع و پس از زیارت روضه منوره نبوی و ائمه اربعه بقیع (ع) و حرم مطهر حضرت زینب علیهاالسلام در دمشق و رفتن اردن و بیروت در محرم ۱۳۸۳ به تهران مراجعت نمود. مکرر هم به زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه، علیه آلاف الثناء و التحیه، مشرف می شد و به افتخار خدمت در کشیک سوم آستان ملک پاسبان رضوی (ع) مفتخر گردید.

در هشتم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری (۱۳۴۵ شمسی) آقای صالحعلیشاه طاب ثراه بر حسب معمول به بیرونی تشریف آورده و به رسیدگی امور و پذیرائی مشغول شد. ناگاه کسالتی که از سابق مبتلا بود شدت یافت و به اندرون تشریف برد و اطباء حاضر شده و مشغول معالجه شدند، ولی با کمال تأثر و تألم صبح روز نهم موقع اذان صبح پس از پنجاه سال هدایت و ارشاد در سن ۷۸ سالگی مرغ روح مطهرش قفس تن را شکست و در ملأ اعلی به محبوب حقیقی و معشوق واقعی پیوست، رحمه الله الواسعه علیه، و عالم تشیع و عرفان را عزادار و سوگوار نمود. و جناب آقای رضا علیشاه تا مدت چهل روز صبح و عصر در مزار متبرک و داخل قریه بیدخت و قراء گناباد به تعزیه داری مشغول بود.

پس از رحلت مرحوم آقای صالحعلیشاه طاب ثراه، به موجب فرمان و وصیت، مسند ارشاد و هدایت و پیشوایی سلسله جلیله علویه رضویه نعمه اللهیه سلطانعلیشاهی به وجود مقدس آقای رضا علیشاه زیب و زینت یافت و به امور فقراء و ارشاد طالبین و دستگیری مشتاقین مشغول گردید. ضمناً رسیدگی به امور کشاورزی و تکمیل و توسعه صحن های مزار متبرک مرحوم آقای سلطانعلیشاه طاب ثراه و آبادی محل و حفر و تنقیه قنوات اشتغال داشت و در صحن کوثر مهمانسرای مفصلی به هزینه خود برای پذیرایی وافدین و زائرین بنا فرمود و محلی از خود برای هزینه پذیرایی معین نمود.

پس از رحلت آقای صالحعلیشاه طاب ثراه تاکنون یک سفر حج تمتع و ۴ سفر برای انجام عمره به مکه معظمه مشرف گردیده. چند سفر هم در سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۸ شمسی به هندوستان و اروپا برای معالجه قلب و روماتیسم مسافرت فرمود. اکنون هم چون کسالت های سابق شدت یافته بود در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۵۹ به هندوستان مسافرت فرمود. در ایران هم بر حسب تقاضا و دعوت دوستان چندین نوبت به شهرهای شمالی و غربی و جنوبی تشریف برد. در سال ۱۳۵۹ شمسی هم مسافرتی به کرمان و زیارت مقبره متبرکه ماهان و شهرهای بین راه فرمود.

معمول آن جناب در بیدخت عصرها به صحن مزار تشریف آورده، تفسیر منیر بیان السعاده را (تألیف مرحوم آقای سلطانعلیشاه طاب ثراه) با بیانی جامع که هم عالم کامل و افراد جاهل استفاده می نمودند، تدریس می فرماید و در ضمن بیان به مناسبت، نصایح و دستورات مذهبی و اخلاقی و مواظظ لازمه ذکر می نماید. شب های جمعه هم پس از ادای فریضه رساله صالحیه (تألیف مرحوم آقای نورعلیشاه طاب ثراه) را شرح می دهد.

از وقایع مهم زمان ایشان: انقلاب اسلامی و انقراض حکومت پنجاه ساله پهلوی و خروج شاه در تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ شمسی و فراندوم (همه پرسی) جمهوری اسلامی در فروردین ماه ۱۳۵۸ شمسی انجام گردید. امید است این انقلاب موجب رفاه و آسایش خلق و اجرای قوانین متقنه اسلامی بوده باشد و انتخاب نخستین رئیس جمهوری اسلامی در پنجم بهمن ماه ۱۳۵۸ شمسی به عمل آمد.

دیگر حمله متجاوزانه حکومت بعثی عراق در مهرماه ۱۳۵۹ به ولایات جنوبی و غربی ایران که کلیه طبقات و عشایر ایران که قادر بر دفاع می باشند با فداکاری و جانبازی مشغول مدافعه هستند و البته با نصرت و فضل الهی دشمن اسلام نابود خواهد شد که الاسلام یعلو ویلعلی علیه^۲.

آقای رضا علیشاه از فضلاء عصر و علماء و محققین زمان خود محسوب می گردد و علاوه بر مقام عالی معنویت و روحانیت در فضائل انسانی و کمالات نفسانی و ملکات فاضله ممتاز و کم نظیر است. عشق و علاقه وافری به مطالعه کتب و تهیه آنها و تألیف و تصنیف دارد و کتب مفیده بسیاری در موضوعات مختلفه مذهبی و اخلاقی و تاریخی به فارسی و عربی تألیف و تصنیف فرموده که بعضی آنها چندین نوبت به چاپ رسیده است و مکرر هم مقالات علمی و مذهبی از ایشان به فارسی و عربی در مجلات درج شده است.

تألیفات و تصنیفات آن جناب:

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا (چهار نوبت چاپ شده)
- ۲- رساله خواب مغناطیسی ضمیمه کتاب تنبیه النائمین (دو نوبت چاپ شده)
- ۳- شرح حال خواجه عبدالله انصاری (دو نوبت چاپ شده)
- ۴- ترجمه دعای ابوحمزه ثمالی (سه نوبت چاپ شده)
- ۵- فلسفه فلوطین رومی (دو نوبت چاپ شده)
- ۶- نابغه علم و عرفان (دو نوبت چاپ شده)
- ۷- فلسفه ابن رشد و ترجمه کتاب «الکشف عن مناهج الادله فی عقاید المله» (چاپ نشده)
- ۸- سیر تکاملی و حرکت جوهریه (چاپ نشده)
- ۹- تاریخ و جغرافیای گناباد (چاپ شده)
- ۱۰- یادداشتهای سفر به ممالک عربی (چاپ شده)
- ۱۱- خاطرات سفر حج (دو نوبت چاپ شده)
- ۱۲- گردش در افغانستان و پاکستان (چاپ شده)

^۲ - وقایع مهم اخیری که در زمان ایشان رخ داده عبارتند از: (۱) خاتمه جنگ میان عراق و ایران و متجاوز خوانده شدن عراق. (۲) درگذشت بنیانگذار انقلاب اسلامی و تعیین حضرت آیت الله خامنه ای به مقام رهبری انقلاب.

- ۱۳ - یادداشتهای سفر از گناباد به ژنو (چاپ شده)
- ۱۴ - رساله رفع شبهات (سه نوبت چاپ شده)
- ۱۵ - رهنمای سعادت (چاپ شده)
- ۱۶ - نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر (دو نوبت به فارسی و انگلیسی نیز چاپ شده).
- ۱۷- ده سخنرانی؛
- ۱۸- قرآن مجید و سه داستان اسرار آمیز عرفانی (سه نوبت چاپ شده)؛
- ۱۹- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی (چاپ دوم، ۱۳۷۶)؛
- ۲۰- التاریخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعه عشر (که در ایام صباوت مرقوم فرموده ولی اخیراً چاپ شده است)
- ۲۱- چهل گوهر تابنده از سخنرانیهای حضرتش.

مشایخ آن جناب:

- ۱ - تجدید فرمان جناب آقای حاج آقا محمد راستین (درویش رونق علی)
- ۲ - تجدید فرمان جناب آقای حاج شیخ عبدالله صوفی املشی (درویش عزت علی)
- ۳ - تجدید فرمان جناب آقای حاج سید محمد شریعت (درویش همت علی)
- ۴ - تجدید فرمان فقیر حاج سید هبه الله جذبی اصفهانی (ثابت علی)
- ۵ - فرمان دستگیری جناب آقای حاج آقا محمد جواد آموزگار کرمانی (ظفر علی)
- ۶ - فرمان دستگیری جناب آقای حاج سید محمد علی طباطبائی معروف به فانی (فیض علی).
- ۷ - فرمان دستگیری جناب آقای عبدالغفور ابوالحسن زاده قوچانی (درویش ناصر علی)؛
- ۸ - فرمان دستگیری جناب آقای حاج شیخ عزیزالله محقق نجفی (مظفر علی)؛
- ۹ - فرمان دستگیری جناب آقای حاج علی تابنده (محبوب علی)؛
- ۱۰ - فرمان دستگیری جناب آقای یوسف مردانی (درویش صدق علی)؛
- ۱۱ - فرمان دستگیری جناب آقای محمد علی ناسوتی شیرازی (هدایت علی)؛
- ۱۲ - فرمان دستگیری جناب آقای حاج میر مطلب میرزاده گراشی (مشتاق علی).
- ۱۳ - ضمناً فرمان دستگیری مرحوم آقای حاج ابوالقاسم نورنژاد بالقب «درویش صابر علی» از فرزندان حضرت آقای نورعلیشاه نیز در سال ۱۳۸۷ قمری (۱۳۴۶ شمسی) صادر ولی قبل از اعلام آن، مشارالیه به رحمت ایزدی پیوست.

مجازین کتبی آن جناب:

- ۱ - تجدید اجازه جناب آقای حاج علی محمد سلطانیپور در امامت جماعت
- ۲ - تجدید اجازه امامت جماعت و اجازه تجدید عهد و تعلیم اذکار لسانی مرحوم آقای حاج ابوالقاسم نور نژاد
- ۳ - تجدید اجازه امامت جماعت و اجازه تجدید عهد و تعلیم او را در مرحوم آقای حاج اکبر عارف کاشانی
- ۴ - تجدید اجازه امامت جماعت و اجازه تجدید عهد و تعلیم اذکار و او را در لسانی جناب آقای حاج محمد جواد آموزگار کرمانی

۵ - اجازه امامت جماعت شبهای جمعه و دوشنبه آقای حاج شیخ محمد متضرع در لاهیجان

- ۶- اجازه امامت جماعت مرحوم آقای شیخ جعفر فانی در مشهد
- ۷- اجازه انعقاد مجلس نیاز به جناب آقای حاج محمد راستین
- ۸- اجازه امامت جماعت آقای حاج سید محمد علی طباطبائی
- ۹- اجازه امامت جماعت مرحوم آقای حاج شیخ فتح الله انصاری گراشی
- ۱۰- اجازه امامت جماعت مرحوم آقای حاج مهدی دانایی سمنانی
- ۱۱- اجازه انعقاد مجلس نیاز به جناب آقای حاج شیخ عبدالله صوفی املشی (عزت علی)
- ۱۲- اجازه امامت جماعت مرحوم آقای محمد علی مودت شیرازی؛
- ۱۳- اجازه امامت جماعت آقای عبدالغفور ابوالحسن زاده قوچانی
- ۱۴- اجازه امامت جماعت آقای مهندس اخوان اراکی
- ۱۵- اجازه امامت جماعت آقای حاج سید علی زاهد زاهدانی
- ۱۶- اجازه انعقاد مجلس نیاز به فقیر حاج سید هبه الله جذبی.
- ۱۷- آقای قنبر علی همتی در حیدرآباد و سایر بلاد هند؛
- ۱۸- جناب آقای حاج علی تابنده؛
- ۱۹- جناب آقای حاج شیخ عزیزالله محقق نجفی؛
- ۲۰- جناب آقای یوسف مردانی در کرج؛
- ۲۱- آقای محمد حسین عزیززاده در بروجرد؛
- ۲۲- آقای محمد علی طاهریا در سمنان؛
- ۲۳- آقای حاج محمود گنجی نیشابوری در نیشابور؛
- ۲۴- آقای شیخ محمد عباس انصاری کشمیری در کشمیر؛
- ۲۵- آقای حاج محمد ابریشمی در تبریز؛
- ۲۶- آقای حاج غلامرضا ضیائی در تنکابن؛
- ۲۷- آقای دکتر بهمن زند در آمریکا؛
- ۲۸- آقای علی طاهری در قوچان؛
- ۲۹- آقای حاج سید احمد شریعت در قم همراه با اجازه تجدید عهد.
مجازین شفاهی آن جناب:

- ۱- امامت جماعت آقای شیخ علی بحرانی در ششده فسا
- ۲- اجازه امامت جماعت فقراء آقای حاج شیخ ابراهیم کاظمی
- ۳- اجازه اقامه جماعت به آقای کربلایی اسدالله نورایی در بیدخت
- ۴- امامت جماعت آقای حاج شیخ حبیب الله رازی در تهران
- ۵- امامت جماعت جناب آقای حاجی شیخ عزیز الله محقق نجفی
- ۶- امامت جماعت آقای عبدالمجید تدین در اردبیل
- ۷- امامت جماعت آقای عباس وجدی در زنجان

- ۸- امامت جماعت فقراء آقای حسینعلی کاشانی در موقع غیبت مجازین.
- ۹- آقای جهانبانی در گراش؛
- ۱۰- آقای براتعلی رابطی در همدان؛
- ۱۱- آقای محمد نورایی در بیدخت؛
- ۱۲- آقای رفیع محسنی در رشت؛
- ۱۳- آقای سید فخرالدین برقعی در قم؛
- ۱۴- آقای فرخروز کاشانی در حیدرآباد دکن؛
- ۱۵- آقای حاج میر مطلب میرزاده گراشی در دبی؛
- ۱۶- آقای سید محمد رضا قاعی در کرمان؛
- ۱۷- آقای حاج علی عبدیزدان در اصفهان؛
- ۱۸- آقای محمد علی ناسوتی در شیراز؛
- ۱۹- آقای حاج ناصر قلی ضیاء در شهرکرد؛
- ۲۰- آقای حاج ابراهیم کیمند در کرمانشاه؛
- ۲۱- آقای احمد معصومی در اردبیل؛
- ۲۲- آقای شیخ عبدالعظیم باستانی پاریزی در پاریز؛
- ۲۳- آقای حسن تابان در ارادان گرمسار؛
- ۲۴- آقای حاج اسماعیل بهشتی فرد در شاهرود؛
- ۲۵- آقای محمد جعفر صالحی در سوئد؛
- ۲۶- آقای حاج سید مصطفی صفوی راد در تهران؛
- ۲۷- آقای ناصر آقا ملک‌کی در شیراز.

حضرت آقای رضا علیشاه متاسفانه در سحرگاه هیجدهم شهریور سال ۱۳۷۱ مطابق با یازده ربیع الاول ۱۴۱۳ دار فانی را وداع گفت و به ملکوت اعلی پیوست. جانشین منصوب ایشان فرزند ارشد ذکورشان حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه، ایام ارشادشان کوتاه و فقط چهارسال و چند ماه بود و با کمال تأسف در بیست و هفت دی ماه سال ۱۳۷۵ مطابق با ششم رمضان ۱۴۱۷ از قید تن جسمانی رهایی یافته و روح مقدسش به وصال محبوب رسید. جانشین منصوب معظم له عم مکرشان حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه هستند که اینک مقام قطبیت و ارشاد در سلسله جلیله نعمت‌اللهی گنابادی مزین به وجود ایشان است.

قطب سی و هشتم
جناب محبوب عیاشاه

قطب سی و نهم
حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب عیاشاه